

تبع

تاریخ سینی

تألیف
ابولفضل محمد بن عبد الجبار اللعربی

در شرح مواقف و مقامات و مغازی ناصرالدین ابومنصور سبکتکین
و سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود غزنوی و برخی از اخبار آل سامان
و آل زیار و آل بویه و ملوک و امراء اطراف

ترجمه

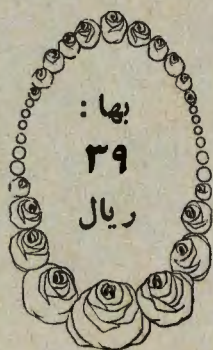
ابوالشرف صاحب بن طغر بن سعد جرجانی

بتصحیح و تحشیة

محمد علی

فروردین ماه

۱۳۳۴



بها :

۳۹

ریال

جای فروش :
ابن سینا } کتابفروشی
خاور }

چاپخانه محمد علی فردین - تهران

تاریخ نمینی

تألیف
ابوالفضل محمد بن عبد الجبار اللعابی

در شرح مواقف و مقامات و مغازی ناصرالدین ابومنصور سبکتکین
و سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود غزنوی و برخی از اخبار آل سامان
و آل زیار و آل بویه و ملوک و امراء اطراف

ترجمه

ابوالشرف صالح بن طغر بن سعد جرجانی

بتصحیح و تحشیة

قلم

فروردین ماه

۱۳۲۴



چاپخانه محمد علی فردین - تهران



علی قویم (قویم الدوله)

مقدمهٔ مصحح

کسانی که هنوز بادیات و شاهکارهای ادبی باستان اهمیت میدهند میدانند که یکی از نفائس کتب زبان پارسی ترجمهٔ تاریخ یمنی است. این کتاب را ابوالنصر محمد عتبی در سدهٔ پنجم بتازی تألیف و ابوالشرف ناصح جرفادقانی (۱) در سدهٔ ششم بیارسی شیوائی نقل کرده است. - کنیهٔ عتبی « ابوالنصر » هم ضبط شده.

ابوالنصر محمد بن عبد الجبار العتبی از فحول افاضل خراسان است، مؤرخ و دبیر و شاعر بوده، در علم و ادب و فصاحت و بلاغت رتبهٔ کمال داشته، فضایل ایران و ماوراء النهر و زاولستان و عراق بتقدم او اذعان میکرده اند.

عتبی زاد و بومش شهرستان ری بوده، در آغاز شباب که هنوز در بوستان عارضش خط ندمیده بود ترک دار و دیار گفته بخراسان نزد خال خود بونصر عتبی از وجوه عمال سامانیان رفته است. خالش، که پیری محتشم با دیداری نیکو بود، خواهرزاده را مانند فرزند بجان پرورده در نکو داشت وی تکلف و تنوق کرد؛ چون خود اهل دانش بود، او را بکسب علم و ادب و مطالعهٔ کتب سودمند و مصاحبت با دانشوران تشویق میفرمود. محمد عتبی از لغت و ادبیات عرب و فقه و حدیث و تفسیر و منطق و کلام بهرهٔ وافیه یافت، کتاب کریم را با قراءات دهگانه حفظ کرد، در تاریخ و سیر دید، از خرمن آزمایش خوشه‌ها برگرفت تا سزاوار دولت و شایان عزت و رفعت گردید. جوان رازی که طراوتی با لطافت و لیاقتی بی نهایت داشت، پس از احوال و اسفاری که برایش پیش آمد، در بخارا بدربار امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی راه وجاه یافته، رئیس برید نیشابور شد، و سالی چند هم صاحب دیوان رسائل عمادالدوله ابوعلی محمد بن محمد سیمجور امیر و سپهسالار خراسان بود.

و لم ار امثال الرجال تفاوت لدی المجد حتی عد الف بواحد

عتبی آزاد مردی فرزانه و متین و فروتن و خویشان دار و بلند همت و گشاده روی و خوش محضر و مجلس آرا و بذله گوی بود؛ با مردم نیکوکار و در دوستی وفا دار، در فضل و دانش بمشابتی که شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار (۲)

(۱) جرفادقان - یا - جرباذقان معرب گلبایگان است (۲) آل زیار از خاندانهای بزرگ و اصیل ایران و دارای صفات برجستهٔ ایرانی که مردانگی و نیکی و جنگاوریست بوده اند. اگر روزگار با پادشاهان این سلسله یاری میکرد دارالخلافهٔ بغداد را میگرفتند و فر و شکوه دربار ساسانی را تجدید میکردند.

پادشاه گرگان و جیل و تبرستان چون از مؤید الدوله ابوالنصر یویه دیلمی شکست خورد و بخراسان افتاد بصحبت وی مؤانست می یافت (۱) چه عتبی در بیان مطالب ادبی و شواهد تاریخی حسن تعبیر و نکته سنجیهائی داشت که گفتارش دلپذیر مینمود ، بدقائق نحو و لغات و اشعار و اخبار عرب واقف و در بیشتر علوم متبحر بود ، صاحب نظر دقیق و اهل تمیز و تحقیق ، در فصاحت و بلاغت مشار الیه بالبنان .

طبعش از فضل گلستان هنر رویش از لطف بوستان هنر

تا خواجه بزرگ ابوالحسن عتبی در بخارا بردست صدارت متکی بود بحسن کفایت رونق ملک و طراوت دولت سامانی را بقرار اصل باز برده ، بساط عدل و رأفت بگسترده و آبی بروی کار آورد . - و در آنروزگار از او محترم تر میان اهل قلم کسی نبود . شبی غلامان با غوای فائق خاص خواجه را که از منزل خود متوجه سرای پادشاهی بود بزخمهای پیایی از پای درآوردند ، و چانش را که حشاشه مکرمت بود برباد دادند ، ابو جعفر جامی در رثاء وی گفت : لهفی عليك ابا الحسین عین رمك بكل عین پس از کشته شدن وزیر فتنه ها برپا شد : ابوعلی سیمجور و فائق برنوح بن منصور شوریده یکی شهاب الدوله هارون معروف بیغرا خان پادشاه ترکستان را بگرفتن ماوراء النهر میخواند و دیگری فخرالدوله علی دیلمی را برکشودن خراسان تحریض میکرد . سرانجام انوار عدل و ظل رأفت ابومنصور ناصر الدین سبکتکین بر سر خراسانیان گسترده شد و عوادی فتنه و دواعی محنت ایام فترت بین او منقطع گشت .

محمد عتبی چون دید که دولت آل سامان پایان رسیده ، ایام اقبال تاجداران این سلسله سپری شده ، و امارات ادبار از هر سو ظاهر گشته است ، در مصاحبت سبکتکین بدارالملک غزنین رفت و دیوان رسالت آن پادشاه بجمال وی و خواجه ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین بستی (۲) آراسته گشت و منشآت ایشان بسان چمن پیراسته . - بست از بلاد سگستان است و ابوالفتح بستی از شعراء ذواللسانین ایران بوده ، بیشتر اصحاب بدیعیات و علماء بیان در مصنفات خود بکلماتش استشهاد کرده اند ، چکامه حکیمانه او را :

(۱) در تیمه الدهر بنیابت عتبی از قابوس در خراسان اشاره شده است . میتوان گفته ثعالی را چنین توجیه کرد که : چون شمس المعالی بسامانیان پناهند نوح بن منصور خراج و معامله آن استان را بدو وا گذاشت ؛ چنان که چون حسام الدوله تاش از سامانان روگردان شد وبگرگان رفت ، فخرالدوله سرای امارت همچنان آراسته بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و اوانی زر و سیم و خراج گرگان و دهستان و آبسکون و استرآباد جلگی باو وا گذاشت .

(۲) ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الرومی الحموی ، در معجم الادباء ، علی بن محمد بن احمد بن الحسن آورده است .

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران
ادباء باید از برداشته باشند . بستی از مفاخر عهد غزنویان است ، کان اماماً فی علوم شتی .
ابوالنصر عتبی در فنون سخن و شئون ادب سرآمد اقران بوده ، از هر دانشی
بهره ای اندوخته و از هر دفتر طرفه ای اقتباس کرده ، عقلی وافر و فضلی متکثر
و معاوره ای اندوه فرسا داشته ، ریاست انشاء در ایران و عراق بدو منتهی گشته ، رقعه
منشآتش را چون کاغذ زر باقطار میبردند . نامه ایست در اهداء شمشیر :
خیر ما تقرب به الاصاغر الی الاکابر ما وافق شکل الحال و قام مقام العال . و قد
بعثت بنصل هندی ؛ ان لم یکن فی قیم الاشیاء خطر ، فله فی فم الاعداء اثر . و النصل
و النصر اخوان ؛ و الاقبال و القبول قرینان . و الشیخ اجل من ان یری ابطال الفال ،
و رد الاقبال .

روزی خواجه ابوالفتح بستی در محفل انس از عتبی پرسید : یا شیخ ! ما تقول فی
الکرنب ؟ وی مرتجلا در پاسخش این مصراع را سرود : اطعمه ان لم یکن کری لی .
در صدر دولت سلطان محمود غزنوی یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوک امین ملت
محمود پادشاه جهان ریاست برید گنج رستاق ، که ناحیه پنهاور است پر نعمت و بسیار کشت
و آبادان میان بادغیس و مرو رود ، بعثی مفوض شد . ابوالحسن بغوی والی گنج رستاق
که پیری فرعون طبیعت بوده در باره او سعایتها میکرد .

با اینکه رأی صوابنمای خواجه بزرگ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن الحسن
میمندی ، که وزیری مانند او در پیش تخت هیچ پادشاهی نبود ، اقتضا میکرد که محمد
عتبی مقلد امور سلطانی باشد و شاه و وزیر تضریب اصحاب اغراض را در حق وی مسموع
و مقبول نمیداشتند ، آزاد مرد تن در نداده گفت : « من بنده خود هیچ محلی ندارم ، امثال
من در دستگاه دولت بسیارند » و رخصت خواسته در نیشابور توطن گزید ، و بخدمت
ادبیات و علوم اقبال کرد و یک سره بتحقیق و تصنیف و تألیف مشغول شد . مکرر میگفت
« عمل السلطان کاله مام ، الخارج یؤثر الدخول و الداخل یؤثر الخروج . » چون پس از
عز هر شغلی ذل عزل است واجب نکند خود را در معرض مخافت و تعرض هزار آفت در
آوردن ، آدمی نباید آرزوهای دور و دراز داشته باشد ، هر چه میدان خواهشها و تمایلات
کمتر باشد زندگانی او آرامتر و بسعادت نزدیکتر خواهد بود ، آنچه بر زخارف دنیا
ببفزاید از کمال خود فرو کاسته است .

نیشابور در آن روزگار کرسی کشور خراسان و شهری آباد و خوش هوا و پر جمعیت

در دامنه جنوبی کوه بینالود، نزدیک رود فارود رمان، مرکز تعلیمات عالیة اسلامی و مدرس علوم و مرجع مستعین هر مرز و بوم و مجمع علماء نامی و جایگاه ارباب ذوق و اهل حال بود، در فر و شکوه علمی نظیر مدینة السلام بغداد و دمشق و قرطبه. سده پنجم عصر زرین تمدن شرق بوده، در همه اقطار اسلامی مخصوصاً خراسان و ماوراءالنهر بازار علم و ادب رونقی بسزا داشته است، در بیشتر بلاد مشاعل فروزان دانش و عرفان رخشان بود، بویژه نیشابور که در انواع علوم و معارف و اقسام فنون و بدایع گلشنی با طراوت و گلستانی شاداب بود، محدثین و فقهاء و عرفاء و ادباء و شعراء و ریاضی دانان و حکماء بزرگ از آنجا برخاسته اند.

چیزی که بیشتر بنشر و توسعه دانش کمک میکرد کتابخانه های عمومی و خصوصی و مخازن مخطوطات گرانبهای مدارس و مساجد بود. فیلسوف شرق حجة الحق شرف الملك ابوعلی حسین بن سینا تنوع کتب کتابخانه پادشاهان سامانی را در بخارا که معادن جواهر شریفه و لآلی نفیسه بوده است چنین وصف میکند: «فدخلت داراً ذات بیوت كثيرة فی کل بیت صنادیق کتب منضدة بعضها علی بعض، فی بیت منها کتب العربیة والشعر و فی آخر الفقه، و كذلك فی کل بیت کتب علم مفرد؛ فطالعت فهرست کتب الأوائل، و طلبت ما احتجت الیه منها؛ و رأیت من الکتب ما لم یقع اسمہ الی کثیر من الناس قط، و ما کنت رأیته من قبل، و لا رأیته ایضاً من بعد.»

عتبی در نیشابور از مطالعه نسخ سودمند کتابخانه ها استفاده میبرد، در کتب هیئت و نجوم میدید و توسن طبع را بعلوم طبیعی و ریاضی ریاضت میکرد، طبعش بخواندن تواریخ راغب بود و اخبار و سیر طوائف و اقوام را طالب. ذکر جمیلش در افواه عوام و خواص افتاد و صیت سخنش در اقطار اسلامی رفت، سرایش مرجع ارباب کمال و میعاد. گاه اهل حال بود. هر چه گفتندی و شنودندی سراسر لطائف حکایات و بدائع کلمات و طرف اخبار و تحقیق در دقائق علوم و نکت حکمت بود.

دست اجل طومار عمر محمد عتبی را بسال ۴۲۷ هجری در نشت؛ و شمع فروزان خراسان در روزگار پادشاهی و کمال شوکت ناصر الدوله شهاب الدین ابو سعید مسعود غزنوی فرو مرد و عرصه جهان از جهان معالی و معانی خالی گذاشت، و لکل امرء فی الدنیا نفس محدود و اجل محدود.

عجیباً لموضع لحدہ فی قبره
للعلم والعرفان کیف توسعا؟

عتبی در علوم عربیه و صناعات ادبیه استاد بود، فضایی عصر در ستایش او مبالغه

کرده و شعراء در گذشته شدنش مرانی گفته اند .

هیئات ان یأتی الزمان بمثله ان الزمان بمثله لعقیم
او را کلمات سائره ، مانند امثال ، بسیار باشد : الشباب با کورة الحیاة - لسان التقصیر
قصیر - اثر السوس فی خز السوس - تعز عن الدنيا تعز .

ابوالنصر محمد بن عبدالجبار عتبی معاصر دقیقی و فردوسی و عنصری و فرخی
و عسجدی بوده ، خود شعر را نیکو میسروده است . اشعارش بدیع و دلکش است و بامتیاز
جزالت و غنویت مقرون ، در حسن تغزل و شیرینی بیان و توانائی بر تعبیه معانی لطیف
در قوالب الفاظ مأنوس متانت و پختگی و آسانی را جمع کرده است . از غرر ابیات
تازی اوست :

له وجه الهلال لنصف شهر و اجفان مکحلة بسحر
فعمد الابتسام کلیل بدر و عند الانتقام کیوم بدر
لی شادن ما اطیق الدهر هجرته و له ایضاً : امن یروعی داء یدا وینی
شمس تظللنی نجم یضللنی ماء یسکرنی راح تصحینی
شاهکار عتبی تاریخی است که در شرح مواقف و مقامات و مغازی سلطان یمین الدوله
محمود غزنوی به ربی تألیف کرده ، ترجمه سبکتکین و پسرش محمود و برخی از احوال
آل سامان و نبذی از ایام آل بویه و آل زیار و پاره ای از اخبار ملوک الطوائف و امراء
اطراف را آورده است .

ابوالنصر محمد عتبی تاریخ یمینی را بخواهش ولیعهد سلطان محمود ، امیر جلال -
الدوله ابواحمد محمد ، بتازی نبشت که اهل عراق بویژه دانشمندان مدینه السلام بغداد
از آن استفاده کنند . - سلطان محمد پادشاهی فاضل و نیکو سیره بود ، از وی اشعار
تازی هم روایت کرده اند .

عتبی ، که در ادبیات عرب مقام برجسته ای دارد ، تاریخ یمینی را جامه ادب پوشانیده ،
نکات و دقائق لطیف در آن گنجانیده ؛ کتاب را بر اسلوب ترسل عصر خود نبشته است
همچنانکه ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل نیشابوری معروف بشعالبی یتیمه
الدهر را نگاشته . ولی عتبی از ثعالبی بلیغتر بوده است و باو نمیرسد در بلاغت مگر
ابواسحاق ابراهیم بن هلال الحرائی الصابی صاحب الرسائل المشهوره والنظم البدیع . -
صابی کاتب خاص المطیع لله ابوالقاسم فضل بن جعفر بیست و سومین خلیفه عباسی و صاحب
دیوان رسائل عزالدوله بختیار پسر معزالدوله احمد بن بویه دلمی بوده است .

دیگر از تألیفات ابوالنصر عتبی کتاب لطائف الکتاب است . عتبی آثار متنوع در بیشتر رشته های ادبی پدید آورده است .

نور الدین محمد عوفی در تذکره لباب الالباب در وصف تاریخ عتبی گوید : « الحق کتابی که غرائب بیان و روايع کلماتش در لطافت آب زلال و طراوت باد شمال است . » جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة مینویسد : « کان يجب عده من المنشئين لولا اهمية كتابه هذا . »

این اثر بدیع عتبی مورد اقبال و توجه آیندگان قرار گرفت . چند تن از ارباب فضل و ائمه ادب بظبط الفاظ و شرح مشکلات تاریخ او اعتنا کرده اند از جمله : شیخ مجد الدین کرمانی و قاسم بن الحسین خوارزمی و تاج الدین محفوظ . از شرح تاریخ یمینی یکی کتاب الفتح الوهبی علی تاریخ ابی النصر العتبی است که احمد بن علی بن عمر نمینی دمشقی پرداخته ، و دیگر بساتین الفضلاء حمید الدین نجانی و شرح الزوزنی و شرح الناموس است .

تاریخ یمینی را که آیت بلاغت و رایث فصاحت است ، ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جرفادقانی در پایانهای سده ششم بیارسی ادبی نقل کرده است . جرفادقانی منشی و ادیب و دربارسی و تازی قادر و در هر دو میدان در سواری ماهر بوده و بفصاحت قلم و سماحت شیم از اقران در گذشته است و آن کتاب نفیس را ، که سر مشق انشاء و تاریخ نویسی است ، بدستور وزیر ابوالقاسم علی بن الحسن ، در روزگار اتابیک ابوبکر بن محمد جهان پهلوان بن ایلدگز ترجمه کرده است . - جرفادقانی در دربار برخی از مماليك اتابکان آذربایگان ، که پس از اتابیک محمد جهان پهلوان و برادرش قزل ارسلان عثمان بر بخشی از ایران غربی و مرکزی دست یافته بودند ، میزیسته است .

ناصر بن ظفر خاتمه سودمندی بر ترجمه تاریخ عتبی افزوده است و در آن از اوضاع زمان خود از سال ۵۸۲ هجری قمری که محمد جهان پهلوان در گذشته تا سنه ۶۰۳ ، بحث میکند . - این خاتمه در نسخه خطی ترجمه یمینی کتابخانه بریتیش موزیم British museum که در سال ۶۶۴ نبشته شده موجود است .

ادیب شهاب الدین عبدالله شیرازی ، در تاریخ و صاف ، قطعه شیوائی از اشعار پارسی جرفادقانی آورده است :

اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم	سلام من برساند ، جواب باز آرد
ز شوق در جگرم آتشیت بنشانند	بروی کار من خسته آب باز آرد

سواد این شب محنت ز پیش دیده من برون برد ، خبری ز آفتاب باز آرد
 برد بمجلس یاران فغان و ناله من وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد
 تاریخ یمینی را رینولد Reynold از روی ترجمه جرفادقانی بانگلیسی نقل کرده
 و بسال ۱۸۰۸ در لندن بطبع رسانیده است .

ظاهراً تاریخ عتبی را دیگری نیز پارسی کرده است ، غیاث الدین خواندمیر در
 جلد دوم حبیب السیر مینویسد : در ترجمه یمینی مسطور است که « چون سلطان محمود از
 سیستان به هندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور باز گردید ،
 خلف بن احمد طاهر را که خلف الصدق او بود بر سریر پادشاهی نشانده مفاتیح خزائن
 بوی تسلیم کرد و خود در گوشه ای نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور
 ملک استعفا جست ؛ و چون چند گاه برین گذشت و طاهر در کار حکومت مستقل گشت
 خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طائفه ای از خواص در کمینگاه غدر بازداشته
 پسر را بهانه تجدید وصیت طلب فرمود ، همینکه بیالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین
 بدرآمده دست و گردنش محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند رز او را مرده
 از محبس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال ملال خود را هلاک ساخته ... » این قصه در
 ترجمه جرفادقانی نیست ، اگر کسی گوید که مراد میرخواند نقل بالمعنی بوده ، پس باید
 تمام مطلب منقول بعبارات دیگر در آن کتاب باشد ، چنین نیست .

تاریخ عتبی دو رساله ضمیمه دارد ، یکی رثاء امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین
 سبکتکین والی بلخ و سیمهسالار خراسان برادر کهن سلطان محمود که فاضل نبیل حبیب
 الدین محمد گلپایگانی در نیمه دوم سده سیزدهم (۲۷۲ هجری قمری) بخواش بهاء -
 الدوله بهمن میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار ترجمه کرده است ؛ و دیگر رساله بث الشکوی
 که عالم جلیل ثقة الاسلام سعید شهید ، علی تبریزی رضوان الله علیه ، در سال ۱۳۱۶ قمری ،
 برای حسنعلی خان امیر نظام والی آذربایگان پیارسی در آورده است . - عتبی رسائل
 عدیده دارد .

تهران - ۹ بهمن ماه ۱۳۳۳



خطبة الكتاب

الحمد لله الظاهر بآياته الباطن بذاته ، القريب برحمته البعيد بعزته الكريم بآلائه العظيم بكبريائه ، القادر فلا يمانع والقاهر فلا ينازع والعزيز فلا يضام والمنيع فلا يرام والملِك الذي له الأُضية والأحكام ، الذي تفرد بالبقاء وتوحد بالعزة والسَّناء واستأثر بأحسن الأسماء ودل على قدرته بخلق الأرض والسَّماء ، كان ولا مكان ولا زمان ولا بنيان ولا ملك ولا إنسان فاوجد المَعدوم ابداعاً وأحدث ما لم يكن انشاءً واختراعاً ، جل وتعالى فيما خلق عن احتذاء صورة واستدعاء مشورة واقتفاء رسم ومثال وافتقار الى نظر قياس واستدلال ، ففي كل ما ابدع وصنع وفطر وقدر دليل على انه الواحد بلا شريك ووزير والقادر بلا ظهير ونصير والعالم بلا تبصير وتذكير والحكيم بلا روية وتفكير ، الحي الذي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير ، رفع السَّماء عبرة للنظار وعلّة للظلم والانوار وسبباً للغيوث والأمطار وحياة للمحول والقفار ومعاشاً للوحوش والاطيار ، ووضع الأرض مهاداً للابدان وقراراً للحيوان وفراشاً للجنوب والمضاجع وبساطاً للمكاسب والمنافع وذلولاً لطلاب الرزق وارباب البضائع ، وأشخص الجبال اوتاداً راسية واعلاماً بادية وعيوناً جارية وراحماً لأجنة الاعلاق حاوية ، وجعل البحار مغايباً لفضول الانهار ومغائر لسيول الأمطار ومراكب لرفاق التجار ومضارب لمصالح الامصار ومناجح الاوطار، تحوى من الدر والمرجان بتاتاً وتنبع من بين الملح الاجاج عذباً فرائاً وتقذف للأكلين لحمًا طرياً وتحمل للملابسين جواهر وخلياً ، واستخلف على عمارة عالمه من انتخبهم من خلقه وآثرهم بالهامه ودرهم باوامره واحكامه ، وكان اعلم بهم من ملائكته حيث قالوا : « اني اعلم ما لا تعلمون . » و اقام عليهم مهيمناً من لدنه يهديهم الرشاد ويحذرهم الفساد ويرجيهم الثواب وينذرهم العقاب ، ولم يقتصر على ما اقامه به من الحجّة ووضحه من المحجّة حتى ابثت الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين بالمعجزات الباهرة والدلالات الزاهرة والبيّنات المتظاهرة داعين الى توحيده ونادين لتسبيحه وتمجيده ، فازاح بهم العلة وازال الشبهة وافاد سكون النفس ونفى خلاج الشكوك واللبس ، ولم يزل يستحدث من يشاء من خليفة موسومين بسنن الانبياء ومثل من قام بعدهم على منهاجهم من الولاة والامراء ، حتى انتهت نوبة الخلق الى زمن النبي المصطفى الأريحي المرتضى الابطحي المجتبي محمد صلى الله عليه وآله وسلم ، فارسله بالحق بشيراً ونذيراً وداعياً الى الله باذنه وسراجاً منيراً ، وجعل امة به افضل الامم وكلمتهم اعدل الكلم وملتهم اوسط الملل

وقبلتهم اسد القبل وسنتهم اقوم السنن و كتابهم اشرف الكتب ، و وعدهم ان يكونوا يوم العدل والقضاء الفصل شهداء على من يظهر الجحود و ينكر الواحد المعبود . قال الله تعالى جده وهو اصدق القائلين واحكم الحاكمين : « وكذلك جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً . » فنسخت بشريعته الشرائع وبصنيعته النصائح و بدليله الادلة و ببدره الاقمار والاهلة ، و انتشرت نبوته مسداة بالخلاص ملحمة بالاخلاص معلمة بالتمام مطرزة بالدوام على تعاقب الليالي والايام ، لم يفرط فيها من شيء يقتضى تماماً و يستدعى رؤية و لحاماً . قال الله تعالى شانه : « اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً (١) . » فاطلق على الدين لفظ الكمال لاستقامته على غاية الاعتدال و انتقائه عن عوارض النقص والاختلال ، الى ان قبضه الله جل ذكره اليه مشكور السعي و الاثر ممدوح النصر و الظفر مرضى السمع و البصر محمود العيان والخبر ، فاستخلف في امته الثقلين (٢) الذين يحميان الاقدام ان تزل و الاحلام ان تضل والقلوب ان تمرض والشكوك ان تعترض ، فمن تمسك بهما فقد امن من العثار و ربح اليسار ، و من صدف عنهما فقد أساء الاختيار و ركب الخسار و ارتدف الادبار ، أولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فماربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين . فصلى الله عليه و على آله ما انبلج عن الليل الصباح و اقترن العز باطراف الرماح و نادى المنادى بحى على الفلاح ، صلاة تكافى حسن بلائه و تضاهى سابق غناؤه و تقضى فرض طاعته و تقتضى فضل شفاعته ، و سلم تسليمًا .

مقدمة المؤلف

و بعد فان الدين و الملك توأمان ، فالدين اس و الملك حارس ، و ما لا حارس له فضائع و ما لا اس له فمهدوم . والسلطان ظل الله سبحانه في ارضه و خليفته على خلقه و امينه على رعاية حقه ، به تتم السياسة و عليه تستقيم الخاصة والعامة و بهيبته ترتفع الحوادث والفتن و ببايائه تنحسم المخاوف والمحن ، ولولاه لانحل النظام و تساوى الخاص و العام و شمل الهرج والمرج و عم الاضطراب و الهيج واشربت النفوس الى ما فى طبائعها من التباغى والتباين والتفاضل والتمايز حتى يشتغلهم ذلك عما يصلهم معاشاً ومعاداً و يقيم أودهم يوماً وغداً ، والى هذا المعنى يلتفت قول عمر بن الخطاب رضى الله عنه : « ما يزع السلطان اكثر مما يزع القرآن . » اذا كان اكثر الناس يرون ظاهراً السياسات فيردعهم خوف المعاقبة و حذار المؤاخذه عن تنكب الجدد والعدول عن السمت والمقتصد ، ومن لنا بمن يستقرى أى كتاب الله تعالى بفكره و يتدبرها بعقله و يجعل لنفسه منها اماماً يهديه الى الاصلاح و زمماً يشبهه عن

الاقبح ، فيكون مؤدب نفسه ومقوم ذاته ورائض اخلاقه وعاداته . ومعنى حديث عمر رضى الله عنه منتزع من قوله جل ذكره : « لانتم اشد رهبة في صدورهم من الله ذلك بانهم قوم لا يفقهون . » فموضوع السيف للمعامة و مجموع القرآن للخاصة ، و ان كان الجميع في معانيه مشتركا وباوامره ونواهيه مرتبطاً ومشتبكاً، غير ان العامى يرى السيف فيرتدع والخاصى يرى الحق فيتبع ، وشتان ما بين مدبر ومسخر بغيره و مؤدب ومهذب بنور ربه . وقد كان يختلج في صدرى معنى قوله تعالى : « لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس و ليعلم الله من ينصره و رسله بالغيب ان الله قوى عزيز . » لجمعه بين الكتاب و الميزان و الحديد على تنافر ظاهرها من المناسبة و بعدها قبل الروية و الاستنباط و شذوذها عن جواز المشكلة و المجانسة ، و سألت عنه من اعيان العلماء المذكورين بالتفسير و المشهورين من بينهم بالتذكير فلم احصل منهم على جواب يزيح العلة و يشفى الصدر و ينقع الغلة ، حتي اعلمت التفكير و انعمت التدبر فوجدت الكتاب قانون الشريعة و دستور الاحكام الدينية يبين سبل المرشد و يفصل جمل الفرائض و يرتهن مصالح الابدان و النفوس و يتضمن جوامع الاحكام و الحدود ، قد حظر فيه التعادى و التظالم و رفض التباغى و التخاصم و امر بالتناصف و التعادل في اقتسام الارزاق المخرجة لهم بين رجع السماء وصدع الارض ليكون ما يصل منها الى اهل الخطاب بحسب الاستحقاق بالتكسب دون الثقلب و التوثب ، و احتاجوا في استدامة حياتهم باقواتهم مع النصفة المندوب اليها التي استعمال آلة للعدل يقع بها التعامل و يعم معها التساوى و التعادل فاليهمهم الله اتخاذ الآلة التي هي الميزان فيما يأخذونه و يعطونه لئلا يتظالموا بمخالفته فيتهالكوا به ، اذ لم يكن ينتظم لهم عيش مع سوغ ظلم البعض منهم للبعض ، و يدل على هذا المعنى قوله عز و جل : « و السماء رفعها و وضع الميزان ان لا تطغوا في الميزان و اقيموا الوزن بالقسط و لا تخسروا الميزان . » و ذلك انه تعالى جعل السماء علة للارزاق و الاقوات من انواع الحبوب والنبات ، فكان ما يخرج منها من اغذية العباد و مرافق حياتهم مضطراً الى ان يكون اقتسامه بينهم على الانصاف دون الجزاف والاسراف ، ولم يكن يتم ذلك الا بهذه الآلة المذكورة فنبه الله تعالى على موضع الفائدة فيه والعائدة به بتكرير ذكره ومعانيه ، فكان ما تقدم ذكره معنى الكتاب و الميزان . ثم انه من المعلوم ان الكتاب الجامع للاوامر الالهية و الآلة الموضوعة للتعامل بالسوية انما يحفظ العام على اتباعهما و يضطر العالم الى التزام احكامهما بالسيف الذى هو حجة الله تعالى على من جحد و عند و نزع عن صفة الجماعة اليد ، و هو بارق سطوته وشهاب نغمته

و جذوة عقابه وعذبة عذابه . فهذا السيف هو الحديد الذى وصفه الله تعالى بالبأس الشديد ، فجمع بالقول الوجيز معاني كثيرة الشموه متدانية الجنوب محكمة المطالع مقومة المبادئ والمقاطع ، فظهر بهذا التأويل معنى الآية . وبأن ان السلطان خليفة الله فى ارضه على خلقه وامينه على رعاية حقه بما قلده من سيفه ومكن له فى ارضه . واحق الولاية بان يكون شريفاً نبياً وعند الله كريماً و جيباً ، من كانت عنايته بنصرة الدين وحماية بيضة الاسلام والمسلمين اوفر و اوفى ومجاهدته لاعداء الله المارقين عن شرائعه الماردين دون حدوده وفرائضه بنفسه وماله ورهطه ورجاله اشرح للصدور واشفى . وقد علم ابناء بدو والحضر وأنشاء المدر والوبر ، من حيث مد الصبح جناحيه الى ان ضمهما للوقوع فى افق الغرب ، ان راية الاسلام لم تظل على سلطان احسن ديناً واصدق يقيناً و اوسع علماً و اوقع حلاًماً و اسد سيرة و اخلص سريرة و اتم وفاء و اعم سخاء و اوفر حياء و اغنى غناء و اعظم اجراً و قدراً و افخم ذكراً و امد باعاً و اشد امتناعاً و اجل جلالة و اكمل عدة و آلة و ارفع ملكاً و سلطاناً و اطوع انصاراً و أعواناً و أروع سيفاً و سناناً و احمى للاسلام وذويه و انفى للشرك و منتحليه و اعدى للباطل و من يليه اكتساباً و وراثة و طباعاً و استفادة من الامير السديد الملك المؤيد يمين الدولة و امين الملة ابى القاسم محمود بن ناصر الدين ابى منصور سبكتكين ملك الشرق بجنبيه و الصدر من العالم و يديه لانتظام الاقليم الرابع (٣) و ما يليه من ثالث الاقاليم و خامسها فى حوزة ملكه و حصول انتظام ممالكها الفسيحة ولاياتها العريضة فى قبضة ملكه و مصير امرائها و ذوى الالقاب الملوكية من عظمائها تحت حمايته و جبايته و استدرائهم من آفات الزمان بظل ولايته و رعايته و اذعان ملوك الارض على بعدهم لعزته و ارتياعهم من فائض هيئته و احتراسهم على تقاذف الديار و تجاوز الانجاد و الاغوار من فاجىء ركضته ، و استخفاء الهند و الروم تحت جيوبها عند ذكره و اقشعرارهم لمهب الرياح من ارضه . و قد كان ، ادام الله دوله ، مندلفظه المهد و جفاه الرضاع و انحلت عن لسانه عقدة الكلام و استغنى من الاشارة بالافهام مشغول اللسان بالذكر والقرآن مشغوف النفس بالسيف و السنان ممدود الهمة الى معالى الامور معقود الامنية بسياسة الجمهور ، لعبه مع الاتراب جد و جدّه مستكدياً لم لما لا يعلم حتى يقتله خيراً و يحزن لما لا يحزن حتى يدمشه قسراً وقهراً . وكان الامير الماضى سبكتكين ، انار الله برهانه ، يرى الدنيا بعينيه و يسمع باذنيه و ينطق بلسانه و يستحلى مذاق العيش و يستطيب روح الهواء بقربه و يستفتح مغالق الامور بيمينه و يستحمد عواقب الخطوب باسمه ، ولم يزل بين سحره ونحره الى ان استنزلته رؤية البلوغ وبصيرة

الادراك من حجره ، ولم ينفك يتدرج بين الطافه وكراماته ولاياته واقطاعاته من رتبة الى اخرى اعلى منها مكاناً و ارفع شأناً الى ان ولى قيادة الجيوش والعساكر بخراسان ، وهى الرتبة التى طالما تناحر عليها كباش الرجال و قروم الأبطال فلم يحفظ بها إلا اليسير الذين سار ذكرهم في الآفاق و تسامع بهم رجال خراسان و العراق سنأ و قدراً ودهاء و نكراً و مهابة و حشمة و نباهة و نعمة ، هذا على طراءة سنه و نضارة غصنه و عنقوان امره و ريعان شبابه و عمره . كما قيل :

قاد الجياد لخمس عشرة حجة و لداته اذ ذاك فى اشغال
قعدت بهم همتهم و سمت به هم الملوك و سورة الابطال

و هلم جرا الى ان ملك خراسان باسرها و زاوستان عن آخرها و بلاد نيمروز بحذا - فيرها و جبال الغور على حصانتها ، و دوخ السند فاستباحها و غزا الملتان فاجتاحها و توغل الهند عوداً على بدء فنكا جراحها و اذل لقاحها و جاس مغانيها و رباعها و افتتح صياصياها و قلاعها ، و اقام عن بيوت الاصنام مساجد الاسلام و عن مشاهد البهتان معاهد التوحيد و الايمان ، فصارت الاطفال تهدد فى بطالاتها باقدامه و تفرع باقبال الويته و اعلامه ، فظل جيبا لهم و أندالهم و كمانهم و ابطالهم ، كما قال الاشجع (٤) السلى :

و على عدوك يا ابن عم محمد رصدان ضوء الصبح و الاظلام
فاذا تنبه رعته و اذا هدا سلت عليه سيوفك الاحلام (٥)

و حاز الله من البسطة فى الحلم و العلم و الهيبة بالاسم و الجسم و الظفر با حايش الاعداء فى وقائع يعز صبر النفوس على امثالها و تكاد الارض تمور من اهوالها ما لم يسمع بمثله حيز لأحد من الملوك الا عن اساطير الاولين اريد بها التطويل و التحويل و التعجيب و التقريب دون الحقيقة التى يشهد بها العيان و يقوم عليها البيان و البرهان . فلو نشرت صحائف الدول الاسلامية و ايام الملة الحنيفة لكانت دولته غرة تلك الدول و مساعيه فيها طراز تلك الحلل ، اذ لم يقتن احد من سلف الملوك من عز المأثر و زهر المناقب و المفاز ما اقتناه هو بنفسه و ابيه و آثاره و مساعيه ، و لما حاز الله له كرائم الخصال و وفاء طبع المكيال فى معانى الكمال سياسة أزرت باردشير فى زمانه و المنصور (٥) فى سلطانه ، و هيته خفتت لها جنادب اللبالي النائم و خمدت عليها عيون الاراقم العارمة و وعدلا ضم بين الضدين حتى النار الى الماء و ألف بين الذئاب الطلس و الشاء فكفيت الانياب شبا الاطراف و القرون صلابة الاجواف . و كانت ايامه مشغولة بمر السياسة عن ثمر الدراسة و بفرض (٥) در مدح ابو جعفر هارون الرشيد بنجمين خليفة ، عباسى كفته است . - اذا هدا ، اى

نام و سكن ، و اصله الهمة فقلبت الفا .

السيادة عن نقل الاستفادة . لطف الله له بأولاد كالنجوم الزواهر، بل الليوث الخوادر ، بل السيوف البواتر ، بل العقبان الكواسر ، من لم ترمق الالفاظ اشخاصاً توازيهم فخامة و جلالاً و وسامة و جمالاً و سعادة و اقبالاً و سماحة و افضالاً و علوماً و آداباً و لفظاً و كتاباً و حفظاً و حساباً و اخلاقاً مرةً و عذاباً - نعم - و صرامةً و مضاءً و شجاعةً و اباء و سيادةً و علاء و نجابةً و رياسةً و جلالةً و نفاسةً و ايالةً و سياسةً و اسامةً و حراسةً و فروسيةً و فراسةً، فجمع الله له تمام السعادة وقصر عليه ادوات السيادة، فما زال يرببهم في حضن الحذب و يصنعهم في مضمار الادب و يروضهم بين الكتائب و الكتب حتى تجافى حجاب الملك منهم عن شمس الانام و بدور الظلام و بحور الكرام و ليوث الزحام و حدود الحسام و فرائد النظام و زبد الليالى و الأيام ، فاشرابت اليهم الآمال و الهمم و تباغت بهم الدواة و القلم . كذلك يصنع الله لعباده في كل زمان و يلطف لدوى العلوم في جنب كل سلطان . و قيض الشيخ الجليل شمس الكفاة أبا القاسم احمد بن الحسن الميمندى لوزارته و تدبير امور مملكته ، من ذخره الله لزمان صادف فترة من احرار الرجال و ابناء الفعال ، فلم يطبع مثله على غراره و لم يضبع شرواه في مضماره سجاجة شيم و رجاجة كرم و سماحة كف و فساحة قلم . و همة ترى الدنيا هباءة بين اجوائها الثائرة ، بل نقطة موهومة من نقط الدائرة . و غدت سدته ميقاتاً للفضل و اهليه و سوقاً للادب و منتحليه ، تجلب اليها بضاعات الفضائل بين منظوم و منشور و مختوم و منشور ، و قد صنف طبقات الادباء و الكتاب تصانيف في ذكر ايامهم و تصاريف احوال الزمان بهم بحسب قوتهم في البيان و سهمتهم من بلاغة الخاطر و البنان ، حتي ان ابا اسحاق ابراهيم بن هلال الصابى عمل كتابه المعروف بالتاجي في اخبار الديلم موشى بحبر الفاظه الساهرة و موشى بحلل معانيه الزاهرة ، فحل عقد البيان بما قيده و بيض وجه البلاغة بما سوده ، فان تكن دولة تقتضى اثبات محاسنها بالتخليد و تقييد ما ثرها بالتأييد ، فهذه هى التى تقتضى الادباء ان يخلدوا بتقرير معاليها كلامهم و يحلوا بتحرير مسايعها اقلامهم ، فلو ادر كها الماضون من ارباب التصانيف لودوا لو كانت الفاظهم عن غيرها معزولة و الى ذكر محاسنها منقولة و لحدتتهم انفسهم بأن يعتدروا أعتذار أبى نواس (٦) بقوله :

إذا نحن اثينا عليك بصالح فانت كما نشئ و فوق الذى نشئ
و ان جرت الالفاظ يوماً بمدحة لغيرك انساناً فانت الذى نغنى

و قد كنت اقدر ان بعض صنائع هذه الدولة ممن له حظ فى الصناعة و توجه فى طرق البراعة يرتاح لتقييد اخبارها ، و جمع كتاب فى تصاريف احوالها و اطوارها ، من لدن

قام الأمير الماضي انار الله برهانه اميراً الى ان اجلى أبا على محمد بن محمد بن ابراهيم ابن سيمجور عن خراسان كسيراً وحصله من بعد في يده اسيراً و ولي أمورها سياسةً وتدييراً، وما تقدر له في اثناء ذلك كله من اغاثة الامير الرضى ابي القاسم نوح بن منصور رحمه الله ونصرته واستجابة ما لطف اليه من دعوته والمدافعة عن بيته و خطته واستبقاء ما فضل عن ذؤبان الترك من ولايته وكفهم بترغيبه وترهيبه عن اذالة حشمته واستباحة ما سلم عليهم من نعمته محافظة على حقوق سلفه الاولى طالما صنعوا الصنائع و اودعوا الودائع و بشوا العوارف والرغائب و انفقوا الاموال و الحرائب حتى كنزوا المحامد و المناقب و عرفوا للجرمات اقدارها وحفظوا على البيوتات استارها وقضوا لنفوس المنقطعين اليهم اوطارها، الى ان ورث السلطان المؤيد يمين الدولة و امين الملة مكانه فغلظه في ترتيب الامور وتديير الجمهور وتألف الأخوة والأقارب واستمالة القلوب ببذل الرغائب ، الى ان استقل به سرير الملك مطاعاً و تناهضت ولاية الاطراف الى بيعته سراعاً ، فوجدتهم قد عولوا في معانيها على ما سار في اكناف الحضرة من الاشعار الفارسية لازدحام شعرائها على بابها الرفيع بقصائد هم التي قد غبروا بها في ديباجة الرودكى (٧) و صنعة الخسروى (٨) والديقى (٩) و لعمري انها كافية شافية ومن وراء الاشباع و الاقناع آتية . ولكنها دواجن خراسان لا تعرف عن ديارها ارتحالاً و لا تألف غير اقطارها مجالاً ، فاقضاني حكم ما اسلفته في هذا البيت الرفيع من خدمة و تعرفته ايام الامير الماضي قدس الله روحه من بركة اصطناع و نعمة ، ثم ما رسمه الامير الاجل السيد ابو احمد محمد بن يمين الدولة ، ان امتع اهل العراق بكتاب في هذا الباب عربى اللسان كتأبى البيان يتخذونه سميماً على السهر و انيساً في المقام والسفر ويعرفون به عجائب آيات الله تعالى في تبديل الابدال و تقليب الامور من حال الى حال ، مبتدئاً بذكر الامير الماضي اكرم الله ما به واجزل ثوابه من حيث نشأت نبوته و تفرعت دوحته الى ان استعان به الامير الرضى ابو القاسم نوح بن منصور برد الله مضجعه في تلافى دولته و الانتقام له من ابي على محمد بن محمد سيمجور ، حين نزع يده من طاعته و استجره بحفى مسألته عن دار اقامته لكفاية مادهاه من امره و امر من طابقهم من الترك على جفوته و اطعمهم برسائله و وسائله في تورده مملكته ، و ما جرى على يده من الفتوح الماثورة والمقامات المشهورة ، ومتبعاً ذلك بلواحق من وقائع السلطان الاجل يمين الدولة و امين الملة في الهند و الترك و الخلع ، و ما أتيح له فيها من النصر والفلاح ، و ما يتصل بها من اخباره و اخبار ولاية الاطراف في جواره . و الله ولى المعونة على درك المنشود و اصابة الغرض المقصود ، بمنه و جوده .

حاشیه

- (۱) آیه سوم از سوره مائده «الیوم اکملت لکم دینکم الایه» در حجة الوداع، بسال دهم از هجرة، عصر روز عرفه، در حالی که محمد ﷺ در عرفات واقف و بر ناقة غضباء خود سوار بود بر او نازل شد. رسول اکرم پس از فرود آمدن این آیه ۸۱ روز زندگانی کرد. ابوالعباس عبدالله بن العباس گفت: «در آن روز پنج عید بود: جمعه، عرفه، عید یهود، عید نصاری، عید مجوس. - ولم تجتمع اعیاد اهل الملل فی يوم قبله ولا بعده.»
- (۲) مراد عتبی از «تقلین» کتاب و سنة * - یا - کتاب و عترة - یا - قرآن و شمشیر است. و قیل: اراد بالثقلین أبابکر و عمر. - الثقل (محرکة) کل شیء نفیس مصون.
- (۳) بطليموس Ptolémée Claude ریاضی فلکی یونانی نژاد مصری، ربع مسکون را از نظر درجه حرارت بهفت منطقه بخش کرده و هر یک را Klima (اقلیم) نامیده است. پیشینیان اساس تقسیم بندی ممالک و نواحی را روی اقلیم سبعة که مانند هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب برابر یکدیگر بموازات خط استواء واقع است قرار داده بودند.
- فتوحات درخشان سلطان یمن الدوله محمود غزنوی در چهار اقلیم بسط یافته بود.
- (۴) ابوالولید اشجع بن عمرو السلمی شاعری فحل بوده، در ولایت یمامه زاده و در شهر بصره نشو و نما کرده، بدینة السلام بغداد رفته و بیرمکیان پیوسته است. وزیر، جمفر ابن یحیی، وسیله تقرب اشجع بدربار درخشان ابوجعفر هارون الرشید و حامی وی بود. اشجع مورد لطف پنجمین خلیفه عباسی واقع گشت. او هارون را رثاء گفت و در روزگار خلافت ابو عبدالله محمد الامین، بسال ۱۹۵ هجری قمری، در بغداد درگذشت.
- (۵) ابوجعفر عبدالله المنصور دومین خلیفه عباسی بروزگار ولایت ابوحفص عمر بن عبدالعزیز (سال ۱۰۱) در سرزمین «شراة» زاد و در سنة ۱۵۸ هجری در «رقه» درگذشت. منصور بسال ۱۳۶ بغلافت رسید، شهر بغداد را بر کران دجله بنیاد نهاده دارالخلافه ساخت. او نخستین کس است از ملوک عرب که توجه به علوم و فنون داشت، عارف بفقہ و ادب و آشنا بفلسفه و هیئت بود، ترجمه کتب و رسائل یونانی را تشویق کرد. منصور عاشق نظم و ترتیب بود و در نفقات مقتصد.
- (۶) ابوعلی حسن بن هانی الحکمی، معروف بابو نواس، بسال ۱۴۵ هجری قمری در یکی از قراء اهواز زاد و در بصره نشو و نما کرد. مادر ابو نواس ایرانی و پدرش از سپاهیان مروان بن محمد و اسپین خلیفه اموی شرق بوده است. چون در کودکی یتیم گشت، مادرش (گلنار) از تنگدستی وی را بمعطاری بشاگردی سپرد. ابواسامه و البتة بن الحباب شاعر کوفی او را که سرکی با هوش و نیکو روی بود در دکه عطاری دید و با خود بکوفه برد.

یراد بالسنه ما ورد عن رسول الله ﷺ من قول او فعل او تقرير، فکل ما قاله النبی او فعله او حدث امامه و استحسنة کان تشریعاً.

ابونواس، پس از آنکه سالی چند از والیه و ندمای وی فنون سخن آموخت، بدارالخلافة بغداد رفت و بعلم و ادب گرائید، در نجوم و طبیعیات دید، بدربار خلقای عباسی راه و جاه یافت و چند تن از ایشان را مدح گفت. سفری هم بشام و مصر کرد.

ابونواس نخستین کسی است که شعر عربی را از لهجه بدوی خارج کرد. اشعارش ساده و طبیعی و رقیق و از هر گونه تعقید و حشو نا پسند برکنار است. تعبیرهای تازه و ترکیبهای بدیع اختراع کرده، طریق دیگری در عرصه ادب تازی مهتد ساخته، معانی نوین آورده است. بهترین اشعارش خمریات است. طراوت غزلهای آبداری که در وصف باده ارغوانی و جوانان نوحه زیبا گفته است اثر عشق که از عالم اختیار اوست میدانند.

ابونواس در فصاحت و بلاغت بمقامی رسید که امام شافعی، ابو عبدالله محمد بن ادریس، رضوان الله علیه، گفت: «لولا مجنون ابی نواس لأخذت عنه العلم.»

درس ابونواس و سال مرگش خلاف کرده اند، علی الارجم، بسال ۱۹۸ هجری در گذشته است. (۷) ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر برجسته سده چهارم ایران، که شعر پارسی بواسطه او کمال یافته است، در رودک از قراء سمرقند زاده، برهه فنون فضائل استاد بوده، موسیقی نیک میدانسته، از ابو العباس بختیار بربط آموخته، آوازی خوش داشته گاه گاه چنگ هم مینواخته است.

رودکی چنگ بر گرفت و بزد باده انداز، کو سرود انداخت
رودکی در دربار درخشان بغارا راه و جاه یافته، ندیم مجلس خاص ابوالفوارس نصر بن احمد سومین پادشاه سامانی و از نزدیکان خواجه ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی بوده است. نصر بن احمد در عدل و کرم و دانش دوستی نظیر نداشته، بلعمی وزیری کافی بوده و کار جهان را بسامان میکرده، دولت سامانی را باوج عظمت رسانیده است.

بوقت دولت سامانیان و بلعیان چنین نبود جهان، پانهاد و سامان بود
درحمت و ثروت رودکی چیزها نبوده اند: چهارسد غلام زرین کمر ماهروی و کنیزان مهلقا داشته.
همی خرید و همی سخت بيشمار درم بشهر هرچه همی ترك نار پستان بود
رودکی شعر بسیار گفته است، شعراء باستان استادیش را مسلم داشته اند، کسائی مروزی او را استاد شاعران میدانند، عنصری شیوه غزل وی را میستاید. بلعمی او را اکرام میکرده، چنانکه حکیم سوزنی گوید:

رودکی وار یکی شعر زمن بشنیدست بلعمی وار بدان ده صلتم فرمودست
رودکی در اشعار شیوای خود معانی بسیار بکار برده، قطعه های عبرت آمیز حکیمانه دارد، کتاب کلیله و دمنه را بتشویق بلعمی منظوم کرده و چهار هزار درم صله یافته، شعرش ساده و روان و از نفوذ زبان تازی آزاد است.

رودکی عمر دراز کرده، در پایانهای زندگی کور شده و بسال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری قمری در گذشته است.

(۸) حکیم خسروی (ابوبکر محمد بن علی) سرخسی از شعراء باستان خراسان بوده است . نور الدین محمد عوفی در لباب الا لباب میگوید : « نظم همگنان میان بد و نیک بقسمت است و نظم او سراسر حکمت . » زیرا که خسروی نخستین شاعر ایرانی است که افکار فلسفی را با تخیلات شعری آمیخته است . این قطعه شیوا ، که در مذمت روزگار گفته است ، قدرت طبع و فصاحت بیانش را میرساند :

ای بسا خسته کز فلک بینم	بی سلاحی همیشه افکار است
وی بسا بسته کز نوائب چرخ	بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست	ندود خون و کشته بسیار است

حکیم خسروی از ادب تازی بهره وافیه داشته ، از اشعار عربی اوست :

عجبت من ربی و ربی حکیم ان احرم العاقل فضل الزمیم
ما ظلم الباری و لکنه اراد ان يظهر عجز الحکیم

خسروی شمس المعالی قابوس و صاحب بن عباد را مدح میگفته و ایشان ، که معارض یکدیگر بودند ، وظیفه سالیانه ای برای استاد سخن میفرستادند .

چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی خسروی را رثاء گفته معلوم است که وی پیش از سنه ۳۸۳ هجری قمری که سال وفات شیخ الادباء خوارزمی است در گذشته .

(۹) ابو منصور محمد بن محمد دقیقی بلخی یا سرقندی از شعراء بلند مرتبه و استادان ارجمند زبان پارسی است ؛ بیشتر اشعارش از میان رفته ، امیر معزی او را بسمت حکمت شناخته و همسنگ متنبی دانسته است :

فرخنده بود بر متنبی بساط «سیف» چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

دقیقی در پایانهای روزگار دولت سامانی نبوغ یافته ، نخست مداح فخر الدوله ابو - المظفر احمد بن محمد محتاج چغانی بوده است . - چغانیان از ولایات ترکستان غربی است آل محتاج ، فرمانداران آن خطه ، ایرانی نژاد و در روزگار سامانیان و غزنویان مصدر کارهای سترگ بوده اند ، در انتشار تمدن ایران و تشویق شعراء پارسی زبان میکوشیده اند .

دقیقی بفرمان امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور هشتمین پادشاه سامانی بنظم شاهنامه آغاز کرده ، هزار و پنجاه و هشت بیت گشتاسپنامه را ببحر مقارب گفته و درین کار پیشرو حکیم ابوالقاسم فردوسی بوده است .

دقیقی در صدر دولت غزنویان بخدمت امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین برادر کهن سلطان بین الدوله محمود پیوسته است . - وی والی بلخ و سپهسالار خراسان بوده است .

ابومنصور دقیقی متایل بدین مازدیسنی بوده و عقیده خود را بی پروا اظهار میداشته است :

دقیقی چهار خصلت برگزیده است	بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یا قوت رنگ و ناله چنگ	شراب لعل و کیش زردهشتی

دقیقی ، میان سالهای ۳۶۷ و ۳۷۰ ، بدست غلام ترکی که مملوک و محبوبش بوده ، در عالم مستی کشته شده است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سر آغاز

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد و عنان جوینده بدان معطوف حمد و ثنای باری جلت قدرته و علت کلمته است که آدمی را بهزیت عقل و فضیلت فضل مخصوص گردانید و ظاهرش را بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست و باطن او را بنور معرفت مزین و منور گردانید و سعادت هدایت ارزانی داشت تا بنظر صائب و فکر ثاقب در عجائب قدرت و غرائب فطرت نظر کرد و بداندست که این صحف انگلیون که باعشاره اواقب ملو نیست و این سرابده بوقلمون که بانوار کواکب مزین بی رافعی حکیم و صانع قدیم صورت پذیر نیست، و این بساط اخضر که مرصع است بجواهر ازهار و این بسیط اغبر که ملمع است بمفاجر انهار بی قادری دانا و مقدری توانا ممکن نیست. و بوجود خویش که عالم صغیر است اندیشه گماشت که این نقش که نگاشت و از ناچیز بهچیز چیز که آورد و در ظلمت رحم تفصیل اجزاء و تقاسیم اعضای او که ترتیب ترکیب کرد و قالب مظلّمش را بشعله حیاة روشن که گردانید و لمعای از فیض نور بحراست اساس و ایالت خطه وجود وی که بازداشت؟ و چون تخمیر طینت و تدبیر بنیت او باتمام رسید و هنگام رحلت و میعاد نهضت بفضای جهان نزدیک شد پیش او نزلی لایق نهاد و غذائی موافق بنیادش بمجاری پستان حاضنه فرستاد و هر یک از ملاذ و شهوات دنیا برابطه متین در جزء از اجزای وی بست و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و استمتاع وی گردانید تا بحدت بصر از الوان و اکوان و متبرجات و متنزهات تمتع می یابد و بحس سمع از اصوات و زمزمه حیوانات با خبر میشود و بحاسة ذوق بانواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوة ناطقه از اسرار و ارادات خویش باز خبر میدهد. و وزیر بصیر و قهرمانی خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او بازداشت تا منهاج منافع و مضار پیش چشمش روشن میدارد و درسی از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر او مینویسد، هذا خلق الله فأروني ماذا خلق الذين من دونه بل الظالمون في ضلال مبين. پس درود بر روان مقدس و روضه زاهره و تربت طاهره محمد مصطفی مجتبی خاتم النبیین وقائد الغر المحجلین صلی الله علیه و آله و سلم باد که صبح رسالت اوصحن گیتی را از ظلمت ضلالت پاک گردانید و آینه زنگ آلود دلها را بمصقل هدایت جلاء داد و خلق را از شرک شرک برهانید. سد هزار رحمت و رضوان و تحیت و سلام بر ذات معظم و عترت طاهره

• جمع عشر، علامت ده آیه، کنایه از کواکب است.

واهل بیت او که مصاییح انوار و مفاتیح اسرارند و اشیاع و اتباع و اصحاب و احزاب وی باد ، درودی که اذیال آن بیمن نسیم خلد معطر باشد و اطنابش بمسامیر و اوتاد خلود مسمر .

همی گوید بنده مخلص ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجربادقانی تولاہ اللہ فی دینہ و دنیاہ کہ چون ایزد تعالی خطہ عراق بلکه جملہ آفاق را بیمن رای و رویت و فراقبال و دولت و علو رتبت و نموبسطت و نفاذ اوامر و نواہی و کمال اسباب پادشاهی خسرو عادل عالم مؤید مظفر منصور مجاهد مرابط جمال الدولة و الدین ناصر الاسلام و المسلمین ملک الامراء فی العالمین الخ باریک آی ابہ اعلی اللہ امرہ و رفع قدرہ و اعز نصرہ بیاراست و او را بخصایص انصاف و معدلت و بسط جناح رأفت و رحمت برضعفاء رعیت و افاضت احسان و انعام برخاص و عام و افادت الطاف کرم و اصناف نعم و بروضیع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعاتش رهینہ تأسیس قواعد خیرات و تأکید معاهد قربات و حرص بر بذل کرائم اموال و نفاس ذخائر در وجوہ مبرات و صدقات و بناء اربطہ و قناطر و مساجد و منابر ساخت ؛ و درعہدی کہ موسم جور و زمان ظلم بود عرصہ حمیت و حمایت و کنف عنایت و رعایت وی ملجاء ضعیفاء و موئل فقراء و پناہ ستمرسیدگان و ولیجہ مظلومان شد ، تا ہر کجا کسی را پای از مزلہ اخطار زائل میشد دست درعروہ - الوثقای اہتمام بارگاہ ہمایونش میزد بضممت جوار و ذمت زنہار او تمسک میجست و ہر کہ را از مفوق کمان زمان تیر نکبتی میرسید نکایت جراحت خویش را بمرہم رأفت و رحمت وی معالجہ میکرد و ہر کہ را انیب نوائب بسموم غوم خستہ میکرد بتریاق اشفاق او تداوی میساخت ؛ و از بدو شہور سنہ ۵۸۲ اثنتین و ثمانین و خمسمائۃ کہ نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق بیایان رسید و ملک معظم اتاییک اعظم محمد بن الاتاییک السعید شمس الدولة و الدین ایلدگز قدس اللہ روحہما کہ عماد مملکت و نظام آن دولت و راعی رمہ و حامی ہمہ بود بستہ دام اجل شد و ملک را از درج و شکوہ و زینت و رأی و رویت و قہر و قوہ و ہیبت و سیاست خویش عاطل گذاشت و کار عراق متزلزل و مضطرب گشت و شیاطین اتراک از شیشہ ضبط بیرون افتادند و قرب سد غلام از ممالیک کبار او کہ ہر یک عفرتی از عفارت انس و فرعونی از طواغیت بشر بودند پای از جادہ راستی برون نہادند ؛ و ہر یک طمع در ملک عراق مستحکم کرد و در طرفی بقلعہ ای مستظہر گردید و راہ اہل عیث و فساد باز داد و نقاش قدر این بلیتہارا بر لوح خاطر او نقش بست :

ریاستہ باض فی رأسی و ساوسہا _____ تدور فیہ و اخشی ان تدور بہ
در سر داری کہ بر سر افسر داری _____ اندر سر آن شوی کہ در سر داری

* مراد مفوق فیہ است : چلہ و زہ کمان .

و بعضی برخانه موالی خویش خروج کردند و بمعاندان آن دولت التجاء ساختند و بتشویش و فتنه و فساد و تفریق کلمه گرائیدند . قرب بیست سال مدد این فتنه و ماده این محنت در تزیاید بود تا خانهای قدیم برفت و در هیچ یمین یسار نماند و اهل مکنت بقفر و فاقه ممتحن گشتند و درویشان بفناء رسیدند و املاک هلاک شد و ضیاع بضیاع رسید و ارباب حرث و زرع پراکندند و اماکن و مساکن ایشان مأوای وحوش و سباع شد . ولی این پادشاه عادل که دایم عمر باد در ایام مناطحه ایشان پای در دامن وقار کشید و بحروسه فرزین (۱) که فر و زین جهان است متمکن شد و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در هوا داری و حفظ خاندان کریم اتاییگی تعصب نمود و حقگزاری کرد و با هیچ متقلب در نساخت و بر چند فرزه که در تدبیر دیوان او بود قناعت کرد و دانست که همه بسته ضلال و خسته نکال خواهند شد ، تا بدتی نزدیک عرصه دولت از مزاحمت ایشان خالی ماند : برخی در دام طمع گرفتار خسار و دمار گشتند و بعضی نشانه تیردعای مظلومان شدند و قومی در هاویه کفران و عصیان ولی نعمت اسیر خذلان و ادبار ماندند ، تا خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدوله والدین نصرة الاسلام و المسلمین ملک ملوک الشرق و الغرب غازی بیگ آیدغمش حرس الله جلالة و ضاعف اقباله که ناب احد و رکن اشد دولت بود و عماد و عمده مملکت بخطبه کریمه ای از کرائم این پادشاه که زبده ترک و زبیده ملک است استسعاد نمود و بوسیلت این وصلت اطناب اقبال و دولت خویش باوتاد ثبات مستمر گردانید و یمین مصاهرت و معاضدت رأی و رویت او مزاحمان و منازعان ملک را جواب باز داد و بمشارکت و مشابکت یکدیگر خانه خواجه زاده خویش خداوند عالم سلطان اعظم نصرة الدنيا والدین غیاث الاسلام و المسلمین ابوبکر بن الاتا بیگ الاعظم ابی جعفر محمد بن الاتا بیگ ابی سعید ایلدگز خلد الله سلطانه و اعلى شأنه برجای بداشتند و لشکر شام و ارمن و دیار بکر و خراسان و خوارزم و دیگر مواضع که چشم بردیار و امصار عراق نهاده بودند و گردن طمع یا زبده منقار باز گرفتند و شرعه ممالک از شوائب کدورت صافی شد ، و از هیبت شمشر این دو پادشاه نامدار در اقصای و ادانی جهان گرگ از تعرض آهو تبری کرد و تیهو بدمت باز تولی ساخت و چشم فتنه در خواب نوشین شد و دیده داد و عدل بیدار گشت و بساط امن و امان گسترده شد . نظم :

در عهد تو شیر قصد آهو نکند با مور ضعیف مار نیرو نکند
در دور تو باز اگر چه بیمار شود از بیم تو آرزوی تیهو نکند

و امروز بحمد الله و المنة باقبال این دو سردار کامکار و دو پادشاه فرمان روا اساس عدل

و انصاف موضوع است و رسم بدعت و جور مرفوع و مدفوع ، حق تعالی ایشان را سالهای نا متناهی از دولت و پادشاهی تمتع دهداد و سایه معدلت و شفقتشان را بر ضعفاء رعیت پابنده و دائم دارد . مصراع : « و یرحم الله عبداً قال آمینا . »

بحکم آنکه این خطه با طراوت و صفا (جربادقان) که مسقط الرأس بنده ضعیف است در تصرف دیوان آن پادشاه بود و یمن ایالت و حسن کفایت او مشرف و بیشتر اوقات در این جایگاه مقام میفرمود و بمتنزهات شکار و صحاری این بقعه میل مینمود ، بنوبتی که اتفاق قدوم رکاب میمون افتاد بر خاطر گذشت که :

لا خیل عندک تهدیها و لا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال
جائی که سلیمان ملک برسد سزد که اگر چون مور کمر خدمت بندم و بدین خط چون پای
ملخ جزوی چند نویسم و در آن طرفی از اخبار و اسمار ملوک و تواریخ پادشاهان درج
کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت باستماع آن استیناسی
فرماید و از قلب احوال و تبدل ابدال اعتباری گیرد . و درین باب بصاحب عادل مؤید
منصور موقر مذهب الدین جمال الاسلام و المسلمین سید الوزراء الکرام فی العالمین
ابوالقاسم علی بن الحسن بن محمد بن ابی حنیفه حرس الله جلاله و ادام اقباله که آصف
ملک و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم ، اهتزازی بلیغ فرمود و اشارت
کرد که : تاریخ یمنی از تصنیف عتبی کتابی مفید است و با قلت اجزاء و خفت حجم مشتمل
است بر شرح مواقف و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتکین رحمه الله و برخی از
احوال آل سامان و نبذی از ایام آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوائف و امراء
اطراف هم بعضی را متضمن است ، خوبست که آنرا بعبارتی که بافهام نزدیک باشد و ترک
و تازی را ادراک افتد بیبارسی نقل کنی ، و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف
و تصلف مجانبت نمائی و بالفاظی بشع و لغات غریب تمسک نسازی و بدانچه بداهت خاطر
و سخاوت طبع دست دهد قناعت ورزی تا من بمشاطگی چنین عروسی قیام کرده زیف این
بضاعت پیش امیر بامیری * بر کار کنم . دو نوع از انواع فوائد ازین کتاب روی نماید : یکی
آنکه این پادشاه چون در احوال و اطوار اسلاف ملوک و سلاطین و بسطت ملک و نفاذ
حکم و جلالت قدر و کمال کامکاری و فرمانروائی ایشان نکرد و بداند که تصاریف ایام
و تغایر شهر و اعوام برهیچ کدام ابقاء نکرد و حال همه بزوال رسید و از ایشان جز
نیک نامی و خیرات و مبرات و آیین داد و بخشش و بخشایش باز نماند بصیرت او درامضای
* امیری : زر سره و خالص رائج .

چنین معانی ثاقب‌تر گردد و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق‌تر شود؛ دوم آنکه قدر اهل هنر بشناسد و بداند که پادشاهان دفائن جهان و خزائن عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگان را بیبهای گران در تحت رقیّت خود آوردند و در ملک جهان مشارک و مساهم خویش گردانیدند و هیچکس از ایشان بیش از مدت حیاة وفا نکرد و بعد از انقضای عمر بکاری نیامد و دیرری به پنج تا کاغذ و قرصی مداد که دو درم سیم سیاه ارزد ذکر جمیلشان بر صفحه ایام نگاشت و داغشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد مؤبد و مخلد گردانید و بطون دفاتر و متون صحائف بذکر ایام و اقوال و افعالشان آراست و قرب سه سد سال گذشت تا از محامد محمود بن سبکتکین داستان میزنند و از مفاخر و مآثر آل بویه باز میگویند. شعر:

لولاجریر (۲) والفرزدق (۳) لم یکن ذکر جمیل من بنی مروان (۴)
و ملوک غسان (۵) تفانوا غیرما قد قاله حسان (۶) فی غسان

و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت این دو پادشاه قطری از اقطار ممالک ایشان و حکم این دو سردار قطره ای بود از دریای سلطنت و پادشاهیشان تا نه پس مدتی سپری خواهد شد و نام ایشان از جرائد خاطر محو خواهد گشت و چون در ایامشان اهل هنر حظی نیافته‌اند و بشرح حالات و ذکر مقامات و غزوات ایشان اعتنائی ننموده‌اند کس از آل سلجوق یاد نیاورد و از معانی و مساعیشان یادگاری نماند. این اشارت از صاحب عادل عز نصره پذیرفتم و مثال او را امثال کردم و این حسنه را بسوابق ایادی و عواطف و سوائف عوائد و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال و سدة انعام و افضال او یافته‌ام افزودم و بنقل کتاب از تازی بیارسی مشغول شدم، فی شهر ربیع الاخر سنة ثلاث و ستمائة.

اهل خبرت و معرفت دانند که در لغت پارسی مجال زیادت تأنقی نیست و ابو نصر عتبی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن عبارت و جزالت آن لفظ در حسیض درجه این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فسیحت حاصلی نباشد، و من ضعیف در موقف قصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر متوقف و بقلت بضاعت و قصور صناعت معترف. اما عذر از دو وجه ظاهر است: یکی آنکه نخواسته‌ام که بشکلف و تنوق مقاصد و معانی کتاب در حجاب اشتباه بماند و هر فهم بدان نرسد، دیگر آنکه عرصه عربیت فسحتی تمام و اتساعی کامل دارد و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی بروی کار باز آید و عیار این کلمات را صلاحی و عوار این ترهات را

اصلاحی ظاهر گردد و معلوم شود که اگر چه کودن پارسیم حرون است مرکب تازیم خوش رو است ، و گر چه کسوت مهلهل عجمیت خلق است حله مفوف عربیت نیک نو است . اگر روزگار دولت سامانیان و ایام آل بویه روز بازار فضل و فضائل بود و غواصان ادب و هنر در دریای مروت و فتوت ایشان در های ثمین و جوهر های نفیس می یافتند و از روضه ایادی و عوارفشان مرتعی خصیب و مربعی انیق داشتند و بصلتهای جزیل و تشریفات جمیل متحظی میشدند و در ریاض نعم ایشان چون عندلیب نوای خوش میزدند یا چون سار بر کنار گلزار ترنمی بنوا میکردند بدیع نبود ؛ امروز که باد قبول فضائل را کد است و آتش غیرت اکابر خامد ، فضل فضول و مردم از اهل علم ملول و درخت صناعت نامشر اگر نه این حشاشه مکرمه و بقیه اکابر و اکارم صاحب عادل سید الوزراء اطال الله اعمار المعالی بطول بقائه هنروران را دل باز میدادی و برواج کار و نفاق بازار ایشان اهتزاز می نمودی رقم سواد بر ریاض کشیدن حرام بودی و التفات بمخازن کتب محظور گشتی بنده ضعیف را در ثناء و اطراء این حضرت حفا الله بالجلال قرب ده هزار بیت نظم است که اکثر آن در مجموعی که بروضة الحزن مشهور است مسطور و بعضی در مجلدی دیگر که بشعلة النفائس موسوم است مرقوم و بوقتی در تهنیت قدوم مبارکش قصیده ای انشاء کرده آمده است تضمین شد . وثوق بکمال کرم و مکارم شهم مولوی صاحب کبیر سید الوزراء ادام الله معالیه حاصل است که رقم تجاوز برین هفوات و عشرات فرماید کشید و ذیل عفو و مغفرت برین زلات و مزلات فرماید پوشید .

القصيدة العربية :

لقد ترکت ربع القلوب خراباً	فما ضربت بالأجز عین قباباً
بشمن بها سحبا فلما وردنها	کفا هن جفنی ان یشمن سحاباً
عذاب الثنایا ان تبسمن عن رضا	فأن هاجهن العتب کن عذاباً
و ما طیب انفاس الصبا غیر أنه	تضمخ من انفاسهن فطاباً .
ولا عبق التفاح الا لانه	تمل من افواههن رضا
ورق نسیم الفجر منهن حیثما	نشرن نصیفاً او اجلن سخاباً
عجرن نقاباً کی تصن ملاحه	فضاعفن ملحاً اذ عجرن نقاباً
تری کل ممدود السراق حوله	کعوب رماح یحتمین کما
بکل حمی الانف یصرف نابه	اذا حد من بین العشیره نابا
شدید کجلمود الصفا غیر أنه	اذا ما اذابته الحفیظه ذابا

• کودن : اسب پیر کم دو .

محجبة من دونها مصرع الردی	فصار لها دون الحجاب حجابا
هم ذهبوا فاستوحش القلب بعدهم	فأثر بعد الذاهبين ذهابا
فكيف سلوى عنهم بعد ما اری	اليهم سهولا حمة و ظرابا
و قد كنت لا ارضى بعیشی وان	عدا من البعد ما بین الاحبة قابا
ذرونی فانی كلما هبت الصبا	صبوت ولا ارضی بان اتصابا
ابی صدق ودی للوزیر تکلفی	من الحب شیئا ادعیه کذابا
ابی القاسم المریدی علی آل هاشم	خلاتق منهم مرة و عذابا

چکامه را تمام نیاورد، چه: هر که مطالعه فرماید از يك بيت غزرات فضل گوینده و جزالت لفظ و دقت معنی محقق و مصور گردد و حاجت باطناب و اسباب نیفتد. و اگر در شرح معالی و معانی ذات معظم این خواجة مکرم و وزیر بی نظیر که بدان ممتاز است بسطی رود باستغراق اوراق بیان نرسد و استکمال بهیچ اطناب و اسباب، بلکه شرح جزءي از اجزاء آن مقرر نگردد. و درین ایام که قحط سال فضل و فضائل است و روزگار جافی بر حقد اهل آداب و ارباب هنر کمر بسته و کوکب اصحاب صناعت در مهاوی هبوط موبل گشته و جهل استیلاء یافته کمال خرد و دانش و علو همت و سعت صدر و غزارت بحر و بمن تقیبت و صدق لهجت و شرف ابوت و اتساع عرصه فتوت و رزانت قدر و سجات خلق و اریحیت طبع و خصائص کرم و محاسن شیم این صدر فاضل مفضل و خواجة مقبول مقبل عذر خواه روزگار و عیب پوش ایام آمده است و اهل تمیز در هواجر این حرقت و ظهایر این مشقت در ظل ظلیل او اکتنان ساخته اند و بر حرز حریر و حصن حصین اهتمام وی گریخته؛ و يك حسنه از محاسن ذاتش آنست که در تواریخ و انساب و احوال امم و مواقف و مغازی ملوک عرب و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده است و در این فن متبحر و ریان گشته و بر تصاریف احداث واقف آمده و رای وی بممارست این فن متانت یافته و بتجارب ایام مرتاض شده و ضمیر منیر و خاطر عاطرش آینه روشن گشته که عکس اسرار و غور افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چون شعله آفتاب پیش او واضح و لایح باشد. بیت:

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی	وی همت تو حاصل امثال داده پار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت	فائض بحدود بر همه خلق آفتاب وار
در ابر اگر زدست تو يك خاصیت نهد	دست تهی برون نهجد هرگز از چنار

و دیگر خصلتی از خصائل حمیده و خصائص پسندیده اش آن است که يك لمحة البصر از

عمر او که امداد آن بامتداد روزگار متصل باد ضایع نماند و اگر چه معظم اوقاتش بحفظ مهمات ملک و مصالح مسلمانان مصروف باشد و چون لحظه ای فراغی یابد بمطالعه کتب و مجالست فضلاء و مؤانست حکماء و بحث از دقائق علم و نکت حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان و ابدان استیناس جوید و ایام و انقاس بدان مستغرق دارد؛ اگر دعوی کنم که مقوس چتر فلک بر چنین صدری سایه نیفکنده است و در ربع مسکون در مربع مسند وزارت چنان وزیری نشست ببلاغات بیان و شهادت عیان مثبت شود و بدلائل مبین و حجت‌های مبرهن مسجل گردد . عربیة :

و لو ادعی ان لیس فی الناس مثله فلا تنکروا او کذبون بواحد
و هر کس بکاشان که مقرر عز و مطلع سعادت و منشأ سیادت او است رسیده باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات وی دیده و خانقاه و مخازن کتب و آن اخیر ذخائر و غرائب رغائب و قماطر دفاتر و نفائس سفائن و اطلاق اوراق که در آن جایگاه جمع است مشاهده کرده و بردارالمرضی و فاروقها و داروهای ثمین و انواع ادویه و معاجین و تفرقه آن بر فقراء و مساکین اطلاع یافته داند که علو همت بر ابواب خیر و تحصیل علم و اهتمام بانواع هنر تا چه حد بوده است و بر قدرت باری تعالی استدلال کند که جهانی در جوانی و عالمی در عالمی و بهشتی در سرشتی و بحری در نهری ✽ تعبیه تواند کرد . شعر :

لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
لاجرم یمن نقیمت و برکت نصیحت او بادشاه عادل صلاح عالم الخ باریک اعز الله انصاره
روزگار دراز در فرمانروائی و کامکاری و فراغ و رفاهیت گذاشت و از ملک و بادشاهی برخوردار و متمتع یافت . و امید بندگان چنان است که هنوز در مقتبل جوانی و عنفوان اقبال و ریعان شباب و فاتحه امر است و حظ او فر و نصیب اکثر از عمر و ملک و کامرانی و فرماندهی باقی است . سالهای دراز اعزه و اولاد و اشبال او که قره العین ملک و جگر گوشه دولتش در ظل ظلیل و سایه لواء میمونش روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند . و تا ابد صدر وزارت و نظام ملک وی بدین صدر کبیر و یگانه زمانه و آفتاب مکرمت و دریای موهبت و عالم علم و فضل منور و مزین باد ، انشاء الله تعالی ، اطال الله اعمار المعالی و ذلك ان یطول له البقاء .

اکنون برسر مقصود آئیم و بترجمه کتاب (تاریخ یمینی) آغاز کنیم ، بعون الله و توفیقه و هو حسبنا و نعم المعین .

حاشیه

(۱) فرزین دژی بوده است نزدیک کرج . شهر کرج میان همدان و نهاوند واقع و باشگاه ابودلف بوده . - ابودلف ، قاسم بن عیسی العجلی ، از سرداران ابوالعباس عبدالله مامون ششمین خلیفه عباسی و از امراء نامی و فرسان و شجاعت عرب است ، بجوانمردی و کرم مشهور ، کمتر کسی ازین طرز مردم در حضرت خلفاء بمنزلت او رسیدند .

(۲) ابوحرثه جریر بن عطیة الخطفی الکلبی الیربوعی ، سخنوری وسیع الخیال و قوی الشاعریه و مائل بهجو است . - نامش حذیفه و جریر لقب اوست .

جریر بسال ۲۸ هجری در یمامه زاد و در روزگار معاویه در بادیه میزیست ، باشعرائی که بدربارخلفاء وفود میکردند بدمشق میآمد ؛ یکی از ایشان وی را بابو خالد یزید که ولیعهد بود معرفی کرد . یزید بن معاویه شاعر یمامه را که جوانی عقیف بود و نظمی لطیف داشت نواخت و بخود نزدیک ساخت .

جریر از فحول شعراء اسلام است ، مهاجراتش بافرزدق وشاعران دیگر مشهور است ، مردم از زبان او میترسیدند .

جریر بسال ۱۱۰ هجری قمری ، پس از فرزدق بچند ماه ، دد گذشت و در یمامه بخاک سپرده شد . چون آگهی مرگ فرزدق باستاد سخن رسید لختی گریست و گفت : اما والله انی لاعلم انی قلیل البقاء بعده ، و لقد کان نجمنا و احداً و کان کل واحد منا مشغولاً بصباحبه و قلما فات صد او صدیق الا و تبعه صاحبه .

(۳) ابو فراس همام بن غالب بن صعصعة التمیمی اشعر شعراء روزگار خود بود . فرزدق در بصره زاده و در بادیة مجاور آن شهر میزیست . پدرش غالب و نیایش صعصعه از اشراف قوم خود بودند . فرزدق ولای علی بن ابی طالب و فرزندان او را برگزید . پس از جنگ جمل ، غالب پسر خود را که کودک با هوش بود بمحضر امیر مؤمنان آورد ، آن حضرت فرمود : « قرآن بوی بیاموز » لذا تا کتاب کریم را از بر نکرد شعری در سلك نظم نکشید . فرزدق هجو میکرد خلفاء اموی را ، ولی برخی از اعمال ایشان ، بویژه آل مهلب و حجاج ابن یوسف ثقفی ، را از بیم جان مدح میگفت .

سالی فرزدق در موسم حج با ابوالولید هشام بن عبدالملک که ولیعهد بود برخورد . هشام چون بافزونی حجاج نتوانست خود را بحجر الاسود برساند در گوشة مسجد الحرام بر منبری نشسته بود . میان انبوه جمعیت ابوالحسن علی بن الحسین را در طوف حرم دیده پرسید : « من هذا الشاب الذی تبرق اسرة وجهه کانه مرآة سینیة تتراءى فیها عذارى الحی وجوهها ؟ » فرزدق چکامه مییمه مشهور خود را در ستایش آن امام همام سرود ، که مطلعش این است :

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت يعرفه و الحل الحرم
خبر قصیده میان راه مکه و مدینه بهشام رسید ، در همان فرودگاه شاعر جسور را باز داشت کردند . فرزدق در بازداشتگاه گفت :

اتجد بين المدينة و التي
يقلب رأساً لم يكن رأس سيد
اليها قلوب الناس يهوى منابها
و عيناً له حولا، باد عيوبها

چون این شعرها بهشام رسید فرمان برها کردن وی داد .

روزی مقتدای مشایخ امام حسن بصری با فرزدق که شاعری خبیث اللسان و فاسق بود ، در تشییع جنازه ای تلافی کردند . فرزدق از حسن پرسید : ای ابو سعید ؟ آیا میدانی مردم چه خواهند گفت ؟ میگویند خیر الناس و شر الناس در این جنازه فراهم آمده اند ! امام فرمود : کلا ، من خیر الناس نیستم و توهم بدترین مردم نه ای ، ولی بگوی بدانم برای چنین روزی چه تهیه کرده ای ؟ فرزدق در پاسخ گفت : شهادة ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله منذ ستین سنة ، فرزدق نزدیک سد سال در جهان زیست ، او را مهاجرات و اخبار یست با جریر و اخطال . زبده اشعار این شاعر فحل بسال ۱۸۷۰ میلادی با ترجمه فرانسه در پاریس چاپ شده و تنمۀ دیوانش بسال ۱۹۰۱ در مونیخ بطبع رسیده است .

(۴) خلافت ، پس از کناره گیری معاویه بن یزید بن معاویه ، بابو عبدالملك مروان بن الحكم و اخلافش رسید . مراد شاعر از بنو مروان این شاخه از امویان است .

(۵) غسانیان پادشاهان مسیحی عرب و یمنی الاصل بودند که تا صدر خلافت ابو حفص عمر بن الخطاب رضی الله عنه (۴۱۷ سال) در بخشی از کشور شام سلطنت کردند . این دولت پس از میلاد مسیح پا گرفت و چندین سده ، در برابر هجوم قبائل نیم وحشی بادیه نشین ، مرزهای جنوبی بخش آسیائی روم را نگاهداری میکرد . امپراتوران روم پادشاهان غسانی را ، برای دست یافتن بر قبائل عرب مجاور ، وسیله قرار دادند .

دولت با عظمت روم غسانیان را هم پیمان نیرومندی یافت که بایستند در برابر ایرانیان و اعراب بادیه نشین . غسانیان بارها ملوک لخمی حیره را که هم پیمان دولت شاهنشاهی ایران بودند از مرزهای روم باز راندند ؛ ولی در دوران کمال شوکت ساسانیان تمایل بدربار تیسفون داشتند .

بنج تن از پادشاهان غسانی حارث نام داشته اند . تاجدار نامی این سلسله حارث بن جبلة است که امپراتور ژوستینیئن Justinien او را بسال ۵۲۹ میلادی بر همه قبائل عرب شام فرمانروائی و عنوان فیلارك و بطریق Phylarch and Batricius که بالاترین لقب در دولت روم بوده است داد . حارث شهر زیبای « بلقا » را باشگاه خود ساخت و کاخهای رفیع در آنجا بر افراشت .

منذر ، پسر حارث ، برای دیدار امپراتور بقسطنطنیه رفت ؛ دربار روم استقبال و پذیرائی شایانی از او کرد ، تiber امپراتور روم شرقی بدست خود تاج بر سر وی نهاد . کشور غسانیان پیرامون « دمشق » و « تدمر » بوده و جولان میکرده است در جهات جنوبی پایتخت شام بویژه لبنان و فلسطین و بلقاء و حوران .

غسانیان پایتخت ثابتی نداشتند، از مراکز عمده ایشان یکی « بصری » بوده است، که امروز اسکی شهر نامیده میشود، و دیگر « جایبه ». و « جلق » در غوطه دمشق. قلمرو پادشاهان غسانی شست شهر و شهرچه آباد داشته است.

غسانیان بواسطه مجاورتشان با فرهنگ یونانی و تمدن درخشان روم بدرجه بلندی از حضارت رسیده، تمدن رومی را بشبه جزیره عربستان سرایت دادند.

اشعر شعراء باستان عرب نابغه ذبیانی و اعشی و شاعر محمد صلی الله علیه و آله حسان بن ثابت در روزگار جاهلیت بدربار با شکوه ملوک غسانی میرفتند و ایشان را مدح میگفتند و صلات گران می یافتند. - قصر صرح الغدیر کاخ با شکوهی بوده است که « جبلة بن الایهم » برای میهمانان خود پی افکند.

حسان میگوید: و الله ما جلست معه يوماً قط الا و خلع علی ثیابه التي علیه فی ذلك اليوم و علی غیری من جلسائه، هذا مع حلم عن جهل و ضحك و بدل من غیر مسألة، علی حسن وجه و حسن حدیث... و فیهم یقول:

لله در عصاة نادمتم يوماً بخلق فی الزمان الاول

(۶) ابوالولید حسان بن ثابت الخزرجی انصاری اذینونجارساکن مدینه یشرب بوده است. حسان از فحول شعرای مخضرمین است، شست سال در روزگار جاهلیت عرب و شست سال هم در صدر اسلام گذرانیده است. - والجاهلیة لیست من الجهل الذی هو ضد العلم؛ ولكن من الجهل الذی هو السفه و الغضب و الانفة.

حسان بن ثابت شاعری برجسته و شدید اللهجه و از اصحاب مذہبات بود. مطلع مذہبیه اش که جا داشت بآب زر نبشته شود - این است:

لعمريك الخير حقاً لمانها علی لسان فی الخطوب ولایدی

حسان بروزگار جاهلیت گاهی در عراق بدر بار پادشاهان حیره و گاهی در شام نزد پادشاهان « غسان » میرفت، ایشان را مدح میکرد و صلات گران می یافت.

حسان در اسلام شاعر رسول اکرم بود. محمد صلی الله علیه و آله را میستود و باشعاری که مشرکین مکه در هجاء پیغمبر و قدح مسلمین میسرودند پاسخ میداد و زبانش در دفاع از سید انبیاء کار شمشیر میکرد:

هجوت محمدأ فاجبت عنه و عندالله فی ذاك الجزء

رسول خدای باو فرمود: « نزدیک ابوبکر شوتا ترا از نسب هریک از ایشان بیاگاهاند » مکرر در باره اش دعا کرد که: « اللهم ایده بروح القدس » و میگفت: شعر حسان همه حکمت است.

ابن سعد در طبقات مینویسد: « لم يشهد مع النبی صلی الله علیه و آله مشهداً، کان یجبن. »

ذکر امیر ناصرالدین سبکتکین و مبدأ کار او

امیر ناصرالدین سبکتکین (۱) غلامی بود ترك نژاد مخصوص بفيض الهی آراسته بآمین سلطنت و پادشاهی. روز کوشش چون شیر همه علف، گاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف، هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضعی و شریف، بهمت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد، و در تهور چون سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد؛ رأی وی در ظلمت حوادث چون ستاره رهنمای، تیغ او در مفاصل عدو چون قضاگره گشای، آثار نجات و شهادت در شمائلش روشن و پیدا و دلائل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا. ابوالحسن خازن گفت امیر ناصرالدین در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی با ابواسحق بن البتکین (۲) که صاحب جیش خراسان بود بخدمت تخت رسید، ببخارا، موسوم بحجابت وی و مدار کار و حل و عقد اتباع و خدم و اشیاع وحشم بدو مفوض بود؛ و ارکان دولت و اعضاء آن حضرت بتقدمش در کفایت و کیاست معترف و از انوار عنایت و هدایت او در تصاریف امور ملک مقبوس و معترف. چون ابواسحق بن البتکین را بغزنه فرستادند و ایالت آن نواحی بدو باز بستند زمام ترتیب و تدبیر و تقریر امور بر رأی رزین و اندیشه صائب و فکر ثاقب ناصرالدین سبکتکین سپرد. ابواسحق بغزنه رسیده بمدتی نزدیک سپری شد و دعوت حق را اجابت کرد، چون در دودمانش مردی نبود که شایستگی پادشاهی داشتی انصار و اعوان و آزاد و بنده او محتاج گشتند بکسی که سرداری ایشان را شایسته و مترشح باشد، و هر کس که اختیار کردند بر محک تجربه عیاری کامل نداشت، تا همگان مجتمع الهمة و متفق الکلمة شدند که اهلیت استحقاق سروری و خصائص مهتری جز ناصرالدین سبکتکین را نیست، و همگان بریاست و سرداری او رضا دادند و بر کفایت و ایالت وی عهد بستند و بیعت کردند. امیر ناصرالدین همگنان را در کنف رعایت خویش گرفت و بمصالح و مناجح همه قیام کرد و در حق هر يك بر وفق حال و فراخور احوال مرتبت او تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود، پس روی بجهاد کفار و قمع اعداء دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوثان و اصنام بود دارالغزو ساخت و همواره بر آن اطراف و اکناف می تاخت و شرر شرك که از آتشخانیهای آن نواحی زبانه میزد بزخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد آن خاکساران بر باد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد بنیاد مینهاد، مؤمنان را در حرز امان میگرفت و مشرکان را در شرك هلاک گرفتار میکرد. میان او و طواغیت آن ملاعین و مرده آن شیاطین کارزارها رفت که

ذکرش بر صفحات ایام تا قیامت باقی خواهد بود . و امیر ناصر الدین در تحمل تکالیف اثقال و مقاساة شدائد آن اشغال بر وجهی مصابرت و مبارت نمود که قوه بشریت از آن قاصر باشد و جز بمدد لطف و تأیید ربانی تمشیب نپذیرد . و همانا که ابیات عمرو بن اطنابه خزرچی (۳) حکایت حال و نمودار اقوال و افعال اوست . شعر :

ابت لی عفتی و ابی بلائی	و اخذی الحمد بالثمن الربیع
و اجشامی علی المکروه نفسی	و ضربی هامة البطل المشیح
و قولی كلما جشأت و جاشت	مکانک تحمدی او تستریحی

روزی که از مجاری آن اسفار اسفار میگرد و از سرگذشت آن احوال اخبار میفرمود بر لفظ مبارک راند که بوقتی با آن مدابیر در مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر و ما در مقدار بسی از ایشان کمتر بودیم ، و مدت مجاهدت دراز کشید و اهبت و سازی که داشتیم نمانده و راه استمداد و طلب زاد بسته بود و مدتها در مضائق آن شدت و مغالقات آن کربت بماندیم ؛ رؤس آن اشیاع و وجوه آن اتباع از نایافت قوت و مسکه زندگانی مستغاث کردند و طریق مصابرت بر آن غصه و مبارت بر آن محنت پرسیدند چاره نداشتیم الا آنکه با من بقایای قدری پست ^{***} که از بهر ذخیره مطبخ داشتم مانده بود ایشان را در آن مساهم و مشارک کردم و هر روز بقدر حاجت بلغه ای از آن میساختم تا حق تعالی نصره داد و وعده که در اعلائی کلمه حق فرموده است بانجاز رسانید ، و آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند و برخی در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند . و همچنین ابوالحسین خازن از حسن ترتیب و تدبیر او حکایت میکنند که : در بدو کار که بمنصب امارت موسوم شد فصحت حالی نداشت و اگر خواستی که در هفته يك یا دو نوبت امرای دولت را میهمانی کند از مراتب خاص خود توفیری ساختی تا بشرائط نام و تنگ قیام توانستی کردن ، و بر آن حکمت تزجیه روزگار میکرد . چون عرصه ولایت و ایالت او منفسح شد ، بر مقدار زیادت حال و مال در انفاق میفرود . حضرت او کعبه آمال و قبله اقبال شد و خاص و عام ولشگری و رعیت مغمور انعام و مشمول اکرام گشتند . نظم : نفس عصام (۴) سودت عصاماً

و علمته الکرو الا قدماً و جعلته ملکا هماما

* اسفار : اظهار .

** پست : سویق .

فتح بست اول فتحی که در عهد میمون وی روی نمود فتح ناحیت بست (۵) بود . سببش آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود ، دیگری بای توز نام این ولایت بپهرازدست طغان گرفت ، چون طغان طاقت مقاومت او نداشت ناچار آن ناحیت باز گذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصرالدین گریخت و از وی مدد خواست تا ولایت خویش ازدست طغان بیرون کند و خدمتها پذیرفت و مالی را ملتزم شد که هر سال بر طریق حمل بخزانة معموره فرستد و بهر وقت که حاجت افتد در زمره اعوان و انصار او منحصر باشد و براسم خدمات قیام نماید و فرزندی بنوا در خدمت موکب ناصرالدین مقیم دارد ؛ و از آنجا که اریحیت طبع کرم نهاد آن پادشاه بود این دعوت را اجابت کرده با سعاف طلبت و انجام حاجت وی زبان داد و بالشگری تمام بظاهر بست نزول فرمود و از جانبین دران محاربت جدی بلیغ نمودند و امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضائق محلات شهر ریخت و خلقی بسیار از ایشان بزخم تیغ آورد و دیگران هزیمت شدند و طغان به مقر ملک خویش رسید و بزبان شکر ابادی و حسن اصطلاح و بمن اصطناع ناصرالدین میگفت و در وعده ای که داده بود و خدمتی که پذیرفته مدافعت و مباطلت میداد و اندیشه نقض عهد و خلاف وعد میکرد تا دلایل غدر و مخايل مکرش ظاهر گشت . روزی که در دشت مجتمع بودند امیر ناصرالدین او را تقاضائی سخت کرد ، وی جوابی نالائق داد ، آن مقاتل بمجادلت کشید و بدان رسید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصرالدین را مجروح گردانید . چون ناصرالدین این بیحفاظی مشاهده کرد دست زخم رسیده بشمشیر برد و طغان را زخمی عظیم بزد و خواست تا زخمی دیگر زند لشکر درهم افتادند و غلبه ازدحام فریقین مانع شد . ناصرالدین بفرمود تا اتباع و حشم او را از آن خطه بیرون کردند و عرصه ولایت از خبث و فساد آن غداران پاک گردانیدند و در مقدار يك ساعت از روز بست و توابع مستخلص شد و طغان و پای توز بناحیت کرمان افتادند و اندیشه آن اعمال دیگر در خاطر نگذرانیدند . و امیر ناصرالدین را از جمله فوائد فتح آن ناحیت ابوالفتح علی بن محمد البستی بود که در غزارت فضل و فضائل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بای توز بود و چون وی را از آن ناحیت بتاختند ابوالفتح از او باز ماند و در شهر متواری شد و ناصرالدین را کیفیت حال او معلوم کردند باحضارش مثال داد چون بخدمت پیوست او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و بمحل مرموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعدهای خوب داد و فرمود که « هم بر آن موجب که در خدمت بای توز بود بسمت کتابت درین حضرت موسوم باشد » و آن منصب بدو تفویض فرمود و زمام

آن شغل بدست کفایت وی داد . و شیخ ابولفتح بستی حکایت کرد که چون امیر ناصرالدین مرا این سعادت ارزانی داشت و بقربت و اختصاص خویش مشرف گردانید و دیوان رسائل که خزانه اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که این پادشاه را هنوز بر احوال و اقوال من وقوفی نیست و بمعرفت امانت و اعتماد من غریب العهد است و مخدومی که مرا بوده است بدشمنی و مخالفت وی موسوم است و اگر صاحب غرضی یا حاسدی تمویه و تضریبی کند تواند بود که تیرافسادش به هدف قبول رسد ، بخدمت او رفتم و گفتم : منتهای امنیت و غایت مرتبت من بنده بیش ازین منصب نتواند بود که خداوند در حق من اندیشید و مرا بدان درجه و رتبت مکرم گردانید اما بنده چنان صواب شناسد که يك چندی از حضرت اجازت خواهد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی دورتر که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه خداوند از تدبیر کار بای توز بیکیبارگی فارغ شود و این ملک از شوائب و نوائب بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف دست پوس یابد و مباشرت این منصب بروجهی کند که از وصمت تهمت و وسمت ربیت معری و مبری باشد و بر منهای رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم . امیر ناصرالدین را این سخن موافق افتاد و اشارت فرمود که : ترا بناحیت رخص باید رفتن و آن جایگاه منتظر فرمان بودن تا چون از حضرت ما استدعا رود بی توقف روی بخدمت نهی . و بر این جمله توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بر رخص آوردم و در متنزهات آن بقعه با فراغی هرچه تمامتر روزگار گذرانیدم ؛ و حکایت کرد که شبی در قطع آن مراحل و طی منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و مسیر مراکب بودم تالعه کهلوت صبح در مفارقت شباب شب پدید آمد و غره بیاض بام در صفحه ادهم ظلام پیدا گشت ، از بهر ادای فریضه فرود آمدم و چون نماز گزارده بودم بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی و حواشی آن دشتستان کشتزاری دیدم مانند رخسار دلبران زیبا و بسان روضه بهشت دلگشای آراسته چون پر طاوس و پیراسته چون بزم کیکائوس ، آبی روان و کشتی فراوان و دشتی بی پایان ، این بیت بر خاطر گذشت :

ابوکم آدم سن المعاصی و علمکم مفارقة الجنان

و عزیمت کوچ و مقیم در تردد افتاد و کتابی با خویشان داشتم بر سبیل تفأل باز کردم اول سطر از صفحه این بود که «واذا انتهیت الى السلامة في مراكب فلا تجاوز» با خود گفتم فالی ازین صادق تر و جائی ازین موافق تر ممکن نگردد و لغتی رخت و بنه که در صحبت من بود بفرمودم تا بدان جانب تحویل کردند و شش ماه شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل

رفاهیت غنودم و بر آن رقعہ چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم تا مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعای من بخدمت رسید ، شتافتم و ازمیان آن حضرت یافتم آنچ یافتم . و پس ازان دیوان رسائل تا آخر عهد ناصرالدین بدو مفوض بود و در بدو سلطنت سلطان یمین الدولہ ہم بر آن قاعدہ ملا بست آن شغل میکرد چنانکہ نسخت فتحنامہ ہا کہ ازانشای او شایع و مستفیض است و بطون رسائل و کتب و سفائن بدان مزین و آراستہ بر ذکر آن حضرت مقصور و در محاسن و مفاخر دولت محصور است ، تا وقتی بسببی از اسباب از دربار غزنین بر مید و بدیار ترک افتاد و در آن غربت فرو شد . و چون امیر ناصرالدین را آن نواحی مستخلص گشت نائبی فراگماشت و نیت غزو قصدار (۶) مصمم کرد .

فتح قصدار و این بقعہ در جوار مملکت او بود و والی ولایت بحصافت قلاع مغرور و بخصب آن نواحی و بقاع سرور و گمان بسته کہ مجال حوادث ایام در آن محال باشد و دست تصاریف روزگار بدامن دولت او نرسد ، و ندانست کہ پادشاہ مقبل مامی فلک در شست گیرد و سر طائر را بینادق قہر بدست آرد . تا شبی ناگاہ چون غنچہ بام بخندید و عروس صبح از تنق قیرگون بیرون خرامید با لشگری جرار پیرامن مامن وی درآمد و او را در قبضہ اسار و خسار گرفتار کرد . بیت :

فاخذتہ اخذ المقصب شاتہ عجلان یثوبہا لقوم نزل

و حالت او در صباح آن غارت چنان بود کہ گفتہ اند : بیت .

اذا خرس الفحل وسط الحجور و صاح الکلاب و عق الولد

اربعیت طبع و کمال کرم و مکرمت ناصرالدین چنان اقتضا کرد کہ والی را بنواخت ، آن ولایت بر وی مقرر داشت و حمل معین فرمود کہ سال بسال بخزانہ میرساند و سکہ و منابر آن دیار بالقاب میمون ناصرالدینی آراستہ میدارد .

غزو ہند چون امیر ناصرالدین خاطر از کار قصدار پرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بہ ہندوستان آورد و یقمع بت پرستان آن دیار مشغول شد . و از یقینی صادق و نیتی صافی در تحری رضای ربانی مکابدت آن مجاہدت میکرد و بر مصابرت آن شداہد مٹابرت مینمود تا قلاع و معاقل آن اطراف کہ در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیدہ بود مستخلص و مستصفی کرد و دیار آن خطہ و بلاد آن بقعہ بیشتر در حوزہ ممالک خود گرفت . چون چیال * کہ پادشاہ ہندوستان بود آن حال مشاہدت کرد و بیضہ مملکت خویش ہر روز در نقصان یافت و ہر لحظہ رخنہ ای تازہ و خللی بی اندازہ در ملک میدید مضطرب شد و در مضیق آن غصہ بی آرام گشت و مصور کرد کہ اگر در این مہم

* بابتخت چیال لاہور و قلمرو او از سر ہند تا لغمان و از کشمیر تا ملتان بود .

عظیم و ملّم جسیم توانی و نهاون جائز شمرد و روی بممانعت و مدافعت ننهد ملک موروث بر باد آید . و از این واقعه هائل جهان براو تنگ شد و جز مکافحت چاره ای ندید و ارکان دولت و انیاب مملکت و اعوان و انصار خویش جمع کرد و با لشگری انبوه روی بدیار اسلام نهاد و خواست که بقوت و شوکت خویش انتقامی کشد و ثلمه و رخنه ای که از قهر و قوت احزاب دین و انصار اسلام در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شده بود برگیرد و جراحاتی که از تیغ آبدار ناصرالدینی بکفار و فجّار آن دیار رسیده بود مرهمی نهد . و هیئات یریدون لیطفوا نورالله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون . و همی آمد تا از لمغان بگذشت ، واثق بحول و قوه خویش و مستظهر بکثرة سواد و غلبه حشم و اجناد ، سر در سکرتمانی محال و دل پر از سوداء و خیال . شعر :

و لیس باول ذی همّة دعتہ لما لیس بالنائل
یشمر للبحر عن ساقه و یغمره الموج فی الساحل

چون امیر ناصرالدین از آن حال آگاه شد بسیج کار کرد و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد و روی بمدافعت او نهاد . در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو ولایت بهم رسیدند و نویتها مصاف دادند و از هر دو جانب در ممانعت و ماصعت و محاربت و مضاربت هر آنچه در حیز قدرت و امکان بود مبذول داشتند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار و بسته اضطرار ماندند . و سلطان یمین الدوله در آن واقعات اثرهایی نمود که افهام و اوهام از کنهش قاصر آید و قوه بشریت از ان متقاصر گردد . و در آن حدود نزدیک مخیم و لشکرگاه چپپال چشمه آبی بود چون آب چشم روشن و صافی که قابل نجاست نبودی و هرگاه که چیزی از قاذورات دران چشمه انداختندی صاعقه عظیم پیدا گشتی و باد های مخالف برخاستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه در آن نواحی کس را طاقت مقام نبودی . امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی از قاذورات در آن چشمه انداختند حالی ظلماتی عظیم در آن حوالی پیدا گشت و روز روشن تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از هریر زمهریر سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن مداییر را طاقت طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند . چپپال رسول فرستاد و زنهار خواست و ملتزم شد که در حال فدیہ بدهد و هر سال حمل لائق بنحزانه عامره فرستد و حکمی که امیر ناصرالدین کند در ممالک او نافذ و التماس چند مر بط پیل و دیگر ملتسمات که فرماید مبذول و نافذ دارد . سبکتکین از سر کرم و مکرمت که در نهاد پاک وی بود بدان راضی شد و خواست که اطراف آن کار فراهم

گیرد و اولیاء و حشم خویش از تجشم اعیاء مکاحات ترفیه دهد ، سلطان یمین الدوله محمود تن درنداد و ابای عظیم کرد و گفت : این حادثه جز بقهر بمخلص نتوان رسانید و مهاونت با این مناحیس از حمیت دور باشد و لائق عزت اسلام نیاید و لا تهنوا و تدعوا الی السلم و انتم الاعلون و الله معکم و لن یتراکم اعمالکم . رسول چیپال نومید برگشت و صورت حال اعلام کرد و مبالغتی که در تخیب سؤال و تکذیب آمال ایشان مشافهه شنیده بود باز راند . چیپال جز بمعادوت و مراجعت رسول و تضرع و ابتهال و زاری چاره ای ندید ، رسول را باز فرستاد و گفت : شعر .

چو ز نهار خواهند ز نهار ده که ز نهار دادن ز پیکار به
بدان شان میاور ز پیچارگی که از جان بکشند یکبارگی

و خلاصه پیغام او آن بود که : شما حمیت هند شنیده و دانسته اید که در وقت احتمال عار و شدت اضطراب از مرگ ترسند و از هلاک باک ندارند . شعر :

و یر کب حد السیف من ان یضیمه اذا لم یکن عن شفرة السیف مر حل
بنشینم چون کار بنام آید و ننگ بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

و اگر امتناعی که میرود در مصالحت و مهاونت سبب طمع غنیمت اموال و اقبال و جواری و ذراری ماست چون کار بشک رسیده و از درجه خلاص و نجات طمع منقطع گردید هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از خزائن و مالیات و ناطق و صامت جمله در آتش اندازیم و تلف کنیم و یکدیگر را بدست خویش بقتل آوریم چنانکه حاصل جز خاک و خاکستر نماند ، النار و لا العار و المینة و لا الدنیه . چون امیر تاسرالدین این سخن بشنید و از خبث نهاد ایشان مصداق این کلمه میدانست حظ او فرغزاة اسلام و انصار حق در مواعدت و مصالحت دید . پس یمین الدوله محمود را استعطف کرد و شفیع شد تا از سر انتقام برخیزد و حالی بهزار هزار دینار شاهی و پنجاه مربوط پیل بر طریق جزیه از وی راضی شود و او چند فرزه شهر از شهرهای هند و چند قلعه در سره مملکت خویش باز گزارد و جمعی را از خویشان و معارف و وجوه لشکر خویش بنوا بدهد تا از عهده این مشروطات تفصی کند و از خدم و حشم منصور جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و بقاع را بتصرف خویش گیرند ، و بر این جملت عهد بستند و از یکدیگر مفارقت کردند . چون چیپال چند مرحله برفت و بمأم رسید و در واسطه ممالک خویش قرار گرفت طبیعت فساد و خبث اعتقاد وی را بر نقض عهد داشت و مخالفت آغاز کرد و کسانی را که بر سبیل خفارت و از برای تسلیم بلاد و قلاع مشروط در صحبت او بودند بر هیئه اصحاب و احزاب خویش که بر درگاه ناصرالدین بحکم

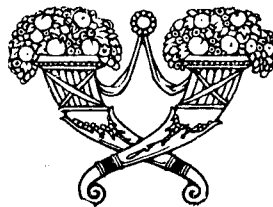
نوا قائم بودند محبوس کرد. و چون این آگهی بناصرالدین رسانیدند مقبول نداشت و ارجاف انگاشت تا خبر متواتر شد و خدیعت و مکر چپال ظاهر گشت، لذا عزم انتقام مصمم کرد و روی بکشور آن کافر غدار نهاد و هر کجا میرسید از ولایت او بنهییب قهر متلاشی میکرد و عمرانها می کند و میسوزانید و اهالی را بقتل می آورد و ذراری و اطفال و اولاد ببردگی میگرفت تا نواحی لمغان که معمورترین آن نواحی بود مستخلص و مستصفی کرد و دیگر نواحی از آن دیار بستد و معابد و بیع و کنشتهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنیاد نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح با قاصی و ادانی جهان رسید و ذکر آن مساعی در همه عالم مستفیض و منتشر شد و کافه اسلام بدان شادبها نمودند و مسرتها افزودند. و در کنف نصرة و اقبال روی بحضرت غزنه آورد. بیت:

و عاد الی حلب ظافراً. کمود الحلی الی العاطل

و چون چپال آن حال مشاهدت کرد و ممالك خویش بکلی مهالك یافت و ادبار نقض عهد و شومی مکر و غدش در او رسید و ملك خویش بر شرف زوال دید و اعوان و انصار خود را طعمه سباع یافت پشیمان شد و در چاره آن محنت سراسیمه و متحیر گشت و از تدبیر خلاص و مناص آن کار عاجز آمد و جز انتصار و طلب ثار روی ندید؛ فریاد نامها بر ارجکان اطراف نبشت و استعانت کرد و قریب سدهزار سوار جمع آورد و قصد بیضة اسلام آغاز نهاد. چون امیر ناصرالدین از معاودت او خبر یافت بدلی قوی و امیدی فسیح لشکر باستقبالش روان کرد و پذیره شد واثق بلطف باری تعالی که وعده ای که در نصرة و اعلاى رایت دین فرموده است « قاتلوهم یغلبهم الله بایدیکم و یغزهم و ینصر کم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین » و چون مسافت میان هردو لشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین متشکر و ار بر پشته ای برآمد تا کیفیت سوار و کمیت اقدار دشمنان مطالعه کند، دریائی دید بیکرانه و لشکری چون مور و ملخ بی اندازه. اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسد و چون گرگ که از سواد رمه چیره تر شود و کماة اجناد و حماة ایجاد خویش را بتشریفات گرانمایه و مزید اقطاع موعود گردانید و بر قمع و قهر آن مخاذیل تحریض و ترغیب داد. همه از سر یقینی صادق و رغبتی تمام بسیجیده کار شدند و دلها بر احراز ثبوت غزو و نیل درجه شهادت قرار دادند و امیر ناصرالدین بفرمود که بر سبیل مناوبت پانسد تن از مردان کارروى بدیشان نهند و در کشش و کوشش مجهود خویش بجای می آوردند و چون ابلاى عذر خویش کرده و بمقدور خود وفا نموده باشند پانسد تن دیگر بجای ایشان بایستند، و هم بران سبیل پیش گیرند، مثال او را امثال کردند، بران موجب پیش گرفتند

• لمغان ناحیه ایست مشتمل بر چندین قریه در جبال غزنین.

تا آن کافران را بستوه آوردند ، پس یکبارگی جمله حمله کردند و خلقی را از ایشان بفرما آوردند و دیگران روی بهزیمت نهادند و از هر آنچه داشتند از عده و ساز و سلاح بگذشتند و آن ولایت باز گذاشتند ، سنّة الله فی الدین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا . و بعد از آن هندوان دم در سر کشیدند و از آن ولایت طمع باز بریدند و راضی شدند که ایشان را در اقصای مساکن خویش امن مقامی باشد که از تعرض اهل اسلام آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایات بکلی در ممالك سبکتکین افزود و بشعار دعوت حق آراسته و بحسن کفالت و یمن ایالت ناصرالدینی مشرف گشت و القاب میمونش طراز خطبه و سکه شد و اموال و ارتفاعات آن نواحی با تدبیر دیوان او آمد و جماعت افغانیان و خلیج که صحرا نشینان آن بقاع بودند در جمله حشم منصور منحصر شدند و در کنف رعایت و اهتمام آمدند و همه بندی و مطاوعت وی را کمر بستند تا هرگاه محتاج مدد بودی و روی بهمهی از مهمات ملک آوردی یا عزم غزوی محقق کردی هزاران سوار از ایشان در خدمت رکابش منتظم شدند و متابعت رای و مشایعت رایت همایون او واجب شناختندی . چون سبکتکین ازین مهمات بیرداخت امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه ماوراءالنهر و خراسان بدواستعانت کرد و مدد خواست تا لشگری را که از دیار ترک بمزاحمت وی آمده بودند و او را از بخارا که دارالملک و مستقر سریر سلطنت بود برانگیختند و در مملکت موروث سامانیان طمع مستحکم کردند جواب باز دهد . امیر ناصرالدین از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات همایون او نهاده بود بر خود واجب شناخت این دعوت را اجابت کردن و چنان پادشاهی را که از خانه قدیم خویش بنا استحقاق از عاج کرده بودند نصرت دادن و بملک موروث باز رسانیدن و خصمان وی را منقاد باز داشتن و حقوق صنایع اسلاف او باعانت و اغاثت مقضی داشتن و این ذکر بر صحائف روزگار باقی گذاشتن ؛ لاجرم حق تعالی آن مساعی حمیده سبب ثبات دولت وی و اعقابش گردانید و فوائد و عوائد آن سعی بدو و فرزندانش باز گشت ؛ و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم .



حاشیه

(۱) ابومنصور سبکتکین پادشاهی بخرد و دلیر و نیکو عهد و بخشنده و بی طمع از مال مردم و مشفق بر رعیت و منصف بود. هرچه در امراء و ملوک از اوصاف حمیده و سیرت نیک بیاید حق تعالی او را کرامت کرد.

ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی در تاریخ مسمودی آورده است که «ناصرالدین سبکتکین چون از جنگ هرات فارغ شد و بسوی نیشابور کشید بمنزلی رسید که آنرا خاکستر گویند، در آنجا بار افکند و بسیار صیقه فرمود درویشان را، با همه اعیان که با وی بودند گفت: پیش از آن که من برای الپتکین افتادم خواجه ای که اذان او بودم مرا و سیزده یار مرا از جیحون بگذرانید و بکوزکانان آورد، امیر کوزکانان هفت تن را جز از من بخرید؛ و خواجه ام از آن سوی نیشابور کشید برورود، و بسرخس چهار غلام دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو، مرا سبکتکین دراز گفتندی، و بقضا سه اسب خداوند در زیر من ریش شده بود، چون بدین خاکستر رسیدیم اسبی دیگر در زیر من ریش گشت و خداوند سوگند خورد که مرا بنیشابور پیاده برد، و همچنان در آن شب باغمی سخت بزرگ بخفتم و در خواب دیدم خضر نزدیک من آمد و مرا پرسید که چندین غم چرا میخوری؟ گفتم از بخت بد خویش، فرمود غم مدار، و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد چنانکه وقتی بدین جا بگذاری با بسیار مردم محشم و تو مهتر ایشان باشی، دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکویی کن و داد بده تاروزگار دراز یابی و دولت بر فرزندان بماند، گفتم پاس دارم، فرمود دست مرا ده و عهد کن، دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بیفشرد، از خواب بیدار شدم و چنان می نمود که اثر آن افشردن در دست من است، در خود قوتی بیشتر میدیدم، تانیشابور پیاده برفتم، الپتکین بنشابور بود، سپهسالار سامانیان باحشمتی بزرگ، مرا با دو یارم بدو فروخت. «قاضی القضاة ابو عمر مفهاج الدین عثمان جوزجانی، در طبقات ناصری میگوید که: «نصر حاجبی مرد بازرگانی بود، در عهد پادشاهی عبدالملک بن نوح سامانی سبکتکین را خرید و بیخارا برد، چون آثار کیاست و جلالت بر ناصیه وی ظاهر بود امیر الپتکین حاجب بخریدش، سبکتکین در خدمت الپتکین بطخارستان رفت وقتی که ایالت طخارستان حواله او شد، و پس از آن چون بامارت و سپهسالاری خراسان رسید سبکتکین در خدمت وی بود. «

بیهقی از سلطان یمن الدوله محمود چنین روایت کرده است «از امیر سبکتکین شنیدم که: پدرش را «قرا بحکم» گفتندی و نامش جوق بود (غز گاو را بترکی بحکم خوانند و منی قرا بحکم سیاه غز گاو باشد، هر جا که در ترکستان نامش شنیدند از پیش او هزیمت شدند، از صلابت و شجاعت وی. «

خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق توسی در سیاست نامه مینویسد: «الپتکین چند هزار بنده ترک داشت، روزی سی غلام خرید سبکتکین یکی از ایشان بود، سه

روز پیش نبود که او را خریده بود ، پیش البتکین میان غلامان ایستاده بود که حاجب نزدیک آمد و البتکین را گفت : فلان غلام که وثاق باشی بود فرمان یافت ، وثاق و رخت و میراث وی بکدام غلام ارزانی باید داشت ؟ چشم البتکین بر سبکتکین افتاد و برزبانش رفت که : بدین غلام بخشیدم . حاجب گفت : ای خداوند ! این غلامک را سه روز پیش نیست که خریده ای میباید که هفت سال خدمت کند تا بدین منزلت برسد ، چون بدو شاید داد ؟ ! البتکین گفت : من گفتم و غلامک شنید و خدمت کرد ، بر وی عطا باز نگیرم . پس آن رخت و ثاقباشی را بوی دادند و کارش بالا گرفت . البتکین باخود اندیشید که منزلت خدمت هفت ساله بغلامی خرد نو خریده ای رسید ، ممکن باشد که بزرگ زاده است یا مقبل خواهد بود . پس او را آزمون گرفت چون از آزمایش هر روز بهتر می یافت مهری در دلش از وی پدید آمد و سبکتکین را آبداری داد و پیشخدمت فرمود و ده غلام در خیل او بود ، بهر روز بر میکشده ، چون سبکتکین هجده ساله شد دوستان غلام مردانه در خیل داشت و همه سیرت البتکین بر دست گرفت ؛ البتکین نشانه های بزرگی و سروری را در سراپای سبکتکین بچشم شناسائی نگریسته آماده پرورش و آموزش کاریش گشت تاوی را بیایه بلند سپهسالاری خویش سر افراز کرد و دستش را در کشادن و بستن همه کارهای لشگری و کشوری گشوده فرمود .

چون امیر البتکین فرمان یافت ، پسرش ابو اسحاق بجای پدر نشست . ابو اسحاق ، از رهگذر منصور سامانی که او را بنده زاده تا فرمان سرکش خویش میسر دل نگران بود ، بکار کشور داری چنانکه بایستی نتوانستی پرداخت . با ابوعلی انوک مصاف کرد و هزیمت افتاد ، بیخارا رفت و از روی آشتی کردن خود از رشته بندگی پادشاه سامانی آزاد ساخت ، بدین گونه که منصور زاوولستان او را داد و مدد فرمود تا باز آمد و غزنین بگرفت و در سنه ۳۶۷ هجری قمری که دو سال کما بیش از جلوسش بر سریر ملک گذشته بود سپری شد . و چون از آن دودمان کسی که شایستگی سروری داشتی نبود سران سپاه ببندگی سبکتکین گردن نهادند و دختر البتکین را بزنی بدو دادند . — اسماعیل از وی بوجود آمد .

جوزجانی آورده است که : « پس از ابو اسحاق بلکاتکین را که مهتر ترکان بود بامارت نشانیدند و او از مبارزان جهان بود . بعد از گذشته شدن بلکاتکین امیر پری داعیه امارت داشت و تحکیمات فاحش آغاز نهاد و مالهای مردم میستاند . جماعتی از غزنین نامه ها نوشتند و انوک را استدعا کردند ؛ وی پسر شاه کابل را با خود یار کرد و بمدد آورد ، چون در حد چرخ رسیدند سبکتکین با ۵۰۰ ترک بر سرشان تاخت و ایشان را شکست و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد ، دو پیل بگرفت و بغزنین آورد . پس از آنکه چنین فتح نمایانی بر دست او بر آمد همگنان که از فساد پری سیر آمده بودند باتفاق سبکتکین را بامارت زاوولستان نشانیدند . »

باری ، غلامان و لشکریان البتکین گفتند ما را در هندوستان حشمتی و ناموسی است و هر چه عظیمتر هیبتی در دل هندوان افکنده ایم ، اگر ما بدین مشغول شویم که آن گوید من مجتهدم و این گوید من مقدمتر ناموس ما شکسته شود و دشمن بر ما چیره گردد . آخر الامر بر آن اتفاق

کردند که سبکتکین را بر خود امیر کنند. گفتند: وی را خداوند ما پرورده است و کارهایش پسندیده و او همه سیرت و طریقت الیتکین دارد، اندازه و محل ما نیک شناسد. سبکتکین تجرد میکرد تا بازوانش بگرفتند و بردند بر بالش الیتکین بنشانند و زر و سیم بسیار نثار کردند. روز دیگر از قلعه با چتر لعل و علمها بنماز جمعه آمد و پادشاهی بروی قرار گرفت. سبکتکین سیاست نیکو پیش گرفت، آثار عدل ظاهر کرد، خارهای فساد و فتنه که در ریاض ملک برآمده بود بتیغ آبدار سترد، گلشن وجود را از شبنم جود خود سیراب ساخت و خانه ظلم را از نهیب سطوتش ویران، دقائق دخل و خرج چنانکه باید منظور میداشت، هیچکس از درگاه او ناخشنود باز نیگشت. دختر امیر زاوستان را هم بزنی گرفت و محمود از وی زاد. بدین سبب او را محمود زاولی گفتند.

سبکتکین از غزنین لشکر باطراف کشید، کارهای بزرگ کرد، مصافهای سترگ شکست، از هندوستان دژهای گشود، میان او و هندوان جنگها جریان یافت، از دربار خلافت برایش ناصرالدین لقب آمد، اسباب تجمل و حشمتی که چشمه‌دار پر میکرد فراهم آورد: هر روز هزار غلام کمر زرین بسته شمشیر حمائل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادند.

(۲) الیتکین بنده ترکی نژاد ابوالنصر احمد بن اسماعیل الشهد، دومین پادشاه سامانی بود. در دستگاه شهریار سعید ابوالحسن نصر بن احمد و پسرش ابو محمد نوح بن نصر ملقب بحیدر کارش بالا گرفته، حاجب دربار و والی طخارستان شد. چون تاج و تخت بابوالفوارس عبدالملک بن نوح رسید، امارت و سپهسالاری خراسان یافت.

عبدالملک سامانی، پس از هفت سال جهانبانی، در گوی بازی از اسب افتاد، او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند (۳۵۰ هجری)؛ نظر باینکه پسرش منصور خرد سال بود، امرا، در برداشتن او بتخت یک زبان نشدند و آن داوری بر الیتکین گذاشتند. وزیر ابوعلی محمد بن محمد بلعمی بدو نامه نوشت که: حال چنان افتاد، عبدالملک را برادری و پسری مانده است، ازین دو کدام را صواب می بینید که بجای وی بنشانیم که مدار ملک بر تست؟ سپهسالار در پاسخ نگاشت که: این هر دو خداوند زادگان ما اند، اما برادر مردی تمام است سرد و گرم چشیده و پسر کودک است جهان نادیده، ترسم مردمان نتواند نگاهداشت. مگر بزرگان بخارا ابو صالح منصور بن عبدالملک را پیش از بازگشت رسول از نیشابور بتخت نشانیدند و سدید لقب کردند. بدخواهان، که بیلندی پایه الیتکین رشک می بردند، گفتند میراث پدر به پسر میرسد نه

به برادر. سپهسالار عذرهای خواست، تحف و پیغام فرستاد، سودمند نیافتاد؛ روز بروز دل پادشاه جوان بر الیتکین کرانتر میشد. چون شش سال از جلوس منصور گذشت او را ببخارا خواند و چنان نمود که: تا ما برآورنگ پدر نشسته ایم بدرگاه نیامدی و عهد تازه نکردی و تو ما را بجای پدری. سپهسالار دانست که خواندنش موجب خیر نیست، آوازه افکند که بسازید تا بحضرت رویم و از نیشابور بیرون آمد. چون سرخس رسید قرب سی هزار سوار با وی بود، و اگرخواستی سده هزار سوار برنشانندی، روزی امرا لشکر را بخواند و گفت: منصور مرا

میخواند تا سر از تنم برگیرد ، او کودک است و قدر مردان نداند و شما دانید که ملك سامانیان سالهاست تا من نگاه دارم ، خانان ترکستان که قصد ایشان کردند شکستم و همچنین از هر جانب خوارج را قهر کردم و این پادشاهی بر پدر و نیای او نگاهداشتم ، اکنون چه صواب بینید ؟ گفتند : ما ترا شناسیم نه او را ، همه نان پاره و جاه و حشمت و نعمت و ولایت از تو دارند ، خراسان و خوارزم و نیمروز تراست ، ترك منصور نوح بگوی و خود بشاهی بنشین ، اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی دار و گرنخواهی ماوراالنهر نیز بگیر . الپتکین ایشان را دعا کرد و گفت : من توانم که ملك ازو ستانم و بعمش دهم ، لکن میاندیشم که جهانیان گویند که الپتکین شست سال بخاندان سامانیان خدمت کرد و پیرانه سر بر خداوند زادگان بیرون آمد و کفران نعمت کرد . من همه عمر به نیکنامی گذاشته اکنون که بلب گور رسیده ام واجب نکنند که زشت نام کردم . و چون ترك خراسان بگویم صاحب غرضان را مجال سخن نماند ، حال که مرا شمشیر باید کشید ، باری شمشیر در روی کافران کشم تا ثواب یابم ؛ اکنون بدانید که خراسان و نیمروز و خوارزم اذان منصور بن نوح است و من شمارا از بهر او میداشتم ، برخیزید و بدرگاه وی روید و شاه را ببینید و منشورها تازه کنید و بر خدمتها باشید که من بهندوستان خواهم شد بغزو ، اگر کشته کردم شهید هستم و کر توفیق یابم دار کفر را دار اسلام کرده ام . این بگفت و برخاست و امیران را فرمود : يك يك پیش من آیید تا شما را وداع کنم . - و با این همه باور نمیکردند که او خراسان را بگذارد و بحدود هند رود زیرا که وی را در ماوراالنهر و خراسان ۵۰۰ پاره دیه آباد بود و هیچ شهری نبود که در آن شهر سرای و باغ و گرمابه و تیم نبود ، مستغل بسیار در ملك سامانیان داشت و هزار هزار گوسپند و سد هزار اسب و استر و اشتر . روز دیگر دیدند که بانگ کوس بر خاست و الپتکین با سه هزار غلامان خاصه و حاشیت خویش کوچ کرد .

چون الپتکین ببلخ رسید نیت کرد دوماه در آنجا مقام کند تا هر که عزم غزا دارد از بلاد خراسان و ماوراالنهر و ختلان گردد آیند . بدخواهان منصور را بر آن داشتند که سالاری باش هزار سوار از بخارا ببلخ فرستاد تا الپتکین را بگیرد . میان خلم و بلخ دره ای تنگ است بمسافت چهار فرسنگ . همینکه لشکر بخارا در ترمذ از حیچون گذشتند الپتکین از بلخ کوچید و ایشان را بآن دره کشیده مغلوب و منهزم ساخت . صیدکنان از طخارستان بیامیان آمد . شیر باریک امیر بامیان باوی مصاف داد و گرفتار گردید ، الپتکین او را عفو کرد و پسر خواند . از آنجا رهسپار کابل شد . امیر کابل هم جنگید و مغلوب گشت ، الپتکین پسرش را که اسیر شده بود بنواخت و پیش پدر فرستاد . پس قصد غزنین کرد . لویک امیر غزنین وی را راه نداد ، الپتکین شهر را در میان گرفت تا بعجز بسپردند .

منصور سامانی امارت و سپهسالاری خراسان را بابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور داده او را بر تباهی الپتکین واداشت . محمد دو بار لشکر بزاوولستان فرستاد ، کاری از پیش نبردند . الپتکین غزنین را دارالملك خود ساخت ، کابل و قندهار را هم گشود و زان پس بحدود هند تاختن کرد . خبر در خراسان و ماوراالنهر و نیمروز افتاد که الپتکین دروازه هندوستان بگشاد و زر

و سیم و کوهر و برده و مواشی بیشمار یافت ؛ مردم از هر جا ، برای غزو ، روی بدو نهاده در رکابش دژها گشودند و غنیمت بسیار برگرفتند .

(۳) عمرو بن الاطنابة : عمرو بن عامر بن زید مناة الخزرجی ، از فرسان و ملوک و شعراء عرب است . - اطنابة نام مادر اوست که زنی از بنو کنانة بن جسر بن قضاعة بوده .
از حسان بن ثابت انصاری شاعر محمد ﷺ پرسیدند : اشعر شعراء تازی کیست ؟ گفت : آنکه میگوید :

انی من القوم الذين اذا انتدوا
بدأوا بحق الله ثم النائل
ابو عبد الرحمن معاوية بن ابي سفيان گفت : در جنگ صفین چون صفی از سپاه شام بجای نماند مگر آنکه نبی کشته و پراکنده گشت مرا هول فرا گرفت ، اسب خواستم تابجانبی بگریزم ، چون پای در رکاب کردم شعر عمرو بن الاطنابة بیامد آمد :

ابت لی عفتی و ابا بلائی	واخذی الحمد بالثمن الربیع
واجشامی علی المکروه نفسی	وضربی هامة البطل المشیح
وقولی كلما جشأت وجاشت	مکانک تحمدی او تستریحی
اناضل عن مائر صالحات	واحمی بعد عن عرض صحیح
بندی شطب کلون الملح صاف	ونفس ما تقر علی القبیح
الا من مبلغ الاحلاف عنی	وقد تهدی النصیحة للنصیح

بالجملة ، معاویه عزیمت هزیمت برگردانید و روی بعمر بن العاص کرده گفت : یا ابا عبد الله !

الیوم صبر وغداً فخر . امروز پای در صبر و ثبات میفشاریم و فردا فخر و مباهات میجوییم .
امام ابو الفرج علی بن الحسین اسپهانی در « اغانی » میگوید : کان عمرو بن الاطنابة الخزرجی ملک الحجاز ، و داستان مبارزه حرث بن ظالم را با او ، در روز کار جاهلیت ، مینویسد .
(۴) این عصام پسر شهبر بن الحارث الجرمی البخاری و حاجب نعمان بن المنذر پادشاه حیره است ، مردی دباغ و خامل الذکر بود ولی زبانی فصیح و رائی سدید و باسی شدید داشت . با آنکه شریف و نسیب نبود ، بقوت نفس و علو همت خود سیادت یافت و در عرب مثل شد که : کن عصامياً ولا تکن عظامياً .

مردی خامل ذکر نزدیک یحیی بن خالد برمکی وزیر ابو جعفر هارون الرشید آمد ، در مجلس عام از هر گونه مردم حاضر بودند ، مرد چون صدف زبان بگشاد جواهر باشیدن گرفت و تنی چند از حاضران عظامیان را حسد آمد ، گفتند : زندگانی وزیر دراز باد ، درینا چنین مردی بدین فضل ، کاشکی وی را اصلی بودی . یحیی بخندید و گفت : هو بنفسه اصل قوی ، و او را برکشید و بین تربیتش از فحول مردان روزگار شد .

(۵) بست از بلاد سگستان است بر کران رود هیرمند ، میان غزنین و هرات واقع ، و از آنجا تا غزنین ۱۴ مرحله است . این شهرستان هوایی گرم و انهار و بساطین و نخلستان بسیار دارد .
(۶) قصدار ، یا قردار ، از بلاد بلوچستان است که در غربی سند است . ابو عبد الله یا قوت حموی آن را از نواحی سند دانسته ، در معجم البلدان مینویسد : شهر چه ایست نزدیک بغزنین دارای رساتیق . میان قصدار و بست هشتاد فرسنگ است .

آمدن لشکر ترك و نوح بن منصور را از دارالملک بخارا برانگیختن

در شهرور سنه خمس و ستین و ثلثمائة امیر سدیة منصور بن نوح سامانی و فات یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت، ارکان دولت و اکابر آن مملکت بر پسرش امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و باوی بیعت کردند، و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متعلی بفر الهی و درج و شکوه پادشاهی و خصائص جهانداری، و چون بر تخت قرار گرفت درهای خزائن بگشاد و ذخائر اموال و نفائس اعلاق و اعراض که اسلافش بتدبیر و تقدیر وزراء بزرگ به فراهم آورده بودند بوجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم خرج کرد و هر يك را از اتباع و اشیاع چنانچه فراخور حال و قدر او بود بتشریفات گرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه نواخت تادلها بر متابعت و مطاوعت وی قرار گرفت و گردنکشان جهان سر برخط فرمانش نهادند و بانقیاد اوامر و زواجر او استعداد جستند. ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور صاحب جیش و لشکر کش خراسان بنیسا بور بود، متمکن در امارت سپاه و ایالت حشم. نوح بن منصور کس بدو فرستاد و از احوال خویش و رسیدن نوبت سیاست ملک و وراثت خانه قدیم بوی و بیعت کافه لشکر آگاهی داد و او را بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات موعود گردانید تا وی نیز اندران مبیاعت مساهمت نمود و بامارت و سلطنت نوح همداستان شد. وزارت بر ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی تقریر افتاد و خواجه بحسن رای و رویت و کمال کفایت و درایت خویش آن مملکت در سلك نظام آورد و آیین عدل و انصاف بگسترده و اولیاء دولت را بر حفظ مصالح کشور مستقیم و مستدیم بداشت و معاندان را در ربه طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه سلطنت در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت و بالتزام حمل و اتاوت و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند.

امیر عضدالدوله و تاج الملک « فنا خسرو » دیلمی باجلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب و عزت ملک و نخوت پادشاهی همواره رضای آن جانب نگاه داشتی و بشرائط مراقبت و مصادقت در تحری مراضی و توخی مطالب و میاگی آن حضرت قیام کردی و در ملتسمات و مطالبات که از طرف عتبی رفتی دقایق ایجاب و انجاز منظور داشتی و گاه گاه از انواع تحکم وی متبرم شدی و عظم همت و فرط اباء برو غالب آمدی و ازان مؤاخذات و مطالبات استنکاف نمودی، اما چون در عواقب کار دید و بکمال بصیرت در خواتم لجاج و نتایج مخالفت یاد آوردی آن وسوس را بمراقبت جانب سلامت

• کابی الفضل البلمی و ابی جعفر العتبی •

و حفظ قانون مساومت تسکین دادی و طلیعت تو سن سر کش را بمقود عقل و کفایت رام کردی .

و للعلم خیر فاعلمن مغبة من الجهل الا ان یشمس من ظلم

احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود هر سال حملی بردست او بکعبه معظم و مدینه مکرم فرستادی تا بر اشراف حرمین و فقراء و مستحقان صرف کردی و بمصاب استحقاق و مظان استیجاب رسانیدی، حکایت کرد که: در نوبتی که از خراسان میآمدم بر عزم حج چون بحضرت عضدالدله رسیدم بر قاعده معهود تجدید عهدهی کردم و بخدمت بارگاه وی شدم توقیر فراوان نمود و از احوال ملک خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن اهتمام و کنف کفالت و عهد تدبیر و وزارت شیخ ابوالحسین عتبی استکشاف کرد و از مجاری احوال و منازل اشغال او تعریفی فرمود و گفت «اگر از آنحضرت خدمتی فرموده اند یا التماسی کرده عرض باید داشت» تذکره ای که وزیر فرامان داده بود مشتمل بر ملتسماتی معین بوی دادم و در آن جمله هزارتا جامه شستری بود مطرز بالقاب امیرسدید ملک منصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین و پانصدتا جامه مطرز بالقاب شیخ جلیل ابوالحسین عبیدالله بن احمد و پانصدتا معلم بنام حاجب الجلیل حسامالدوله ابوالعباس تاش . چون این تذکره مطالعه کرد خشنماک و متغیر گشت و عنان تمالک و تماسک ازدست او برفت و روی فرامان کرد و گفت : اگر بسرعتی بر ملک خراسان اقتصار کردی و پای در دامن سلامت کشیدی و اندازه کار نگاه داشتی اورا و صاحب اورا سودمندتر آمدی از این تحکمه های نا لائق که بر ما میکنند ، اما ، ما باد نخوت بتیغ آبدار از دماغ وی بیرون کنیم و بآتش سیم اسبان نامدار خاک از قعر جیحون بر انگیزیم و شاهد آن اطلال و معاهد آن اعمال متصدید شیران خدم و متنزّه دلبران حشم خاص کنیم تا او قدر خود بشناسد و در مخاطبات حضرت ما بر طلب چنین فضلها اقدام نکند ، ارجع الیهیم فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون . احمد خوارزمی گفت : مرا از هیبت او قوه از اعضاء برفت ، برخاستم پای کشان از بارگاه بیرون آمدم و باستشعار و خوفی هرچه تمامتر خودرا بوفاق انداختم . چون موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد مرا باز خواند و تألف و تلطّف بسیار کرد و اکرام و ترحیب تمام نمود و گفت : تذکره ای که داشتی مثال دادیم تا باتمام رسانند و نخواستیم که بدین قدر شیخ ابوالحسین عتبی را غباری بخاطر رسد و وحشتی باندرون اورا ه یابد ، میباید که صنّاع را حاضر کنی و بروفق مراد و حسب مز تاد آن جامها بفرمائی چنانکه تا وقت بازگشت تمام کرده و پرداخته بتوسپارند . گفت بیامدم و آن جامها بر آن موجب که ملتسم او بود بفرمودم و چون باز گشتم با دیگر محمولات ببخارا رسانیدم . ابوالحسین عتبی در علوهت و وفور مکرمت و کمال فضل و فضائل و استجماع اسباب معالی و معانی از اقران خویش قصب السبق ربوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر

در مدائح وی مبالغتها کرده و در ثناء و اطرای او قصائد برداختند علی الخصوص ابوطالب مأمونی (۱) که در مدیحتش بسی اشعار خوب بنظم آورده است چنانکه میگوید :

هذی عزائم عتبی تفرق ما	بین الجماجم والاعناق ان عتبا
ذوهمة ملء صدر الدهر ان برزت	من صدره لم تسعها الارض مضطربا
اذا انتضى للندی او للردی قل ما	اجری به سحبا او جحفلا لجبا
یشجی الصعید صعاد او الندی	اذا تهلل للمعروف او قطبا
کتاب منصوریه ملکیه	ابی السیف فیها ان یری الغمد مضجعا
یؤیدها عتبی عزم مؤید	بحزم یغلی خلفه البیض ظلما
اذا امر الشیخ الجلیل سیوفه	هوت سجدا للدارعین و رکما
یعود بها وجه الخلافة ایضا	بایض من ابناء عتبه اروعا

و لجامی (۲) در ستایش وی گوید :

و اعتب الدهر اذ عاتبته بفتی	من آل عتبه نفاع و ضرار (۳)
کانما جاره فی کل نائبة	جار الاراقم فی ایام ذی قار
تجزی مکارمه فی لا وفی نعم	فالناس فی جنة منه و فی نار

و ابو الحسین العلوی الرضی همدانی در مدح او گفته :

کانما الدهر تاج و هو درته	و الملك و الملك کف و هو خاتمه
و البر و البحر و الاعلام اجمعها	و الخلق و الفلك الدوار خادمه

حاجبی بزرگ با بوالعباس تاش دادند و او در ملابست آن شغل آثار خوب ظاهر گردانید در تألف اهواء و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در انجام حوامج و تنجز اطماع هر یک مبالغت واجب دید و همگنان را سغبه و لاء و شیفته هوای خود گردانید . و عتبی در ترتیب و تمشیت کار و اعلائی درجت و ارقای مرتبت وی جد بلیغ نمود و ابواب اصابات و فوائد و عوائد بروگشاد تا بغزائن و ذخائر بسیار مستظهر شد و اسباب پادشاهی و لشکر کشی او متوفر گشت ، چه ابوالعباس تاش از ممالیک ابوجعفر عتبی بود بخصائص عقل آراسته و بوفور رشد و کیاست متحلی و آثار نجات و انوار شهامت در شمائل و مخائل وی لایح و بتادیب و تهذیب و ترشیح خواجه خویش مهذب الاخلاق گشته و ابوجعفر عتبی اورا لائق امیر سدید منصور بن نوح دید و بتحفه پیش شاه برد ، و چون نوبت وزارت بشیخ ابوالحسین عتبی رسید تاش را از بطانته خویش شناخت و بپیمان ناصیت و حسن رای و ایحاء و کمال فطنت و ورزانت وی اعتماد تمام فزود و او را در معرض اشغال جسیم آورد و بمنصب بزرگ برسانید تا بزرگان جهان سمت بندگیش را التزام نمودند و بسمت خدمت وی اتسام

• ایحاء : الاشارة و الالهام ، درین جا حدس و فطانت مراد است .

کردند. پس امیر حاجبی بفائق داد و او هم چنین از ممالیک منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات مذکور و مواقف مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکیده و وسائل حمیده متذرع و متذرع شده، و لشگر کشی خراسان بر ابوالحسن سیمجور مقرر گشت و هریک در صیانت رونق ملک و حمایت بیضه دولت جد تمام نمود و امور آنحضرت بمشارکت و موافقت و مطابقت ایشان در نباهت قدر و نفاذ امر و علو رتبت و طراوت حال بعیوق (۴) رسید تا عین الکمال اثر کرد و بچشم زخم ایام و تصاریف روزگار روی در تراجم نهاد و اساسی چنان مؤکد و قاعده ای بدان سان مهمل بدست حوادث واهی و متداعی گشت. بیت:

اذا تم امر دنی نقصه توقع زوالاً اذا قیل تم

مبدء و هن وفاتحه خلل که در آن ملک ظاهر شد بجهة کار سیستم بود.

حاشیه

(۱) ابوطالب عبد السلام بن الحسن المأمونی از اولاد ابوالعباس عبدالله مأمون هفتمین خلیفه عباسی، از علماء ادب و اساتید شعر تازیست.

مأمونی در بغداد زاده، باغزات فضل و فضائل بلاغت زبان و صباحت منظر داشته، پیش از آنکه عارضش بسواد خط مخطوط گردد، بسبب ضیق معاش، از عراق بایران هجرت کرده، در شهر ری بر صاحب کافی ابوالقاسم اسماعیل بن عباد وزیر آل بویه وارد شده، صاحب او را بسیار حرمت و نوازش کرده است. پس از چندی چون شعراء و ندما، وزیر بروی حسد برده بفساد عقیده متهمش داشتند مأمونی رنجیده رهسپار ماوراءالنهر شد. در نیشابور ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان وی را بسی اکرام کرد و عزیزاً مکرماً ببخارا فرستاد. مأمونی در دارالملک سامانیان رحل اقامت افکنده جاهی وجیه یافت. و بسال ۳۸۳ هجری در گذشت.

(۲) ابوالحسن علی بن الحسن اللجانی الحرائی، ادیبی نیکو محاضره و شیرین مناظره و کثیر النوادر و بگفته «تعالی» از شیاطین انس و ریاحین انس بوده است. - حران از بلاد جزیره و قصبه دیار «مضر» است.

لجانی در دوران پادشاهی نوح بن نصر سامانی ملقب بحمید ببخارا افتاده و تا پایانهای روزگار منصور بن عبدالمملک ملقب بسدید در دارالملک سامانیان مانده است. او شاعری خبیث اللسان و طبعش بیشتر بهجو مائل بود، کمتر کسی از وزراء و صدور از فلتات زبان وی مصون مانده است.

(۳) مطلع چکامه این است:

الشیخ اکبر من مدحی و اکثاری لکن احلی بذکر الشیخ اشعاری.

(۴) عیوق ستاره ایست سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از تریا بر آید

ذکر حال سیستان

خلف بن احمد (۱) پادشاه سیستان بود، در شهر سنه اربع و خمسين و ثلثمائة بسنج حج کرد و خلافت خویش در آن اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود، در غیبت وی طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزائن وی بدست گرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد. چون خلف باز گشت مملکت خود شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته دید، بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و مدد خواست تا بمعاونت و تقویت آن پادشاه عرصه ملک را از تشبث طاهر مستخلص گرداند. منصور التماس او باجابت مقرون داشت و جمعی را از حشم خویش برصوب سیستان در صحبت وی روان کرد تا خلف بن احمد را بولایت خود رسانند و منازع و معارض را دفع کنند. طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت و باسفرار (۲) مقیم شد تا خلف در دارالملک خویش متمکن گشت و اعوان و انصار را که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغناء باز گردانید. پس ناگاه طاهر بر سروی تاخت و او را شکسته و منهزم بجانب بادغیس (۳) انداخت. خلف دیگر بار از سراضطرار روی بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استعانت و استمداد تضرع بسیار کرد. منصور مقدمش را مکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتناء بمهمات وی میالفت تمام واجب دید و لشگری جرار بکفایت مهمش نامزد کرد. چون خلف با آن لشکر بکشور خود رسید طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت خلف قائم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده و بعضی از حصون سیستان استظهار و اعتضاد ساخته، خلف او را در حصار گرفت و بکرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف بقتل آمدند. حسین بن طاهر از سراضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست و بطاعت و بندگی تظاهر نمود و التماس کرد وی را بحضرت راه دهد و از تعرض جماعت محاصران ایمن گرداند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود و شرف دست بوس حاصل کند. منصور عذرش مقبول داشت و بار سال و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم وی در نواحی سیستان بقاعده معهود و رسم مألوف باز رفت. برین حال سالیان بسیار بگذشت تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاجش استیلا یافت و حق آن دولت فراموش کرد و در ایفاد وظائف حمل و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد و الطاط نمود. خلف را بامثله و مخاطبات مشحون با انواع نصائح و تعریف سوابق ایادی و عوارف تنبیه فرمودند و او در سکر طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش مستمر و در افاقت و ایناس رشد و تشجید بصیرت مقصر، تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر

اجناد و جماهیر انجاد خراسان بمخاصمت وی فرستادند و او را در قلعه اَرَك محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصرت بماند . وزیر ابوالحسن عتبی بر تواتر مدد ها میفرستاد و ارکان و اعضاء دولت را بر کفایت آن مهم تحریر میگرد و بهیچوجه صورت مرا از حجاب تعذر بیرون نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمیشد و سالها رتاج آن کار بسته بماند که مصاد قلعه باملك همراه بود و با فلك هم آواز سطح اوسمك سماك می بسود و دیده باناش زمزمه ملائكه میشوند و شهاب از اوج شرف او میتافت و سحاب در حضيضش جامه مهلهل می یافت :

من كل عاصي القلتين كأنها يرقى عليه من السماء بسلام

و پیرامن دژ خندق عمیق بود که اندیشه در مجاری آن بیاباب نمیرسید و وهم را در مخاض آن پای بگل فرو میشد ، بسان نهنگ سواره و پیاده را فرو میبرد و چون اجل بر خورد و درشت ابقاء نمیکرد :

يتهاك الانسان في جنباته مثل الفراش على شفير النار
و يكاد يبتلع الفوارس همأه مثل ابتلاع الرمل للامطار

خلف بفنون زرق و ضروب حیل محاصران را تشویش میداد و هرجا که مقام میساختند سبوهای بر مار و گزدم در فلاخن منجنیق بفرود گاهشان می انداخت و از مأمین ایشان مکن میساخت و شبها بشیخون بر سرشان می تاخت . تامدت هفت سال بدین حال در مقاساة آن شدائد و معاناة آن مکائد گذرانیدند و مردان از کار باز ماندند و اموال و خزائن و حرائب و مراکب و رکائب و سلاحها سپری شد و آثار ضعف و امارت عجز لشکر خراسان شائع و منتشر گشت . و رونق دولت سامانیان از آن پس روی در نقصان آورد و نظام کارها گسسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد باظهار رسید و هر لحظه وهنی تازه و هر روز خللی نوبحواشی آن کشور راه مییافت ، و هر کار را غایتی است و هر ملکی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی بمحو الله مایشاه و یثبت و عنده ام الکتاب . چون ابوالحسن سیمجور فساد آن کار و کساد آن بازار مشاهده کرد بازمانه غدار یار شد و عنان مناصحت بگردانید و در حفظ مصالح ملك و قیام بشرائط حفاظ اموال و اخلال پیش گرفت و در دفع تراکم حوادث و تزاحم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم تغافل و تخاذل پیشه ساخت :

كلما انبت الزمان قناة ركب المرء في القناة سناناً

تا ابناء دولت و انشاء حضرت زبان وقیعت دراز کردند و در تشریب و تضریب مجال فسیح

یافتند و گفتند : آثار ایادی و عوارف و مکارم و عواطف آل سامان بر هیچکس از صنائع و بندگان ظاهر تر نیست که بر پسر سیمجور و امیر سدید منصور بن نوح در ترشیح و ترجیح وی بر دیگر خدمتکاران مبالغتها نمود و خراسان که خلاصه دولت و نقاوه حوزه مملکت است بدو ارزانی داشت ، تاوقت نجوم محن و هجوم فتن ناب احد و رکن اشدش باشد و در قضای حق آن نعمت جان و سر و قایه ملک و وارثان و مخلفان او کند ، آن روز که کفران نعمت آغاز و در رعایت لوازم حقوق و صیانت رونق سریر اغضاء و اغماض کرد بعز لش مثال باید داد و اعتداد و نان پاره وی بدیگری از بندگان دولت دادن که یکفایت امور و سد ثور و موافقت جمهور قیام کند . و از حضرت ملک مثالی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر خراسان روان کردند و منصب و شغل وی بر حسام الدوله تاش مقرر داشتند . چون این مثال بابوالحسن سیمجور رسید شیطننت و غرور زمام تما لك از دست او بستد تاجوابهای عنیف داد و بکلمه عصیان مجاهرت کرد و بمثال حضرت التفات ننمود ، پس در خواتیم کار نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی وخیم دارد و در ایام شیخوخت رقم کفران و وصمت عصیان بر خویشتن کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض متاعب و مصاعب آوردن و بلاء بمفناطیس بخود کشیدن و زهر بگمان چشیدن کار عاقلان نیست ، اولاد و اعضاء و اتباع و اشیاع را حاضر کرد و بانواع نصایح و ابواب مواعظ ایشان را تسکین داد و گفت :

و ان امیر المؤمنین و فعله لك الدهر لا عار بما فعل الدهر

و با هر يك مقرر گردانید که رضا بقضای باری جلت عظمته و التزام سمت مذلت از ولی نعمت خویش چون متضمن سلامت باشد و توابع آفات و لواحق مکروه تولد نکنند سزاوار تر از آنکه خویشتن را پذیرة بلا و سراسیمه عنا ساختن و بهلودردیوارفتنه مالیدن ، و رسول را باز خواند و برگزیده پشیمانی نمود و پوزشها کرد و عذر ها خواست و گفت : من نهالی ام که پادشاه نشانده است و آن را بآب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و در کنف اکرام و حجر انعام او نشو و نمو یافته و در چمن اقبالش شاخها کشیده و بار ور شده اگر از بهر ثمره خدمت بگذارد و امداد آن نعمت و اعداد منت بر قرار دارد بر آن محمود و مشكور باشد و اگر از بیخ بر اندازد و هیمة آتش سازد در آن معذور و مغفور بود . رسول را بر جمله طاعت باز گردانید و از عرصه ملک خراسان بر خاست و بر جانب قهستان (۴) تحویل کرد منتظر آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند . فرمودند که بجانب سیستان

باید رفت و کار آن جایگاه که چون عقدۀ ذنب در هم افتاده است و آن مهم که چون جذر اصم^۱ در شکل اشکال بمانده بکیاست و شهادت و حسن اضطلاع کفایت کردن و لشکر را از مضائق غربت و مغالط کربت خلاص دادن . ابوالحسن سیمجور بسیستان رفت و میان او و خلف اسباب مودت و مواخاة و محبت و موالاته قدیم مؤکد و ممهّد بود . چون آن جایگاه رسید در سر کس بسوی وی فرستاد و بر سبیل مواطاة اشارت کرد که مدت مقام و اقامت اجانب در این ولایت امتداد یافت و خلملّهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود و چون آنچه در آن منافست می‌رود و سر و جان برای نگاهداریش در معرض خطر نهاده می‌شود برباد آید و ب خاک فرو شود سعی هدر ماند و رنج بی‌برگردد ، خوبست که از این مقام برخیزد و بجانب دیگر تحویل کند تا من لشکریان را بپهانه نیل مقصود و حصول مطلوب ازین ولایت بیرون برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد بر وفق ابشار و اختیار پیش گیرد .

خلف نصیحت بشنید و مقبول داشت و دانست که آن سخن از سر اخلاص می‌رود و از حصار ارك برخاست و بقلمه طاق شد . ابوالحسن سیمجور و اولیاء دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت بردند و فتح‌نامهها بحضرت و هر طرف روان کردند و خطبه و سکه بالقباب نوح بن منصور مزین گردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند . و شرح آنچه بعد ازین حالت میان خلف و حسین بن طاهر حادث شد در موضع خویش باشباع رسد و ایراد کرده آید ، انشاء الله تعالی و تقدس .

بعضی حسام الدوله تاش را از دربار بخارا به نیشابور فرستادند موسوم بمنصب سپه سالاری و سرداری لشکر و زمام حل و عقد و بسط و قبض و ابرام و نقض بدست حزامت و شهادت او دادند و فائق خاص را از بهر معاونت و معاضدت بوی باز بستند و نصر بن طز شرابی و جمعی از وجوه لشکر و امراء و معارف دولت در متابعت رایت وی روان کردند و بخزائن و مراکب و اسلحه و اسباب سپهداری او را مستظهر و مزاح العله گردانیدند . تاش چون بنیشابور رسید بساط عدل و انصاف و رحمت و رأفت بگسترده و امور دواوین و قوانین در سلك نظام آورد و رسوم جائره بر انداخت و اطماع مستأکله از ضمه و رعیت کوتاه گردانید ، و در زعامت جیوش و تقدیم و تاخیر در مراتب و مقادیر و اقامت مراسم ریاست و سیاست و شرائط قیادت و سیادت باقصی الامکان رسید . و درین عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بخراسان افتاده بودند از مصافی که میان ایشان و مؤید الدوله واقع شده بود .

• جذر یا ریشه دوم هر عدد عدد دیگریست که چون مجذورش کنند حاصل آید . جذر دو گونه است : منطق و اصم .

حاشیه

(۱) پس از عمرو لیت صفاری . از این سلسله کسی که بلند نام شده ابو احمد خلف بن احمد بن محمد است که پادشاهی کریم و سخی و مشوق اهل علم و ادب بوده است .
صاحب تاریخ سیستان مینویسد : همه بزرگان جهان خلف بن احمد را الامیر السید الملك العالم العادل ولی الدوله نیشند ، از آنچه هیچکس اندر مکارم باکس آن نکرد که او کرد و اهل علم را کس از وی نیکو تر نداشت .

امیرخلف را چون کارها مستقیم شد فرمود تاخراج درمی درمی بستند و بساط عدل بگسترید و جامعه لشگری بر طاق نهاد و سلب علماء و فقهاء پوشید و علم دانست از هر نوعی و مجلس مناظره نهاد هر شب و علماء جهان نزدیک او آمدند چون خطیب پوشنج (احمد بن الحسن) و بدیع الزمان (ابوالفضل احمد بن الحسن) همدانی و فقهاء و علماء بغداد و عراقین .
چنانک بدیع الزمان گوید :

قصدت السید الملك المؤید و خد المکرمات به مؤرد
بارش تنبت الآمال فیها لان سحابها خلف بن احمد

(۲) اسفزار شهرچه ایست از نواحی سیستان ، از جهت هرات .

(۳) باد غیس ، تعریب باد خیز ، ناحیه ایست از اعمال هرات و مرو رود ، قصبه اش « بون » و « بامین » .

(۴) قهستان (تعریب کهستان) کوهستانیست میان نیشابور و هرات و سیستان و یزد ، قصبه اش « فامن » .



حکایت حال شمس المعالی قابوس و فخرالدوله علی دیلمی

سبب این حال آن بود که رکن الدوله حسن را سه پسر بود که هر سه اهل بیت پادشاهی داشتند : عضدالدوله ابو شجاع فنا خسرو و مؤید الدوله ابوالنصر بویه و فخرالدوله علی ، و ممالک عراق و خوزستان و فارس و کرمان و دیگر مواضع که در تئید دیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد و هر یک را طرفی معین تعیین فرمود و بر آن عهدی و وثیقتی نبشت بر آن موجب که صابی (۱) در کتاب تاجی شرح داده است . چون رکن الدوله وفات یافت عضدالدوله در آن ولایت که بنام فخرالدوله بود مناقشت کرد ملک بروی منقص گردانید و لشکرش را بفریفت و روی بولایت برادر نهاد تا بتصرف خویش گیرد و او بدارالملک همدان مقیم بود . چون مسافت میان هر دو نزدیک شد بیشتر سپاه فخرالدوله غدر کردند و پیش عضدالدوله رفتند و در زمرة حشوروی منحصر شدند و او ازین حالت بهراسید و از خشونت جانب و شراست طبع و نفاذ مکیدت عضدالدوله بیندیشید و نه بس مدتی بود تا ابن عمش بختیار بردست لشکر او تپاه گشته بود ، مستشعر شد و با چند کس از خواص و خدم خویش در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی قابوس (۲) بن وشمگیر پیوست و باهتمام و حمایت وی التماس ساخت . شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب و اغتنام مورد فخرالدوله بهمه غایتی برسید و مقدور و مملوک خویش در مصالح و مناجح او بذل کرد تا ملک قدیم که شریف ترین نفائس است و عزیز ترین رغائب عرضه مهمات و وقایه ذات وی کرد . و بیان این سخن آنست که عضد الدوله و مؤید الدوله بشمس المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخرالدوله را بخدمت ایشان باز فرستد و بر سر آن پذیرفتکاری بسیار کردند از خزائن اموال و کرائم حمول و طرفی از ممالک خویش بدو باز گذارند و او را مستظهر گردانیدند بمواتیق و عهود بر اتحاد و حفظ ذات البین و اشتباك و اشتراك در مهمات و ملمات . شمس المعالی جواب داد : که در شریعت مروت و دین حفاظ و فتوت نقض عهود و اخفار حق و فود حرام است و کدام عار ازین شنیع تر که چنین پادشاه زاده ای بجائی پناهد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد و آنگاه جفا بیند و با او غدر کنند و بحطام دنیاوی بفروشد و در حفظ جاه و صیانت جاننش بیجان نکوشند ، و مرا خود در میان طوائف جیل که وقت حمیت بسر بازی کنند و گاه حمایت از تیغ دریغ ندارند کجا این معنی میسر شود ، و اگر چنین اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود و از شعله زبان بلکه از لمة سنان گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد . چون این جواب بمعضد الدوله رسید خشمناک گشت و عزم مقاومت و مکافحت قابوس مصمم کرد و مؤید الدوله نبشت که

اسباب مناهضت باید ساخت و روی بمحاربت قابوس آورد و مددی که لائق بود از سپاه و خواسته و ساز و اهبت کار بدو فرستاد و از ری بیرون آمد و با لشکر بسیار از ترک و عرب و دیلم روی بجرجان نهاد . هر کجارسید از ولایت قابوس خراب کرد و عمال دیوان خویش را بر سر ولایت فرستاد و با تصرف گرفت تا باستراباد نزول کرد . و شمس المعالی عرض سپاه داد تا گرگان که دار الملك او بود از تعرض ایشان نگاه دارد . و چون مؤیدالدوله بر سید صفها بیاراستند و خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت و عرصه کارزار از خون کشتگان بسان لاله زار شد . نظم :

بوقت کر و فر از گرد و خون مشغله گشته هوانیل وزمین لعل و اجل کور و ستاره کر
پس شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشها انداختند و هزیمت را غنیمتی
بزرگ شناختند . قابوس بقلعه ای از قلاع خود رفت و بنخزائن و دقائن آنجایگاه
مستظهر گشت و اهبت غربت بساخت و بنیشا بورشد و فخرالدوله از راه استوا (۳) بدویپوست
و لشکرهای متفرق از جوانب با ایشان افتاد . بعضرت بخارا نامه نبشتند و از احوال
خویش آگاهی دادند و توقعی که ایشانرا بحسن جوار و اربحیت آن حضرت در اغاث
ملهوف و کفایت حوادث صروف بود عرض کردند و ظلمی که بر هر یک رفته بود از مغالبت
خصوم و منازعت در ملک موروث و خانه قدیم اعلام دادند و آنکه راه امید انتعاش و ارتپاش
جز بعون و نصرة و مدد و اعانت آن حضرت متصور نیست و تشفی و تلافی خلل جز بمظاهرت
و مضافرت آن دولت ممکن نگردد . نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز
و اکرام و التزام مواجب حقوق وفادت و قیام بشرائط اهتمام و حمایت و بحسام الدوله تاش
مثال فرمود تا مقدم ایشانرا مکرم دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد هر یک
مبالغت واجب بیند و ایشانرا بملك موروث باز رساند و بجواب خصوم و دفع منازعانشان
قیام کند . حسام الدوله تاش آن مثال را امثال و بر آن منهاج که فرمان بود پیش گرفت
و ایشانرا خدمت بسزا کرد و لشکرهای متفرق را جمع آورد و از نیشابور بر صوب جرجان
رحلت کرد تا اول جرجان که دار الملك قابوس بود مستخلص گرداند و خاطر از مهم او
بپردازد پس روی بکار فخرالدوله آورد . وفائق را فرمود تا بر راه قومس (۴) بجانب ری
روانه شود و ماده مدد اعوان و انصار مؤیدالدوله منقطع گردانند تا او چون پس و پیش لشکر
بیند و از جانبین دل مشغول شود و هن حالش زیادت گردد . و چون فائق دومرحله بر آن راه
برفت تاش بشیمان شد و تفرقه لشکر خویش و نقصانی که در جمعیت و انبوه حشم او آمد
از حزم و احتیاط و تنبه و تیقظ دور شناخت ، چنان صواب دید که فائق را باز خواند و بازاد

و آرد (۵) بهم پیوستند و در تظاهر و تضافر مجتمع و متفق شدند. و چون بگرگان رسیدند مؤیدالدوله در شهر رفت و در احکام در و دیوار و بارو احتیاط تمام کرد و قرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم در آن دفاع پای بیفشردند و سربازها کردند و دست بردها نمودند و در آن مصادمات روی از صدمه شمشیرها نتافتند و چون نفس پیش اجل باز میدویدند و بنوک تیروستان موی میشکافتند و حربهای ایشان در آن محاربات بسان قضا تیغ گزار و بسان زمانه عمر خوار بود. چون مدت مقام لشکر در گران امتداد یافت قحط برخاست و ماده قوت که مدد حیات بود بریده شد و کار بجائی رسید که نغاله جورا با گل خمیر و بدان سد رمقی میکردند. عتبی آورده است که من نامه های لشکر دیدمی از آن خمیر در میان آنها درج کرده برای اعلام حال و تنگی معیشت خویش، مانند مداد تباه و سیاه بودی. و چون بطاقت رسیدند از حصار بیرون آمدند و مصاف دادند. فخرالدوله بر میسره لشکر خراسان مقابل علی کامه ای بایستاد که صاحب جیش مؤیدالدوله بود و بیک حمله وی را از جای برگرفت و هزیمت او باستر آباد رسید. اگر لشکر خراسان فخرالدوله را مدد دادندی آن مصاف شکسته بود و آن دست برده، اما از روی منافست و حسد تهاون نمودند و رگ باز گرفتند، لاجرم فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذناپ سپاه خراسان که بغارت مشغول بودند عطفه کردند و همه را طعمه شمشیر ساختند. و در قلب ابو العباس تاش ابو سعید شبیبی بود و طاعفه ای از لشکر خوارزم که تیرشان چون اجل از مقتل خطا نمیکرد، بسیاری از سپاهیان دیلم بر دست ایشان هلاک شد. ابو الفضل هروی منجم با مؤیدالدوله مواضعی کرده بود که در آن واقعه صبر میکند تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم جنگ کند و جد تمام بجای آرد اگر فتحی برآید که خوب و گر نه خود را و لشکر را از آن مضیق بقضا افکند و بقضا رضا دهد. و مؤیدالدوله این سر پنهان میداشت و استعداد کار نمیکرد تا وقت موعود و زمان محدود روز چهارشنبه از رمضان سنه احدى و سبعین و ثلثمائة باجمه و لشکر بیرون آمد، جیش خراسان پنداشتند که بر قاعده روزهای دیگر چالشی میکنند. چون جملگی از حصار بیرون آمدند دانستند که امری است جد و خطیبی است اد و حدی حدید و باسی شدید. لاجرم آتش حرب بر تابش آمده و آسیاب طعن و ضرب در گردش و بافوا می گفتند که مؤیدالدوله در سر فائق را فریفته و او را با تحف بسیار و هدایای فراوان از راه برده تا مساهلتی کند. چون بوقت میعاد لشکر دیلم حمله بردند فائق پشت فرا داد و حسام الدوله و فخرالدوله در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد.

فخر الدوله گفت مقام از این بیش صواب نیست چه خصم استیلا یافت و قوه گرفت و با ما کس نماند . پس پشت فرا دادند و پیلی که حصن قلب بود در بعضی مخاض فرو ماند و بگل فرو شد چندانکه در استخلاص او کوشیدند فائده نداشت ، پیل را همچنان فرو گذاشتند فمن نجی برأسه فقد ربح بر خواندند و لشکر گاه با خزائن جهان و رغائب بسیار و نفائس بیشمار و ممالیک و مواشی فراوان و انواع غلات و حبوبات باز گذاشتند و تا بنیشابور رسیدند هیچ جای امکان توقف و مقام نیافتند و کیفیت حال بحضرت بخارا نوشتند و از این واقعه صعب و حادثه منکر خبر دادند . از بخارا ایشانرا دلگرمی دادند و بمدد و معاونت موعود گردانیدند . صاحب کافی اسمعیل بن عباد (۶) مبشران را باقطار و امصار ممالک دوانید و باطراف و اعطاف جهان فتحنامهها روان کرد و شعراء و افاضل دهر در وصف آن حال قصائدغراء و معانی عنذراء اختراع و افتراع کردند و شاعر بجلی (۷) در مؤیدالدوله میگوید :

ما هال غیرک فی هیجاء ملحمة مذکورة آل سامان و سامانا
فاکتب لمن ببخارا امانة فلقد غادرته عند نوم الناس یقطانا
و ابوالحسین جوهری (۸) باشاره وزیر صاحب بن عباد در صفت آن پیل که در گل بماند قصیده شیوائی انشا کرده است :

قل للوزیر و قد تبدّا	یستعرض الکرم المعدّا
افنیت اسباب العلی	حتی أبت أن تستجدّا
لومس راحتک السحاب	لا مطرت کرمّا و مجدّا
لم ترض بالخیل التی	شدت الی العلیاء شدّا
و صرائم الرأی التی	کانت علی الاعداء جندّا
حتی دعوت الی العدی	من لا یلام اذا تعدی
متقمصاً تیه الملوج	و فطنة أعیت معدّا
متعفسا طرق العوالی	حیث لا یستاف قصدا
فیلا کرضوی حین یلبس	من رفاق الغیم بردا
مثل الغمامة ملئت	اکتافها برقاً و رعدا
رأس کفلة شاهق	کسیت من الخیلاء جلدّا
فتراه من فرط الدلال	مصعراً للناس خدّا
یزهی بخرطوم کمثل	الصوالجان یرد ردّا
متمدداً کلا فعوان	تمده الرمضاء مدا

به الى الندمان وجدا	أوكم راقصة تشير
جنباه الى جذعين شدا	او كالمصلب شد
لينفخ فيه جدا	و كأنه بوق بحرکه
يحطمان الصخر هدا	يسطو بساريتى لچين
الى الفودين عقدا	أذناه مروحتان اسندتا
لجمع الضوء عمدا	عيناه غائرتان ضيقنا
يلوك طول الدهر حقدا	فك كفوهة الخليج
غماماً قد تبدى	تلقاه من بعد فتعسبه
ما يلاقى الدهر كدا	متناً كبنيان الخورنق
متمایل الاوراك نهدا	ردفاً كدكة عنبر
يضرب حوله ساقاً وزندا	ذنباً كمثل السوط
الخباء اذا تصدى	يخطو على أمثال أعمدة
حيث لا يشتاق وردا	متوردا حوض المنية
متطلب ما لا يؤدى	متملكاً فكأنه
كأنه ملك مفدى	متلفعاً با لكبرياء
يراد من وهم وأهدى	أدنى الى الشئىء البعيد
لو رأى خلاً لسدا	أذكى من الانسان حتى
وفى كتاب الله سردا	لو أنه ذو لهجة
حل من زهو هرنداج	عقته أرض الهند حتى
قد أتاك الفيل عبدا	قل للوزير عبدت حتى
عنده قرباً و بعدا	سبحان من جمع المحاسن
جرين فى الترييع سعدا	لومس اعطاف النجوم
لأنبتت زهراً و وردا	أوسار فى افق السماء

ابوالحسين عتبى لشکریان را از اطراف خراسان وماوراءالنهر بازخواند و همگنان را بمرور میعاد کرد که آنجا یگانه مجتمع باشند تا خود نیز حرکت کنند و باصلاح آن وهن و تدارک آن خلل بذات خویش قیام نمایند و رونق ملک و طراوت دولت بقرار اصل باز برد .
نوح بن منصور او را خلعتی گرانمایه داد و ساز و اهبت و آلت سپهرداری و لشکر کشی
* هرند نام رود جرجان است که این جنگلها در کران آن جریان داشت .

باشعاروزارت وخواجگی جمع کرد وچنان بود که گفته اند : اذ انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال . چون کار وی در علوشان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجم نهاد و آن خلعت سبب خلع ربقه حیاة او شد ، و بیان این سخن آن است که ابوالحسن سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت وزیر نسبت میکرد و همواره با فائق در تضریب و تقبیح صورت وی فصلی میپرداخت و بزرق و تمویه در افساد حالش سعی میکرد تا فائق جمعی را از غلامان سدید وی بر قصد او تحریض کرد و ایشان در آن باب با یکدیگر مواضعه کردند و موافقه بستند و فرصت انصار و اعوانش نگاه داشتند ، تا بوقت امکان از کار وی پردازند . ابوالحسین از این حال آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال بنوح بن منصور آنها کرد ، شاه جمعی از خواص خدم خویش بروگماشت تا بر سبیل خفارت وزیر را ملازمت و از مکائد خصوم صیانت و حراست میکردند . شبی از شبها بر قصد سرای امارت میرفت فوجی از آن طائفه بدنبالش روان شدند و او را بر زرخهای بیابانی و ضربهای بی محابا بخش کردند و جانش را که حشاشه مکرمت بود بر باد دادند و فضائل ذات بی همالش را در خاک ریختند . جماعتی که حارسان وی بودند بگریختند و او را بسته بلا و خسته عنا کردند چنانکه گفته اند : شعر .

کلیه و جریه ضباع و آبشری بلحم امرء لم یشهد الیوم ناصره
عنبی را بر شارع غرقه خون بگذاشتند و کشته انگاشتند پس او را بیاغی که نزدیک آن شارع بود نقل کردند تا بامداد بران موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند . سحر گاه چون نسیم صبح بر وزید بنالید باغبان زود بدرگاه دوید و مرده داد که خواجه را رمقی باقیست . جمعی را فرستادند و او را در عماری بپهنندز بردند و زمره اطباء بروی گماشتند و هیپات که کار از دست طیب رفته بود ، هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصه جهان از جهان معانی و معالی خالی گذاشت و وزارت بر او ختم شد و دیگر ملک خراسان مانندش وزیری ندید و در مسند حکم چون او خواجه ای نشست و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی را از وزراء آن مآثر مآثور و محامد مذکور و کمال صباحت و وفور سماحت و سیادت جمع بوده است . ابو جعفر جامی در مرثیه او میگوید :

لهفی عليك ابا الحسين عین رمتك بكل عین
جرعتنی غصص الجوی و اریتنی یوم الحسین

و بعضی از افضل عصر در زیارتگاه او نبشته بود : شعر .

مر علی قبرك اخوانکا و کلهم قد هاله شانکا
فلم یزیدوك علی قولهم عز علی العلیاء فقد انکا

حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله علی در نیشابور بانتظار وصول اوچشم بر راه میداشتند و بر امید تقویت و انجاد و معونت و امدادش روزگار میگذاشتند . ابوالنصر عتبی که صاحب برید نیشابور بود حکایت کرد که روزی حسام الدوله مرا بخواند چون بحضرت اورسیدم امرای سه گانه را مجتمع دیدم خلوت ساخته و رای میزدند و تدبیر می اندیشیدند که معاودت آن حرب و کفایت و دفع آن خصم بر چه وجه پیش گیرند ، چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و در آن مشاورت امین ساختند و در خواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه انها کنم و صداقت استظهارشان بمعاضدت او معلوم گردانم و التماس کنم تا در مهم ایشان راه مطاولت و ماطلت نسپرد و در تجهیز عساکر و تحصیل فراغ حالشان مسارعت نماید . شمس المعالی قابوس از آن میان روی فرامن کرد و گفت : بدان صدر نویس که : الحرب سجال ، محاربت همواره میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت اعتماد نیست ، کارها گاه گاه در عقدۀ تعذر فروبندد و مرادها در حجاب ناکامی بماند و امانی در پرده خیت متواری شود باز آن عقدۀ بانحلال رسد و مراد بحصول پیوندد و آن آمال بنجاح مقرون گردد ؛ مرد هشیار بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلبد بمقصود رسد و عاجز میان عجز و ضجرت فرو ماند و مراد و مرئاد در تحیر و تردد ضائع گرداند و ایات متنبی (۹) بر طریق تمثیل در آن مکاتبت تضمین کن : شعر .

یری الجبناء ان العجز حزم	و تلك خديعة الطبع اللئيم
اذا ما كنت في امر مروم	فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت في امر حقير	كطعم الموت في امر عظيم

بونصر عتبی گفت : از عنوبت الفاظ و حسن سیاق سخن او بر بعد غور و غزارت تبهر و عظم همت و رجاحت عقل وی استدلال کردم و کمال دهاء و ذكاء او بشناختم . بر عقب این حال خبر آن رزیت مقلق و آوازه آن قضیت محرق برسید و کارشان درست شکست و نظام حال و آمال ایشان فرو گسست و انواع حزن و اکتیاب از لواجج آن مصائب بر دلها استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله تاش را باز خواندند تا تلافی آن خلل و تدارك آن حال بکنند . حالی از موافقت و مراقت ایشان باز ماند و روی بحضرت نهاد و جانیا را تتبع کرد و بعضی را بدست آورد و مثله کرد و برخی را در اطراف جهان متفرق گردانید . وزارت بر ابو الحسن مزنی تقریر افتاد و نطق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و بمواجب آن شغل استقلال نتوانست . و در اثناء این حال ابو الحسن بن سیمجور از

سیستان باز گشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش نشسته و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی که بر لشکر خراسان و بخارا افتاده است سبب رواج کار و نفاق بازار وی باشد . ابوالحسن مزنی او را بر آن حرکت تعنیف و تعمیر بسیار کرد و بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که : از عرصه خراسان بر باید خاستن و بقهستان که در اعتداد تست مقیم شدن و لشکر به پسر خویشان ابو علی دادن و او را بر صوب سیستان گسیل کردن تا مهم آنطرف پیاپی رساند و خللی که بتازگی حادث شده است تدارک کند ، و باد غیس و گنج رستاق بزبادت در اعتداد او فرمود و موعود گردانید که چون صدق طاعت داری و صفای عقیدت در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود انواع کرامات و مزید اقطاع و تقدیم محل و تقرب مکان و تمهید اسباب حرمت در باره وی متضاعف گردد .

چون حسام الدوله تاش بخارا رفت و ابو علی بن سیمجور عرصه خراسان خالی یافت فرصت نگاهداشت و با فائق طریق مراسلت و مکاتبت و موالات و مواخاة بیش گرفت و او را بمخالفت تاش دعوت کرد و بر متابعت رایت و رضای بتقدم وزعامت وی و التزام این انفت و اغضاء بر این غضاضا با کبر سن و قدمت حقوق بر خاندان آل سامان تعمیر کرد و بموافقت و مراقت خویش و اتحاد ذات البین بفریفت و فائق را برین دعوت سمح القیاد یافت و چنان بود که گفته اند لقوة صادفت قبیساً و میان ایشان موافقت و عهود مؤکد رفت و اتحادی صادق ظاهر شد . ابوعلی عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را بموافقات و مصادرات سنگین تثبیت کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان بود بستد ، و هر دو روی بمر و نهادند و بعضیان مجاهرت کردند و بار تفاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار لازم شد دفع ایشان کردن و عزم کفایت مضرت و معرفت ایشان از ولایت و رعایای خویش مصمم گردانیدن . در خزائن بگشاد و نفائس ذخائر و رغائب اموال و اسلحه بر جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و بآمل شط (۱۰) نزول کرد . میان ایشان سفیران آمدند و شدند و در اصلاح ذات البین و تسکین نائرة حرب و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند و از مفاسد مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و منادات تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابوعلی را . براین جملت معالجت افتاد و هر یک بر سر ولایت خویش رفت و ابوبکر خوارزمی (۱۱) در تهنیت ابوعلی بایالت هرات میگوید : شعر .

تهنأ بالامیر هراة از قد علا عن ان یهنأ عن هراها
و کیف تهنأ الدنيا جميعاً بناحية من الدنيا احتواها

وحسام الدوله تاش بمر و آمد و بوقت نهضت از بخارا مزنی را از وزارت معزول کرده بود و جای او بکدخدای خویش عبدالرحمان پاریسی داده ، چه مزنی را از بطانۀ ابوعلی و فائق دانسته بود و میل او بجانب ایشان شناخته و مدافعه اش در کار آنان و اغضاء بر حرکت عصیانشان مشاهده کرد . چندانکه او بمر و رسید کدخدایش را جواب باز دادند و وزارت بعبدالله غریب تفویض کردند و او بمضاد و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور بود همواره بر مناصبت و مکابدت و مشاخصت و مباغضت ایشان اصرار نمودی . چون وزارت بدو رسید تاش را از زعامت و قیادت معزول گرد و بتولیت و تقریر آن منصب بر ابوالحسن سیمجور مثال داد ، و چنین فرا نمود که حدوث و هن و فترت و ذبول طراوت دولت همه نتیجۀ ضعف رای و سوء تدبیر وزراء بوده است و تدارك آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل نتوان کرد و از حضرت ملك مثالی بتاش فرستاد و خطابی که زعمای لشکر و سپهداران ملك را بودی باطل گردانید و القاب بر آن جمله که در عهد امیر حاجبی بود ایراد کرد . و فرمود که از معرض امارت بر خیزد و از واسطۀ خراسان اجتناب کند و بنسب و ایورد رود و با اعتداد خویش گیرد و بر ایالت این دو فرزه اقتصار کند . و بمال و معاملات آن واسم حجابات که قدیمًا او را بوده است قانع باشد . و چون این مثال بتاش رسید بدانست که حاسدان مجال تضریب یافته اند و مکیدت خصمان بنفاذ رسیده است و خواسته اند که اساس وحشتی و فاجعۀ کربتی بنیاد نهند که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان او و ولی نعمت او بقطیعت رسد و موجب تفریق ذاتالبین گردد و سوابق این خدمت و سوافاذمت وی باطل و مضحل شود . و جوه لشکر و اعیان حشم را بخواند و آن نامه را برایشان عرض کرد و گفت : شما عادت من در خلوص عبودیت و صفای عقیدت و طویت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت پادشاه شناخته اید و اینکه از بهر ثبات دولت و صلاح ملك اودر مدت امارت و زعامت بر شما بشرائط مصاحبت قیام و قضای حق همه بقدر امکان کرده ام و مقدور و میسر درین نداشت و همت بر تحصیل مبالغی همه گماشته و همگنانرا در کنف اشفاق و اشبال باعز از واکرام جای داده و در این حال که رای پادشاه دربارۀ من متغیر شده و شغل من بدیگری مفوض فرموده مرا جز امتثال و ارتسام اطاعت روی نباشد و هر يك از شما مرخص و مغیر است در باب خویش ، هر کدام که صحبت ما اختیار کند عزیز و مکرم است و بحسن کفالت و رعایت بر قدر فسحت و امکان حال مخصوص و هر که را اختیار مفارقتی است از هیچ جانبی مانعی و واضعی نیست . جماعتی درین حال مهلتی خواستند تا با اتباع خویش مشاورت کنند و جواب از سر بصیرت و ایقان و تحقیق باز رسانند ، و در دیگر مجلس حاصل سخن همه

آن بود که : شعر .

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی متأخر عنه ولا متقدم
تا من نشوم بخاک در پستی بست کوته نکنم ز دامن مهر تو دست
و همه متفق الکلمه شدند که مارا جز مصاحبت و ملازمت تو اختیاری نیست و در معاشرت
و مباشرت ایام و گرم و سرد روز کار طریق موافقت و مرافقت فرو نخواهیم گذاشت ، شعر :
و ما الاخ من یکون لنا لزاما اذا ما غیم دولتنا یجود
و لکن من یساعدنا اذا ما تعاورنا الاساود و الاسود
و باتفاق قصه بحضرت نبشند و از حقوق متأكد و ذرائع متمهد حسام الدوله یاد دادند
و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع کلمت ایشان از تشت و تفریق صیانت فرمایند
و آبرویشان در محامات و محافظت بر وسائل مرعی و سوابق مرضی او نگاه دارند و رد
منصب و شغلش راه تغییر و تبدیل باز دهند . عبدالله غریب چون این لعه بوی رسید از اصرار
بر لجاج و استمرار بر شراست و مناقشت جوابی شافی نداد و لشگرها را نامه فرستاد
و ایشان را بتعزیز و تمویه و مواعید زور بفریفت کسر اب بقیعه بحسبه الظمان ماء حتی اذا
جاء لم یجد شیئا و لشگریان زرق و دروغ وی دانستند و بمخاطبات و مکاتبات او التفات
نمودند و جدشان در عصبيت و اطاعت تاش زیادت شد ، شعر :
تسلی باخری غیرها فاذا التی تسلی بها تعزی بلیلی ولا تسلی

حاشیه

(۱) در سال ۳۶۳ هجری قمری که عضدالدوله دیلمی بیفداد آمد از صابی خواست کتابی در
سیره دیلمیان بنویسد و او «تاریخ تاجی» را در مآثر ایشان نگاشت ، زیرا که عضدالدوله علاوه
بر عنوان شاهنشاهی بتاج الملک نیز ملقب بود .
صابی . ابواسحاق ابراهیم بن هلال الحرانی ، از صابین است ، ادیب و شاعر بوده ، در
ریاضیات و فلکیات بدطولی داشته ، صاحب رسائل عدیده است ، اشعارش بامتیاز جزالت و شیرینی
مقرون و بالفاظ عذب و معانی بکر مشحون .
صابی با سید رضی ، ابوالحسن محمد بن الحسین الموسوی ، دوستی داشت ، هر قطعه یا
چکامه ای که سید میگفت او نیز بهمان وزن و قافیه شعری میساخت و نزدش میفرستاد .
صابی بسال ۳۸۴ در مدینه السلام بفداد در گذشت و در مقابر قریش (کاظمین) بخاک سپرده
شد . سید رضی وی را مرثیه گفت :
أعلمت من حملوا علی الاعواد ؟ أرایت کیف خبا ضیاء النادی ؟

(۲) شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار بن مردانشاه، پادشاه کرگان و کیلان و جبل و تبرستان، در علم و ادب و فصاحت و بلاغت یگانه بوده، خط را نیکومی نگاشته است. صاحب کافی اسماعیل بن عباد هرگاه خط او را دیدی گفتی: هذا خط قابوس ام جناح طاووس؟ قابوس بتازی و پارسی شعر میگفته، رسائل عربی وی را امام ابو الحسن علی بن محمد یزدادی در کتابی بنام «کمال البلاغة» کرد آورده است. این قطعه از اوست:

من هشت چیز را ز جهان بر گزیده ام تا هم بدان گذارم عمر دراز را:
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را
امین احمد درظهر الاسلام مینویسد: کان ادیباً کریماً و متقف واسع الثقافة و مشجع بمنصبه و جاهه للعلماء و الادباء.

شمس المعالی قابوس بسال ۳۶۶ هجری قمری پادشاه شد، دربار درخشانش میعادگاه علماء و ادباء بود. ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی کتاب «آثار الباقية عن قرون الغالية» را بنام آن پادشاه نبشت.

آرامگاه قابوس، در ۱۰۸ کیلومتری شمال شرقی بندر شاه، از شاهکارهای برجسته معماری ایران است.

(۳) استوا شهرستانی بوده است از نواحی نیشابور، در راه نسا و ابیورد، نود و سه قریه آباد داشته قصبه اش «خوشان» است.

(۴) قومس، تعریب کومس، میان خوارزم و جوین است طولاً و میان پاره ای از جبال تبرستان و قهستان است عرشاً. از شهرهای قومس سمنان و دامغان و بستام است.

(۵) آزاد وار قصبه ایست از اعمال نیشابور، در زیر جوین از جهت قومس.
(۶) ابوالقاسم اسماعیل بن عباد معتزلی طالقانی وزیر آل بویه از نوادر روزگار خود بود. او نخستین کسی است از صدور که بصاحب معروف گردید، لانه کان یصحب ابوالفضل محمد بن العمید. — طالقان که صاحب بدان منسوبست بتصریح امام تعالی، ابو منصور عبدالملک بن محمد، از قرای اسپهان است.

صاحب بن عباد بسال ۳۲۶ هجری در استخر پارس زاد و بسال ۳۸۵ در ری درگذشت. — کالبدش را با سپهان بردند و در آرامگاهی که برای خود پی افکنده بود بخاک سپردند.

صاحب در علم و ادب و فصاحت و بلاغت و تدبیر و کرم نظیر نداشته است، مصنفات عدیده و رسائل بدیعه و اشعار شیوا دارد، رونق پادشاهی مؤید الدوله و فخر الدوله و افتخار ایران و ستاره درخشنده شرق بوده است.

توفیعات صاحب بن عباد آیت ابداع بود در انشاء، و دربارش مدرسه علم و ادب. از لطائف اشعار اوست:

رقّ الزجاج و رقّت الخمر	فتشایها و تشاکل الامر
فکأنها خمر و لا قدح	و کأنها قدح و لا خمر

(٧) البجلی منسوب الی البجل ، بجل پدر قبیله ایست . مجدالدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی در قاموس میگوید : بجله طایفه ایست بومن ، والنسبه بجلی محرکه ، وجریر شاعر از آن قبیله است . این بجلی شاعری خوش قریحه و بدیهه گوی و مضمون جوی بوده ، بهجالس انس امراء و وزراء راه داشته ، سر انجام بدر بار شمس المعالی قابوس که علماء و ادباء و شعراء را گرامی میداشت پیوسته از جوائز و صلات آن پادشاه بهره مند بوده تا در گذشته است .

(٨) ابو الحسین علی بن احمد الجوهری ، نجم جرجان ، از صنائع صاحب کافی اسماعیل ابن عباد و از ندما و شعراء او و مردی نیکو سخن بوده است . تعالی گوید : و کان الصاحب یعجب اشد الاعجاب بقتناسب وجهه و شعره حسناً و تشابه روحه و شمله خفة و ظرفاً و یصطنعه لنفسه فی الاعمال و السفارات .

جوهری این چکامه شیوارا بدستور آن وزیر معالی سیر بر وزن و قافیه منظومه عربین معدی کرب زبیدی گفته است :

اعددت للحدثان سا بقة و عدا، علندا

عمرو از فرسان نامی کشور یمن بوده ، در مدینه طیبه بخدمت رسول اکرم ﷺ رسیده و اسلام آورده ، پس از مرگ محمد مرتد شده و باسلام باز گشته و بعراق مهاجرت کرده ، در جنگ قادسیه و سایر فتوح شرکت داشته ، در نزدیک ری مرده است .

(٩) متنبی ، ابو الطیب احمد بن محمد بن الحسین جعفی ، سال ٣٠٣ هجری قمری در محله « کنده » کوفه زاد ، از کودکی مولع بگفتن شعر و کسب کمال بود . پدرش او را از عراق بشام برد و سالی چند از علماء بلاد و اعراب بادیه استفاده کرد تا در علم لغت و عربیت و فنون ادب و ایام الناس ماهر شد ، نخبه اشعار و غرر قصائد شعراء جاهلیین و مخضر مین را حفظ کرد .

متنبی بلند همت و شهرت طلب بود ، باتکاء بلاغت اسلوب خود ، در بادیه « سماوه » دعوی نبوت کرد و سوره هائی بسبک قرآن پرداخت : « والنجم السیار والفلک الدوار واللیل والنهار ان الکفار لفی اخطار ... » ، جمع کثیری از قبیله بنو کلب و عشائر دیگر باو گرویدند .

لؤلؤ امیر حمص بر سر وی تاخت و اصحابش را پراکند و متنبی را روزگار درازی در زندان نگاهداشت تا توبه کرد و از دعوی خود برگشت . چون بشهرت ادبی قانع شد بازار شعرش رواج یافت .

متنبی شاعری حکیم و یکی از مفاخر ادب تازیست ، اشعارش امثال سائره و حکم بالفه و معانی مبتکره است .

متنبی در سنه ٣٣٧ بدر بار سیف الدوله علی بن عبدالله بن حمدان رفت و سالها در خدمت آن پادشاه دانش پرور در حلب معزاً مکرماً گذرانید ؛ و در جنگهای سیف الدوله با رومیان شرکت کرده ، فروسیت آموخت و از ابطال شمرده شد . - در بار آن پادشاه مجمع علماء و ادباء و شعراء نامی بود .

متنبی سال ٣٤٦ بفسطاط رفت و کافور اخشیدی والی مصر را مدح گفت . پس از چندی از کافور رنجیده کشور مصر را ترک و او را هجا گفت و بعراق بازگشت .

متنبی در پایان روزگار خود سفری برای زیارت عضدالدوله فنا خسرو بایران کرد، در بار شیراز اعزاز و اکرام دید، در مدیج شاهنشاه دیلمی و وزیرش ابن عمید چکامه‌های شیوانی سرود: من مبلغ الاعراب انی بدهم شاهدت رسطاليس و الاسکندرا در بازگشت بعراق اعراب بنوضه نیمشب در محلی میان واسط و بغداد بر سر مسافریں ریختند، رئیس ایشان فاتک بن ابی جهل اسدی بود. جنگ درگیر شد، متنبی احساس ضعف کرد خواست عنان بگرداند، غلامش مفلح گفت: فرار برای کویته این شعر زبیده نیست:

فالخیل و اللیل و البیداء تعرفنی
والسیف والرمح والقرطاس والقلم

بازگشت و حمله کرد، خود و پسرش محمد و غلامش کشته شدند (رمضان ۳۵۴).

(۱۰) آمل شط قصبة آمویه است، بر کران رود جیحون، میان مرو و بخارا.

(۱۱) ابوبکر محمد بن العباس خوارزمی خواهر زاده امام ابو جعفر محمد بن جریر تبری صاحب تفسیر و تاریخ است، کان ادیباً واسع الروایة لاشعار العرب.

خوارزمی بسال ۳۲۳ هجری قمری در خوارزم زاده و چون بسن رشد رسید در طلب علم و ادب اقطار ممالك اسلامی را از اقصای خراسان تا شام پیمود. سالها در نواحی حلب گذرانید. ابوبکر خوارزمی از ادب تازی بهره وافعی داشت، کاتب و شاعر و لغوی و عالم بعلم انساب و خبیر بایام و اشعار عرب بود، بمجلس بسیاری از ملوک و امراء و وزراء راه یافت. چندی در حلب میهمان سیف الدوله بود. امام ثعالبی، ابو منصور عبد الملك نیشابوری، در کتاب یثیمه الدهر امثله ای از نظم و نثر وی آورده است. رسائل عدیده و نوادر نثر و اشعار شیوا دارد. مجموعه رسال عربی او در قاهره و استانبول و بیثی بطبع رسیده است.

خوارزمی در بازگشت بایران در شهر نیشابور که در روزگار سامانیان کرسی مملکت خراسان و مقر سپهسالار کشور بود رحل اقامت افکند. افاضل نیشابور که هر یک در تقنین علوم بحری زاخر و در تبرز آداب شمس طالع بودند پیرامونش گرد آمدند.

فقد درس فی یتة و کثر تلامیذه و الاخذ منه و الانتفاع به فی فروع العلم المختلفة.

مستعدین ز اغصان دانش او نمره فضیلت میچیدند.

در سال ۳۸۳ میان خوارزمی و بدیع الزمان، ابو الفضل احمد بن الحسین همدانی، محاورات و مناظراتی رفت که غلبه با بدیع الزمان بود و خوارزمی در نیمه رمضان همان سال از فرط اندوه در گذشت.



ذکر بازگشتن فخرالدوله بولایت خویش و موافقت او با حسامالدوله
تاش و آنچه رفت میان او و تاش بعد از بازگشتن وی از مکاتبات و معاونات
تا آخر زندگانی ابوالعباس تاش .

و چون تاش از درجرجان ببخارا رفت مؤیدالدوله وفات یافت و پیش از آن محاربت
که شرح داده آمد خبر مرگ عضدالدوله بدو رسیده بود و از خوف شماتت اعدا و احتراز
از دل شکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت و اولیاء دولت دیلم در اختیار کسی از
دودمان ملک که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت کردند : اختیار برفخرالدوله افتاد ، چه
او در آل بویه بکبر سن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد سمت سروری ممتاز بود و از
روی وراثت و استحقاق متعین . صاحب کافی اسماعیل بن عباد مسرعان را دوانید و نامه‌ها
نیش و بعد از تعزیت وفات برادران ، فخرالدوله را بملکی خالص و صافی از شوائب بی منت
مخلوق و مقاساة حروب تهنیت داد و برادر وی خسرو فیروز بن رکن الدوله را بغلافت و نیابت
نامزد کردند تا از خلو منصب ملک و عطلت سریر پادشاهی خللی حادث نگردد : فخرالدوله
مبادرت کرده از نیشابور در زمانی اندک بجرجان رسید و جمهور لشکر روی باستقبال
رکابش آوردند و از صدق موالاته و ممالاة در ربه طاعت و تبعات وی منظم گشتند و او
مملکت خویش بحکم استحقاق و وصایت و ممالک برادران بحق وراثت با تصرف گرفت
و كذلك یؤتی الله الملك من يشاء و تنزع ممن يشاء و هو الفعال لما يريد . ابو بکر
خوارزمی در چکامه ای که مشتمل است بر مرثیت مؤیدالدوله و تعزیت و تهنیت فخرالدوله
داد سخن داده است : شعر .

رزت اخاً لو خیر المجد فی اخ	من الناس طراً ما عداه و لا استثنی
و قد جاءت الدنيا الیک كما تری	طفیلیة قد جاوبت قبل أن تدعی
طببت بک عشقاً و هی معشوقه الوری	فقد أصبحت قیساً و عهدی بها لبنی
و لما رأت خطابها فرکتهم	و لم ترض الا زوجها الاول الاولی
و لم تتسا هل فی الکفیء و لم تقل	رضیت اذا ما لم تکن ابل معزی
علی انها کانت جفتک تدللاً	فخلیتها حتی اتت تطلب الرجعی

و ابو الفرج بن میسرہ (۱) در مرثیه مؤیدالدوله ❖ قصیده ای میگوید ، این چند بیت از
آن ایراد کرده میشود : شعر .

ولو قبل الفداء لکان یفدی	و ان جل المصاب عن التفادی
و لکن المنون لها عیون	تکد لحاظها فی الانتقاد

* و فی بعض النسخ : یرئی بها عضدالدوله .

فقل للدهر : أنت أصبت فالبس برغمك دوننا ثوبی حداد
اذا قدمت خاتمة الرزايا فقد عرضت سوقك للكساد

و بحسام الدوله تاش رسول فرستاد و نامه نیش مشحون بشکر باری تعالی بر عوائد لطف و لطائف کرم که ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کارها بر سنن استقامت و وفق ایثار منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جوابی نداشت و بحصول مقاصد و وصول با مستقر عز و انقضاء روزگار محنت و اقبال ایام دولت و زفاف عروس ملک و وصال محبوب و مراد تهنیت داد و در تضاعیف آن مکاتیب از مجاری احوال خویش و کید حساد و افعال حقوق و اصفاء و ایجاب که از حضرت بخارا بنمائیم خصوم او رفته بود و سعایت ایشان بموقع قبول افتاده و منصب وی جرح شده نبذی ایراد و بث شکوی کرد. فخر الدوله بجواب آن فصلی مشیع نداشت و در خلوص و داد و صفای مودت و اتحاد باطنایی هرچه تمامتر سخن راند و گفت : آنچه ایزد عز و جل بیض لطف خویش ارزانی داشت از ممالك و خزائن و دفائن و غیر آن حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و عدت و لشکر دریغ نیست راه ییگانگی و انقباض مسدود باید داشت و بدآنچه سانج شود و حاجت افتد از انواع مقدورات التماس کردن ، چه : مارا مکارم و ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضورمان مبدول داشته است منسی نیست و اگر همه عمر بشکر آن نعم و قضای حق آن کرم قیام و مملوک و موجود خویش در مصالح آن جانب صرف کنیم هنوز خویشتن را قاصر و مقصر شناسیم . و ابو سعید شبیبی را که از جانب حسام الدوله برسالت آمده بود با کرام و احترامی هرچه تمامتر گسیل کرد و قرب دو هزار سوار ترك و عرب بر طریق مدد با حملی که لائق بود در صحبت او بفرستاد ، و چون به نیشابور رسید عبدالله بن عبدالرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست و هر دو در موالاته و متابعت تاش اتفاق کردند و تاش روی به نیشابور نهاد و چون نزدیک رسید ابو الحسن سیمجوری پیشی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار نشسته . چون تاش رسید ابو سعید شبیبی و جمعی که از مقیمان نیشابور بودند و منتظر قدومش بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر فرود آمدند و چند روز چالشها کردند و جنگها پیوستند و بر عقب آن دو هزار سوار دیگر از لشکر دیلم برسید بمدد تاش همه مردان کار باساز و سلاح تمام . و چون ابو الحسن سیمجور از قدومشان خبر یافت و قوه و شوکت ایشان دانسته بود و درایت و تجربه شان در دخول مضائق و افتتاح مغالقات و تدبیر کارها و تیسیر حصارها شناخته ، نیمشب از شهر بیرون آمد و در پرده ظلام راه انهرام گرفت و لشکر تاش

را خیر رسید بر اثر او روانه شدند و از احوال و اقبال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش بشهر در رفت و بجانب شرقی نزول کرد و ابو منصور تعالی از برای خود در آن واقعه میگوید : شعر .

قل للذی أنا فی هواه خاشی صاد الفؤاد بصدغه الجماش
صدغ یری عند الریاح کأنه قلب ابن سیمجور أحس بتاش
و هم او گوید : شعر .

ان الشتاء مضی بقیح فاشی و آتی الربیع لنا بحسن ریاش
ومضی ابن سیمجور بقیح فعاله و انتاش ابناء الکرام بتاش
و تاش از نیشابور مکاتبت بحضرت بخارا روان کرد و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استقالات از عوارض زلات و استعطاف و استعفاء از سوابق عثرات تضرعی هرچه تمامتر میکرد . نظم :

نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد درین معنی
انی اسأت فکن لی خیر مقفّر و اکشف بعفوک عنی کربة الخجل
فالعفو کالشامة السوداء ما حسنت الا اذا اظهرت فی وجنة الزلل
و عبدالله بن غریر راه تعاقب و تصامم ازان معاذیر و اعراض از مضمون آن طوامیر پیش گرفت و در تسویل و اغواء و اغراء نوح و مادرش که کافله ملک بود مبالغتها مینمود و تقریر میکرد که تاش بدیلم التجاء برده است و بمعارضان دولت پناهیده و بر قصد این مملکت دندان تیز کرده و اگر در این باب تهاونی رود و آنچه سزا و جزای او باشد تقدیم فرموده نیاید تعزیت این ملک نیاید داشت و طمع از خراسان بیاید برید تا بزخارف تمویه و تلبیس و زور و غرور وی فریفته شدند و زمام آن کار بدست تصرفش باز دادند و صلاح و فساد آن حادثه بدو باز بستند . عتبی میگوید من بوقتی این دو بیت از ابن المعتز (۲) دران ایام بر دوستی انشاء میکردم : شعر .

شیثان لو بکت الدماء علیهما عینای حتی تؤذنا بندهاب
لم تبلفا المعشار من حقیهما فقد الشباب و فرقة الاحباب
گفت لایق تر بحسب حال و مزاج وقت دو بیت دیگر است هم براین وزن از آن حسین بن علی مروودی :

شیثان یعجز ذو الریاضة عنهما رأی النساء وامرة الصبیان
أما النساء فمیلهن الی الهوی و اخوة الصبی یجری بغیر عنان
و انصاف این است که در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشته است و آنچه گفته است از

سر بصیرت و بمقتضای عقل و وفق حکمت گفته است ، مصحح بشواهد عیان و مسجل بتصدیق
 اختیار و امتحان ، و محال است که دایه را مهر مادری تواند بود یا عم را رحمت و رأفت
 پدری یا مزدور را شفقت دوست و یار ؛ و یا وزیری ، اگر چه بکفایت موصوف باشد و بکیاست
 معروف ، در قانون سیاست و حراست مملکتی بملکی غالب مستبد تواند رسید که بذات خویش
 مستقل باشد و بحزم و رزانت ممتاز . تاش کار ابوالحسن سیمجور فرو گذاشت و در حسم
 ماده فتنه او سعی زیادت نکرد و مراقب حضرت بخارا بود تا مگر بر وفق مدارا آتش
 را فرو نشاند و آنجانب را بدست آورد و اصلاح ذات البین و ازاله وحشتی که حاصل
 گشته است و رضای نوح بن منصور بوجهی از وجوه حاصل کند تا جراحی که بدلها رسیده
 است نکایت نپذیرد و غباری که بر حواشی خاطرها نشسته است بر خیزد . و ایشان فرصت
 تهاون و توانی او نگاه میداشتند و باستعداد کار و احتشاد لشکر مشغول میبودند . و ابوالحسن
 سیمجور را بکرمان فرستادند و از امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله لشکر خواست ، او
 دو هزار سوار گزیده از انجاد عرب مدد فرستاد و فائق باجمعی انبوه بدو پیوست و چندان
 لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت . شعر :

الجو اضیق ما لاقاه ماطلها و مقلة الشمس فيه احیر المقل

و باتفاق روی به نیشابور کردند تاشهر را بتصرف گیرند . تاش بالشکر خویش پیش ایشان
 باز رفت و دست بتیغ باز بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پر مشغله گردانیدند
 و بساطی ملمع از خون دلیران بر دیباچه زمین کشیدند : نظم .

جهان بخيله دم اندر کشیده چون نقطه اجل بکینه دهان باز کرده چون پرگار
 شده ز خون یلان همچو بای کبک دری میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار
 و لشکر تاش در مدت مقام در نیشابور از تنگی علوفه و نا یافت قوت و تعذر اسباب معیشت
 بطلاقت رسیده بودند و بستوه آمده و بسمت عجز و هزیمت راضی شده ، چنانکه خود را از
 غرقاب آن محنت بساحل اندازند و از تنگنای آن وحشت بفسحت خلاص رسند . و تاش جازم
 شد که يك حمله دیگر که خاتمه کار باشد و بخیمیت یا نجاج آخر آن مناوشات بکنند .
 ابوالحسن سیمجور و پسرش ابو علی پای بیفشردند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در رد آن
 حمله بکوشیدند . تاش روی بمخیم خویش آورد و بیشتر حشم او متفرق شدند و تنگ

• فعارضهم ابوالعباس تاش فی مسیرهم بعبده الله بن عبد الرزاق و ابی سعید الشیبی و خواص
 غلمانہ و ناوشهم العرب من حیث متع النهار الی ان سارت کمین الاحول .

ضعیف گشتند و لشکر خصم از پی وی در آمدند و حمله کردند ، تا ش از سراضطرار گریخته و منهزم برفت و لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند و خلقی بسیار را بقتل آوردند و دیگران را در سلسله اسار کشیدند و بیخارا فرستادند . و چون بحضرت رسیدند ایشانرا برسوائی تمام و مذلتی عظیم بمیان بخارا بر آوردند و مخانیث شهر با معازف و ملاهی پیشباز آمدند و باستهزاء و سخریت اغانی و اهاجی می گفتند . پس همگان را در قلعه قهندز (۳) محبوس کردند تا برخی با سوء حال بقناء رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند .

حاشیه

(۱) ابوالفرج بن میسره از شعراء سده چهارم و معاصرین صاحب بن عباد است . تعالی در نیمه الدهر ترجمه شاعری را ، بنام ابوالفرج الساوی ، آورده که اشهر کتاب ابن عباد بوده حسن خط و بلاغت وافر داشته است .

(۲) ابوالعباس عبدالله بن محمد المعتز بالله العباسی ، بسال ۲۴۷ هجری قمری در مدینه السلام بغداد زاد . در خاندان خلافت بشفافت نسب و جلالت قدر و نبالت حسب ممتاز بود . با اینکه تربیت ملوک داشت ، بعلم و ادب گرائید تا در هر دانشی که علماء و حکماء عصرش تبحر داشتند ماهر شد . ابوالفرج اسپهانی گوید : از جمله کسانی که در میدان هنر کوی سبقت از همگان در ربودند و بر ابناء روزگار خود تقدم جستند ابن المعتز است .

عبدالله معتز شاعری تواناست در ابداع معانی و اشعارش قریب المأخذ و سهل متنع . در باره وی گفته اند : کان اعلی طبقته تشبیهاً . - استاد منوچهری ، ابوالنجم احمد دامغانی ، در تشبیه پیرو سبک اوست .

ابن المعتز نخستین کسی است که در علم بدیع کتاب نبشت و از بدائع افکارش بنیاد این دانش را نهاد . تالیفات او : الزهر والریاض ، اشعار الملوك ، البدیع ، طبقات الشعراء .

در سال ۲۹۶ ، قواد ترك و سران لشکر ، المقتدر بالله هجدهمین خلیفه عباسی را ، که در سیزده سالگی بخلافت رسیده بود ، خلع کردند و عبدالله معتز را بجای او نشانیدند و المرتضی بالله لقب دادند . پس از يك شبانروز جنگ میان هوا خواهان او و غلامانی که طرفدار خلیفه مغلول بودند در گرفت . المرتضی بالله فرار کرد و در سرای ابن الجصاص کوهری پنهان شد . چون مقتدر بر سرکار باز آمد ابن المعتز گرفتار و محبوس گشت ، نیمشب بدستور مونس خازن رئیس شرطه خصمیتین وی را چندان فشرودند که جان سپرد .

(۳) قهندز تعریب کهن دژ است .

ذکر رسیدن حسام الدوله ابوالعباس تاش بجر جان و مقام ابوالحسن
سیمجور به نیشابور بر امارت خراسان و قیادت لشکر .

ابوالعباس تاش بجر جان رسید و فخرالدوله سرای امارت همچنان آراسته بفرشهای
فاخر و ساز و آلت وافر و تجمل پادشاهی و خزائن معمور و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ
و شرابخانه و دیگر اسباب بدو باز گذاشت و بری رفت و پنجاه هزار دینار و دو بار هزار
هزار درم و پانصد تخت جامه ملون با چند سر اسبان تازی و استران زینی با سر افسار
و زین زر و مضافات آن از ساز و سلاح و زره و جوشن و خود و برگستوان و سپرهای
زرین و شمشیرهای هندی و انواع و اجناس اسلحه با خلی زر و سیم و امثال آن بدو تحفه
کرد و خراج و معامله کرکان و دهستان (۱) و آبسکون (۲) و استرآباد بجملگی باوی گذاشت ،
مگر اندکی که در وجه عمارت قلاع و ارزاق کوتوالان و مستحفظان آن مصروف شود .
تاش آن صلات و مبرات بر طبقات لشکر خویش هزینه کرد و هر يك را از آن ولایت
اقطاعی و نان پاره ای معین فرمود تا حال ایشان بجر جان با وفور تجمل و خصب رحال
و ذخائر اموال بهتر از آن شد که بخراسان بود . و فخرالدوله از تبرستان بر تواتر انداد حمل
و انواع کرامات تازه میداشت و از رغبتی صادق هر لحظه بتحفه ای دل نمودگی میکرد
و بهیچ چیز از مقدور و میسر و منافست نمیکرد . و صاحب عباد ، باعظم همت و کمال تخریق
وی در بدل اموال و انفاق و تشتت ذخائر اطلاق ، آن مبالغت از فخرالدوله اسراف می شناخت
و او را باقتصاد و مجانبت جانب گزاف نصیحت میکرد . شعر :

فلا تحللن فی المجد مالک کله	فینحل مجد کان بالمال عقده
و دبره تدیر الذی المجد کفه	اذا حارب الاعداء و المال زنده
فلا مجد فی الدنيا لمن قل ماله	ولا مال فی الدنيا لمن قل مجده

فخرالدوله روزی در پاسخ او گفت : حقوق نعمت و سوائف منت تاش بر من چندان است که
اگر موروث و مکتسب خویش بجملگی در يك مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این
پیراهن که پوشیده ام از اصلاح حال و فراغ بال وی دریغ ندارم بقضای يك مکرمت از
مکارمش وفا نموده باشم و از عهده يك عارفه از عوارف او تقصی نکرده ، و يك حسنه
از حسناتش حکایت کرد و گفت : برادرانم نیشتها بخراسان فرستادند و التماس کردند
که مرا با ایشان فرستند و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال بر طریق حمل بیادشاه
سامانی فرستند و از برای حسام الدوله مثل آن بذل کنند مقرون بر غائب عراق از جامهای فاخر
و اسبان نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و امصار و در تقبل خدمات و تحمل رشوات

بعائی رسانیدند که منفذ عذری و مجال ردی نماید و طباع ازان اطماع رخصت انخداع نیافت ، چون خبر آن رسالت و حقیقت آن مقالات بمن رسید روز روشن بر چشمم تار شد و خواب و قرار از من برفت و امید حیاة منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه راه گریز ممکن ، همه شب در هوا جس آن محنت و وساوس آن وحشت مسامر نجوم و مساور و جوم بودم با دلی غمناک و چشمی نمناک و جانی بر شرف هلاک مترصد آنکه بوقت صبح محذور واقع شود و حادثه نازل گردد ، بامداد پگاه حاجب تاش بر سید و دستوری خواست در پیش آمد و بادب بنشست و مرا بمیهمانی دعوت کرد و من متردد که گویا ضیافتی است یا آفتی و مخافتی؟ ادبتي است یا موجب ندبتي؟ قربتي است یا فاتحة کربتي؟ و شبتهی نکردم که نیغ خدیعت برادرانم بهدف مراد رسیده است و در ضمن احضار من مکیدتی عظیم و محذوری جسیم مدرج است . فرمودم تا مرکبی آوردند با قلقلی تمام و رمقی بی آرام برنشستم ، نه بنان راقدره تمالك عنان ممکن و نه دست را قوه تماسک تازیانه باقی ، چون بمجلس او رسیدم توفیری نا محدود و توقیری بیش از معهود فرمود و بلطف مجالست و فرط مؤانست وی اندکی استیناس یافتم و لواعیج خوف و انزعاج بانحطاط رسید و آن سوء الظن بزوال پیوست ، پس نبشتهای برادران بخواست و بمن داد مشحون بکید حساد و قصد اضداد و مبنی بر دیبب عقارب و تضریب اقارب و گفت : میخواستم که این مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف از مدارست آن فضائح و ممارست این قبائح معاف دارم اما راستی در میان نهادن و حقیقت حال اعلام دادن و غور جراحت آشکارا کردن و پرده از روی کار بر انداختن از تهمت و ریبت دور تر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیک تر شناختم ، و بایمان مغلظ سوگند یاد کرد که تایی موی تو بلکه تاری از جامه ات بهمۀ خراج عراق نفروشم و اگر هر آنچه در تحت تصرف من است از ناطق و صامت و تقیر و فطمیر در فراغ کهنه کسی از ممالیکت بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر است از صدق مودت و صفای محبت نرسیده باشم ، و اگر مملوک خویش تا غایت این انگشتی که در انگشت دارم و پیراهنی که پوشیده ام در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد تو و انتقام از منازعان ملک موروث خرج کنم حق رفادت تو نگذارد ، و هرگز عیار این خدمت و عنان این همت نگردانم تا حق تعالی مرا در ضمن اقبال و کنف سعادت با مستقر عز خویش رساند و توفیق نصرة و پیروزی ارزانی دارد . کسی که در مروت این همت دارد و در فتوت بدین مرتبت باشد که بی سابقه خدمتی و واسطه طمعتی و رغبتی و رغیبه ای درباره من این مکرمت نموده باشد چگونه

روا ندارم که در مقابله صنائع و عوارف تقاعد و تهاون جائز شمرم و راه اہمال و اغفال پیش گیرم، لا والله بحق کعبه و روان رکن الدوله که بنسبان آن مساعی و کفران آن ایادی همدستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم، علی الخصوص که قدره مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت ارزانی داشته است. شعر :

و ربما جزت الاحسان موليہ	خریده من عذاری الحی مکسال
و ان یکن محکات الشکل تمنعنی	قل فلی فیہن جری و تسہال
و ما شکرت لان المال فرحنی	سیان عندی اکثار و اقلال
لکن رأیت قبیحاً ان یجادلنا	و اننا بقضاء الحق نجال

با آنکه اگرچه بغایت جد و نهایت جهد برسم هنوز فضیلت سبق و تقدم در تقدیم کرم اوراست و تاش در مرتبت انعام است و من در مقام شکر و پوشیده نیست که رتبت مفاتحت پیش از مقام مجازات است. شعر :

یا ایہا المحسن المشکور من جہتی و الشکر من قبل الاحسان لا قبلی
جماعتی کہ مجتمع آن مقام و مستمع کلام بودند از سیاحت آن فصاحت و ملاحات آن ذلاقت
تعجبها کردند و بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق وفا و اتساع عرصه کرم و ارتفاع
ذروه هم و محاسن شیم او آفرینها گمتند. و صاحب کافی بعد ازان مفاوضات بر مراعات
تاش و حفظ مصالح و مناجح وی اقبال کرد و در تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ نمود.
تاش مدت سه سال بچرجان بماند و همگی خاطرش بخدمت نوح بن منصور ملتفت بود
و بر مفارقت حضرت او متلطف و متأسف و از سمت عقوق و اہمال حقوق مستعفی و متفادی
و جملگی ہمت بر آن بگماشته کہ مگر آن وحشت زائل کند و از معرض تہمت و مذمت
بر خیزد تا بخلع ربقه طاعت و مجانبت جانب وفا منسوب نگرده؛ و ابو سعید شیبی را
بفخر الدوله فرستاد و بر معاودت حضرت بخارا معاونت خواست و او اسفار بن کردویه
را نامزد کرد و دو ہزار سوار از انجاد دیلم در صحبت وی روانہ فرمود و بنصر بن الحسن
ابن فیروزان فرمان نبشت تا در جملہ حشم منتظم گردد و بامارت و زعامت ایشان قیام کند
و باتفاق روی بحضرت تاش نہند و فرمانش را مطیع و منقاد باشند و در کل افعال متابعت
رای و رایت او را واجب شناسند، و مالی بسیار از بہر اقامت لشکر روان کرد و اضعاف
آنچه بگرگان میذول داشته بود از خزائن و مواشی و ساز و اہبت در جملہ آن محمولات
بفرستاد. چون ابو سعید شیبی بقومس رسید کہ مقامگاہ نصر بود با وی همان رفت کہ

با ابن الحضرمی (۳) رفت در ضیافت بنی تمیم . نصر بفرمود تا چپ و راست او بشمشیر فرا گرفتند و اعضاء و اجزایش را از هم جدا کردند و لشکر وی را در مطموره ای باز داشتند و مفتاح انفاس بر گرفت و آتش درزد تاهمگان در مضیق آن ختیق مختنق و هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی بر گرفت و باقی لقاطات قوم و بقایای سیف بگریختند و بری آمدند . فخر الدوله از وصول این خبر و وقوع چنین حادثه سخت مضطرب و منزعج شد و بر عزم انتصار و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال و سزای افعال نصر بدهند . چون بقومس رسیدند نصر نهنک مرگ دید دهان باز کرده و عقاب اجل پروبال گشاده و چنگال تیز کرده جززنها را و اعتذار و استغفار روی ندید ، تاش را شفیع ساخت و فخرالدوله چون آن پوزش و تضرع دید بر شیخوخت او رحمت کرد و سوابق و شوافع قرابت در حق وی بابیجاب رسانید و از سر انتقام بر خاست و از آن جایگاه آهنگ محاربت برادر زاده خویش بهاءالدوله بن عضد الدوله کرد ، بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود ، وبا لشگری جرار روی بخوزستان نهاد و بدر بن حسویه با جمپوری تمام از حشم کرد در خدمت لواء و رایت او مجتمع بودند ، اعمال خوزستان بتصرف کرد و فیروزان بن حسن را بیصره فرستاد تا بصره را نیز بگشاید و در عداد اعتداد او آرد . چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامه اهل بصره بمظاهرت لشکر بهاءالدوله که در شهر مقیم بودند بر خاستند و بند های اهواز بگشادند تا جمله صحرا آب بگرفت و راهها مطموس شد و ایشان در آن و حول گرفتار گشتند و مخرجی نیافتند و لشگری بسیار از موصل بجده اهل بصره آمدند ، و چون لشکر فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بحیل ازان مخاضات بیرون انداختند و شکسته و منهزم تا پیش فخر الدوله آمدند و از شده آن حال و محنت آن احوال حکایت و شکایت پیش گرفتند و در عقب آن مطالبات ارزاق و اطلاعات و وجوه اطعام آغاز نهادند . فخر الدوله از آن بساط دالت و بسط مقالت ایشان متبرم شد و با ضعف و عجز و تقصیرشان و عار هزیمت و حوز طبیعت تحکم نمودن و کار نا کرده را مزد خواستن مستقیح و مستهجن یافت و اطراف آن مهم بر ظاهر هدنت فراهم گرفت و بهمدان آمد و از آنجایگاه روی بری نهاد ، و این حال در شهر سنه سبع و سبعین و ثلاثمائة بود . درین سال در جرجان وبائی شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او دران دیار فرو شدند و بر عقب آن تاش بعلتی صعب مبتلی گشت و عمر او در آن غربت بآخر رسید و در حضرت شباب و غصه اغتراب و مفارقت اتراب

دعوت حق را اجابت کرد . و در مدت مقامش بهرجان از احزاب واصحاب او ظلم بسیار بر مردم رفته بود و اهل آن بقعه را بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده . چون خبر وفاتش منتشر شد عوام شهر دست برآوردند و حشم او را وضع و شریف خرد و بزرگ پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر از اقامت رسم تعزیت و قیام بهمهم تجهیزش بمدافعت نپرداختند و بر فور خود را از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند و در اختیار کسی که قائم مقام وی باشد و استعداد امارت دارد مشاورت کردند ، اتفاق کلمه برخواهرزاده تاش افتاد ، او را درمنصب امارت بنشانند ، وی خزانه تاش و اسباب برایشان تفرقه کرد و از ذات الید خویش بدآنچه مکنت داشت هریک را مراعات فرمود تا همگنان راضی شدند و بر متابعت او قرار گرفتند و از شهر نفیر برخاست و مستغاث بآسمان رسید که او باش شهر دست تطاول بعورات خراسانیان دراز کردند و درفتک احرار و هتک استار از حد شرع تجاوز نمودند ، خراسانیان از سر حمیت بر نشستند و از راه بکرآباد روی بمدافعت ایشان نهادند و اراذل و اوباش گرگان بمحاربت ایشان از شهر بیرون آمدند و چون پروانه خود را در آتش دمان انداختند و لشکرها از مکن بیرون تاخندند و کافه آن جمهور را در صدمت مراکب و زحمت مواکب پست کردند و در شهر افتادند خلقی بسیار از ناب و اوباش بقنا آوردند و شکم گرگان از جیفه کشتگان ممملی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعه یزید بن مهلب (۴) چنان حادثه ای نیفتاده بود . چون کار از حد بگذشت ائمه و علماء و زهاد و صلحا و عباد شهر امان خواستند و قرآن مجید را شقیع ساختند تا نائره فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل باز داشتند و با مضارب و منازل خویش آمدند و در تدبیر احوال و بر حط و ترحال خویشان اندیشه کردند و رای ایشان در آن قضیت مختلف شد : خواص و خدمتکاران قدیم میل خراسان کردند و لشکر سرای و حشم ولایتی خدمت فخرالدوله برگزیدند و صاحب کافی نبشته فرستاد و همگنانرا استمالت کرد و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاع و اقامات متقبل و متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنید که استاد ابو علی عارض بگرگان رسد و اسامی ایشان در جریده حشم ثبت کند و وجوه رواتب و مواجب هریک مطلق گرداند مقبول نداشتند ، حب اوطان و اشتیاق مساکن خراسان زمام اختیارایشان بستد و به نیشابور رفتند و در زمره حشم ابوعلی سیمچور منتظم شدند و او در آن وقت امیر خراسان بود قائم مقام پدر ، و لشکر ولایتی توقف کردند تا عارض برسید و نامشان در دفتر دیوان عرض نبشت و وجوه مواجب همگان بداد وایشانرا باعزازی تمام بری برد و چون بحضرت

فخر الدوله رسیدند نواختی تمام یافتند ، و از دو طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت حقوق تاش و دیگری استظهار باستخدام و استکثار بسوادشان . چون استاد ابو علی بجرجان رسید واستیلای او باش واستعلای اراذل دید ، بقایای قومی که بر لشکر خراسان دست درازی کرده بودند و مست غرور گشته و سر بیطالت و بسالت بر آورده ، بتلافی آن مشغول شد ، همگانرا بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صعلایک و مفسدان آن طائفه و کسی که در همه عمر آهنی بر دست گرفته بود تا بمجلحان و متسلحان تشبیهی کرده باشد کشت و بعضی را بر درخت کشید و جمعی را نشانه تیر کرد و برخی را بتیغ بگذرانید و بهیبت و سیاست او آن کار صلاح یافت و فتنه ارباب عیث و فساد بآخر رسید .

حاشیه

(۱) دهستان رباطی بوده است نزدیک کرکان و خوارزم که زبیده دختر منصور پی افکند و رفته رفته بزرگ و معموره گردید .

(۲) آبسگون شهری بوده است بر کران دریای خزر ، چهار فرسنگی استراباد .

(۳) عامر بن العلاء الخضرمی را معاویه بیصره فرستاد که مردم آنجا را بیعت بخواند . ابن الخضرمی میان بنو تمیم فرود آمد ، ایشان او را پناه دادند و ضیافت کردند ، ولی شبانگاه کردش آتش بر افروختند و هر چه باوی بود سوختند .

(۴) ابو خالد یزید بن المهلب ازدی از طرف ابویوب سلیمان بن عبدالمک هفتمین خلیفه اموی والی خراسان شد گرکان و تبرستان را گشاد و کشتار بسیار کرد . — باید دانست که این دو استان هیچ گاه در تحت تسلط و اختیار کامل خلفاء در نیامده ، چنانکه شاهنشاهان ساسانی هم درست در گرکان و تبرستان مسلط و نافذالحکم نبودند .

یزید بن المهلب ، پس از گشادن این نواحی ، سلیمان نبشت : لقد فتح بامیر المؤمنین جرجان و دهستان و ذهبها و فضتها و کنوزهما و بیوت اعیالهما و قد کانتا ممتنعین علی شایبور ذی الاکتاف و کسری بن قباد و عمر بن الخطاب ، رضی الله عنه ، و علی الخلفاء من بعده حتی فتحهما الله لأمیر المؤمنین کرامه له و نعمة علیه و انا باعت الی امیر المؤمنین بما افاء الله من الأموال و الرقاق و قطاراً اوله عند امیر المؤمنین و آخره عندی ، ان شاء الله تعالی .

ذکر ابو الحسن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات وی
و رسیدن ریاست آل سیمجور و امارت به پسرش ابو علی .

چون تاش از هزیمت ابوعلی و فائق بجر جان رسید، هر وقت وزیر عبدالله بن غریب را ابو الحسن
سیمجور را بر قصد او تحریش میفرمود و بسبب تقاعد وی از خطب ولایت گران و تغافل
از کار تاش و اقتضای بر حوزه مملکت خویش ملامت میکرد او در این باب چنانکه لائق
شیخوخت و عادت حلم و وقارش بود سکون کار می بست و بععل تمسک میساخت و مدافعت
میداد و می اندیشید که اگر بنیادی نهد و با لشکر دیلم خصوصتی کند با تمام نرسد و مقصود
وی حاصل نشود و تواند بود که چشم زخمی برسد و حادثه ای افتد چنانکه تاش را بر در
گران افتاد که وصمت عیب و نقص آن عار و خلل آن کار سالها باقی خواهد بود و دولتی
قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته شد و قواعد آن متداعی گشت . در سنه سبع
و سبعین و ثلثمائة عبدالله غریب را از وزارت معزول کردند و بخوارزم افتاد و جای وی
بابوعلی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا تمشیت آن شغل بکند و خللها را بکشد
ملک راه یافته بود زائل گرداند قوه و قدرتش ازان مراد قاصر شد چه : بیشتر ولایت
در تشب متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و لشکر بر تحکیمات فاسد متجاسر شده
و ترکان استیلا یافته و نفاذ حکم وزراء نقصان پذیرفته و وقع بر خاسته . او را نیز معزول
کردند و وزارت بابو نصر بن زید دادند ، وی مردی کافی و کار گزار بود و صاحب رای
و بکمال کفایت موسوم و بفصل الخطاب و تدبیر معظمات امور مذکور و مشهور و بر
اقران روزگار و کفاة عصر مبرز . و بمدتی نزدیک دیگر بار بعزل او مثال دادند و ابوعلی
دامغانی را باز سرکار آوردند . و در این ایام ابو الحسن سیمجور از نیشابور بر سبیل تفرج
بیرون شده بود و به بعضی متنزهات خویش رفته و کنیز کی که از جمله سراری بود با
خویشتن برده و در حالت مباشرت بمفاجاة فرو شد و خبر وفاتش پنهان میداشتند تا او را
بسرای آوردند و بشرائط ماتم قیام کردند و پسرش ابو علی جای پدر بگرفت و ریاست
آل سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و هم بر طریق استحقاق او را مسلم
شد و همگنان بتقدمش گردن نهادند و همداستان شدند و کمر خدمت و مطاوعت در بستند .
از حضرت بخارا ولایت هرات را نامزد فائق کردند و چون این خبر بابوعلی
رسید بهرات رفت و بفائق نامه فرستاد و او را باهمال سوابق حقوق مصاحبت و سوائف
مودت و ممالحت با بواب معاتبات در آن مکاتبه مؤاخذت کرد و گفت : شوافع قدیم و وسائل
اکید که پدرم را ثابت بود و لواحق خدمت ما چنان اقتضا کردی که بوقت وفات او اگر

از جانب اجانب و اغیار با ما مزاحمت رفتی یادگیری باقطاع و اعتداد ما کردن طمع کشیدی آن مدافعت از روی وفاء و حقگزاری بر تو واجب شدی و از جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقه و داد رفتی ، توقع نبود که این جفا و منازعت در اعتداد موروث و حق قدیم از جهة تو ظاهر شود و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو منتشر گردد . و بعد از مقاولات بسیار اتفاق بر آن افتاد که هرات فائق را باشد و نیشابور و سپهساری ابو علی را و هر يك روی بولایت خویش نهادند و از حضرت بخارا تشریف و خلعتی چنانکه برسم اصحاب جیوش معتاد بود روانه کردند ، ابو علی گمان زد که برای او فرستاده اند چون چند مرحله بیابورند و بسر دو راه رسیدند و بجانب هرات بردند بمستقر فائق ، ابو علی را معلوم شد که سابقه مواطنتی رفته است و تخصیص فائق بدان کرامات متضمن قصد و حصد او است ، و متیقن شد که اگر آن مکیدت بنفاذ رسد و آن اندیشه باتمام پیوندد و از وی در دفاع و امتناع و محافظت بر جاه و خانه خویش فترتی بینند رایت شوکتش بیکبارگی نگوینار شود و در استیصال و اخلال حال و اطفاء جمره او و اهل بیتش بهیچوجه محابا نرود ، جد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار احتراز کرد . شعر :

اذا هم ألقى بين عينيه عزمه و نكب عن زكر العواقب جانبا

و چون خبر یافت که فائق از ولایت هرات منفصل شد تاختنی کرد و میان هرات و پوشنج (۱) در او رسید و در قتل و تشکیل نکابتی تمام کرد . فائق بهزیمت بمرورود افتاد و طایفه ای از لشکر ابو علی بر عقب تایل مرورود برفتند و او مستعد کار بود ، بمقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع اسیر کرد و ببخارا فرستاد . ابو علی بیرو رفت و بحضرت بخارا کس فرستاد و بحقوق اسلاف و توفیر بر شرائط عبودیت و تشرم بر لوازم خدمت و تکاثر باقارب و موالی خویش توسل ساخت و التماس کرد که منصب پدر بر وی مقرر دارند و شوافع قدیم و ذرائع اکید که سیمجوریان راست بر دولت آل سامان مهمل نگذارند و او را از زمره ششم و جمله خدم بیرون نیاندازند و تضریب اصحاب اغراض در باره اش مسموع و مقبول ندارند و چیزی که موجب نفرت و نا امیدى باشد جائز نشمرند . نوح بن منصور کلمه ابو علی بسمع رضا اصفا کرد و ملتزم او بایجاب مقرون داشت و امارت و قیادت جیوش بر قاعده اسلاف بر وی تقریر کرد (و جمع له بین ولایة نیشابور و هرات و قهستان) و او را عماد الدوله لقب داد . پسر سیمجور با حصول مراد به نیشابور آمد و بهتذیب و ترتیب آن اعمال بر وجهی خوب و آئینی محبوب قیام نمود و بر استمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علو و رفعت و مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب قدره و جاه

و حشمت او زیادت میشد تا وی را امیر الامراء المؤید من السماء لقب دادند و ابوبکر خوارزمی در مدیج او قصیده ای غرا پرداخت :

ان الالی خلف الخدور	هم فی الضمائر والصدور
وقع الغبار علیهم	فغدا یتبه علی العیر
لما مشین علی الثری	تاه المعار علی المعیر
فغدوت فی حال الاسیر	و رحت فی حال الحسیر
و کذاک من عشق النجوم	و رام صیداً للبدور
یا سائلی من فی الهوادج	و البراقع و الستور ؟
فیها الرضاع من المنیة	و الفطام من السرور
و سألت من زوج المنابر	حین یخطب و السریر ؟
فهو الامیر ابن الامیر	ابن الامیر ابن الامیر

و ایامی که ابوعلی در مرو بود ، بدیع الزمان احمد بن الحسین همدانی (۱) چکامه شیوائی بدین مطلع در ستایش وی آورد :

علی أن لا اریح العیس و القتبا و البس البیض و الظلماء و الیلبا
و چون کار اودر استیلاء و استعلاء بغایت رسید چمکنی بلاد و دیار خراسان را بتصرف گرفت و مال و معاملات آن را بر اتباع خویش موزع گردانید ، و نوح بن منصور از او استدعا کرد تا بعضی ولایات را با تدبیر دیوان خاص گذارد ، جواب داد که این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی مستغرق اقامات و اطعام ایشان فرا نمیرسد و عرصه ولایت بمواجب لشکریان وفا نمیکند و حاجت است که آن حضرت بمزید نان پاره دیگر انعام فرمایند و طرفی از نواحی ممالک باعتداد ما اضافت کنند . و در اثنای آن حال میان طاعت و عصیان ماذقتی میکرد و مخاصمتی در پرده مصادقت مینمود و ابوعلی نسفی را باستخراج وجوه و استحضاث اموال فرا داشت ، او دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطه خراسان باسرها بغارتید و رعیت را بممکن و ناممکن مطالبت کرد تا خون در رگ ضمیم و شریف نگذاشت ، پس تذکره ای بتعرف وی بدیوان عرض کردند ، او را بگرفت بدست مسببان جافی باز داد تا آنچه داشت بستند و در زیر شکنجه و زخم چوب بارهاقی هرچه تمام تر هلاکش کردند و بهارون بن ایلک (۲) بفراخان ملک ترک رسول فرستاد و اسباب مباسطت مستحکم گردانید و عقود موالاته و مصافاة مؤکد کرد و در سر با او مواضعه مینهاد که ملک آل سامان را بر خود قسمت کنند بخارا و سمرقند و هر آنچه و رای جیحون

است هارون را باشد و آنچه از این نیمه جیحون است ابو علی را مقرر دارند و هر دو بمعاضدت و مساعدت یکدیگر قیام کنند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مستحکم کرد و با انبوهی بسیار قصد بخارا مصمم گردانید و چنان بود که گفته اند : شعر .

بمحمد سلوا سیوف محمد رضخوا بها هامات آل محمد

و ابو علی همچنان بشعار دعوت نوح تظاهر داشت و در ولایت خویش خطبه و سکه بنام وی میکرد و از سمت غدر و کفران نعمت تجافی مینمود و از معرض ملامت و مذمت برمیخواست. و چون فاتحه آن محنت پیدا شد و جمعی از معارف ماوراءالنهر بلذت استطراف و استجداد مائل شدند و از تطاول و تمادی ایام آل سامان ملالت نمودند و بتعصب و هوا داری بغراخان برخاستند و در تصویب رأی و تشیید عزمش سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن ملک باز میرید و در تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار و قوف می یافت تا با سپیچاپ (۳) رسید . نوح بن منصور آنچه حاجب (۴) و بکتوزون را با وجوه قواد و عیون انجامد بمقابل او فرستاد ، و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قنم و تلاطم اظلام تاریک شد و ستاره تاری در ظلمت آن روز از کله خفایرون آمد و صحرای مرکه و حوش و طیور را بساطی پر فائده و سماطی پر مانده گشت ، آنچه که عماد ملک و عمده دولت بود با جمعی از اکابر و رؤس عسا کر گرفتار شدند و طمع خان در ملک خراسان و سریر آل سامان باستحکام پیوست و حرص وی بر تنجیز آن اطماع و تورد آن بقاع زیادت شد .

حاشیه

* پوشنگک شهرچه ای بوده است در چند فرسنگی هرات ، در دره ای بر آب و درخت ، فوشنج تعریب آن است .

(۱) بدیع الزمان ، ابو الفضل احمد بن الحسین ، بسال ۳۵۷ هجری در همدان زاد و در زادگاه خود تحصیل دانش کرد ، لحظه ای از اکتساب اصناف علوم و استحصال انواع فنون نیاسود . پس از آنکه در عربیت و ادبیت ماهر گشت ، در طلب مشتری برای معلوماتش ، بار سفر بست . نماند شهری از شهرهای خراسان و سگستان و زابلستان که در آن داخل نشود و پادشاه و امیر و وزیری که بجواز او نائل نیاید . - سده چهارم هجری عصر زرین تمدن درخشان شرق بود ، در همه کشور های اسلامی بویژه خراسان و ماوراءالنهر بازار علم و ادب رونقی بسزا داشت ، شهر ها و قصبات آباد ، مردم آسوده و مرفه ، در زوایای هر مدرسه و مسجد مدرسین و طلاب علم بافاده

و استفاده می‌کنند.

سر انجام ، آب هرات را خوشکوار و هوایش را سازگار یافته ، بسال ۳۸۰ در آنجا رحل اقامت افکند و دختر یکی از اعیان علماء شهر را بزنی گرفت . چون بآسایش و نعمت رسید مرگ بر سرش تاخت و در چهل سالگی در گذشت (جمعه یازدهم جمادی الاخره سنة ۳۹۸) و عرصه جهان را از جهان معانی خالی گذاشت .

بدیع الزمان نابغه دهر و در انواع هنر یگانه روزگار بود . قوه حافظه اش چندان که چکامه های دراز را با يك بار شنیدن از بر میکرد .

بدیع الزمان بسال ۳۸۲ در نیشابور مقامات خود را بلفظ رشيق و سجع رقيق املاء کرد . -
مقامه حکایت کوتاهی است که از زبان مردی خیالی وضع شده و بعبارة و موعظه یا نکته ای پایان می یابد . او این اسلوب بدیع را از استاد خود ابو الحسین محمد بن فارس قزوینی رازی گرفت و حریری مقاماتش را بر منوال ۴۰۰ مقامه همدانی برداخت . - مقامات بدیع الزمان در استانبول چاپ شده است .

مجموعه رسائل بدیع الزمان در استانبول و بیروت و دیوان شعرش در قاهره بطبع رسیده است .

(۲) شهاب الدوله و ظهیرالدعوه بفراخان هارون بن سلیمان . - بفراخان لقب ترکی اوست .

(۳) اسپجیاب شهرست از اعیان بلاد ماوراءالنهر در حدود ترکستان .

(۴) آنچ از غلامان ترك سامانیان بوده و در خدمت پادشاهان سامانی پایگاه بلند یافته است .



ذکر فائق و حال او بعد از هزیمت شدنش از ابوعلی بمر و رود

فائق چون از مصاف ابوعلی هزیمت شد و بمر و رود افتاد آنجا بیکاه مقام کرد و باصلاح حال و سد خلل و ترتیب ساز و اهبت حشم مشغول شد، و چون کار او نظام گرفت و بنا شد روی ببخارا نهاد بی آنکه از حضرت اجازت خواست یا استطاع رای کرد. نوح را از این جرأت گمان بد افتاد و از بخارا بیرون آمد (تا فضاء سهله که نزدیک بیاب دار الملك اوست) و آنج و بکتوزون را که حاجبان او بودند با دیگر موالیان خود و موالی پدرش فرستاد تا وی را بشکستند و اصحاب و احزاب او را با انواع قتل و تنکیل هلاک کردند فائق چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت و بحیلتی خود را از مغلبل اجل بیرون انداخت و از آب گذر کرده بجانب بلخ رفت و بعد از چند روز بترمد شد و بخان نامه نبشت و دراغواء و اغرای او بر قصد نوح و استخلاص مملکت سامانیان فصول پرداخت. نوح بن منصور بوالی جوزجان ابوالحارث احمد فریغونی (۱) مثال فرستاد تا بدفع وی قیام کند. ابوالحارث بوشی عظیم (مردمی بسیار) فراهم آورد و بجنگ او رفت و فائق ارسلا نامی که بآخر سالار معروف بود با پانسد سوار گزیده از ترك و عرب پیش ابوالحارث باز فرستاد و چون گرگ در رمله آن بوش را بفنا آوردند و اموال و اسلحه و مراکب ایشان بستند و با غنیمتی وافر ببلخ آمدند. درین حال طاهر بن الفضل ناحیت چغانیان (۲) را از ابوالمظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب بسته بود و در ولایت او نشسته و ابوالمظفر چون از ولایت منزع شد باهتمام فائق التبعاء ساخت و از وی مدد خواست. فائق حق وفادت او و بزرگی خانه و جلالت قدر و جاهت و نباهت رفعت ذکر او و آنکه از امرای خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضائل ذات متفرد (۳) بود با کرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را بخدمتش فرستاد تا او را بمقرخویش باز رسانند. طاهر چون خفت حال و قلت اعوان فائق و خلو عرصه بلخ بدانست با حشم خویش بحصار بلخ آمد، عامه شهر بیرون آمدند و جنگ آغاز کردند. یکی از جمله اعراب ظاهر را بشناخت و بطمنه ای از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون لشکرش از حالت وی خبر یافتند منهزم شدند و هریک از جانبی جان بیرون برد.

چون کار آنج حاجب بر آن حالت افتاد که شرح داده شد و او را اسیر بترکستان بردند، ملک بخارا از نظام بیفتاد و وهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیاء دولت شکست * و ذلك يوم الاحد لاحدى عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الاول سنة ثمانين و ثلثمائة.

و سریر سلطنت را حامی و حارسی نماند از سر اضطراب فائق را استمالت کردند و تا خدمت تخت و ملازمت حضرت خواندند و چون بدرگاه رسید امداد کرامات و الطاف در باره وی مبدول داشتند و با ساز و اهیتی تمام بسمرقند فرستادندش تا بحراست بیضه دوات و حفظ ثغر ملک قیام نماید . چندانکه بدان حدود رسید بغراخان تاختنی آورد و فائق بی توقف و تعریف حالتی منهزم شد و ریخته تا بخارا آمد و اصحاب سلطان که با وی بودند همه را عرضه شمشیر کرد و در دم اژدهای بلا نهاد . شعر :

ترك الاحبة ان یقاتل دونهم و نجی برأس طمرة و لجام
و هیچ کس شبیهت نکرد که گریختن فائق از سمرقند از سر موپائی بود و خبث باطن
و فساد و خلت و بغی بر ولی نعمت او را بران داشت که آبروی ملک برینخت و خانه قدیم
دولت را بر باد داد . و نوح از حدوث آن مشکل مبهم و وقوع آن حادثه معظم هراسان
شد و مضطرب گشت و شهر را باز گذاشت و جائی متواری بنشست .

حاشیه

(۱) فریغون نام مردی بوده است که در کشور خوارزم حکومت یافته و اولاد و احفاد او را آل فریغون میخوانده اند . از جمله علی بن مأمون خوارزمشاه فریغونی که معاصر و مصاهر سلطان یمن الدوله ابوالقاسم محمود غزنوی بوده و بدست ممالیک خود کشته شده است .
(۲) چغانیان ولایت پهناورست در ترکستان غربی که در اقطاع آل محتاج بوده است . این خاندان بزرگ همواره در روزگار سامانیان و غزنویان مصدر کارهای سترگ بوده اند . آل محتاج ایرانی نژاد بوده و در انتشار تمدن ایران در ترکستان و تشویق شعراء پارسی زبان میکوشیده اند .

امیر طاهر ابوالمظفر احمد بن محمد محتاج چغانی والی بلخ و طخارستان بوده است . ابو منصور محمد بن احمد دقیقی بلخی ، از استادان ترجمه زبان پارسی ، مداح فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد و امیر ابو سعید محمد بن احمد بوده است .
فرخی ابوالحسن علی بن جولوق سیستانی ، از شعراء برجسته در بارغزنین ، چکامه داغگاه را در مدح احمد بن محمد چغانی سروده است .

(۳) طاهر بن الفضل از سران اجناد خراسان بجلالت قدر و استواری سخن در نظم و نثر موصوف بوده است . اوصاف او را جرفادقانی از برای ابوالمظفر محمد بن احمد فریغونی یاد و در مرجع ضمیر «هو واحد خراسان» که در اصل تاریخ عتبی آمده اشتباه کرده است .

ذکر آمدن بغراخان بیخارا و رفتن ملک نوح بن منصور از دارالملک

بغراخان (۱)، بیخارا آمد و فائق با استقبال وی رفت و در جمله خواص او منتظم شد؛ و بشکثیر سواد و حصول مراد در زمره اجنادش تبجح و مباهات کرد، و همانا سالهای بسیار اسباب مناصحت و مخالفت میان ایشان مهمل و مؤکد بوده است. چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فائق اجازت خواست تا ببلخ رود و معاملات آن حدود و ابواب المال از بهر خزانه او محصل کند و خطبه و سکه بشعار دعوت خان در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند. بر این قرار دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد؛ و نوح فرصت نگاهداشت و از مستتر خویش متشکر و از بیرون آمد و از جیحون گذر و بآمل شط نزول کرد. و جمعی از مالیک او آنجا رفته بودند و متحیر و سرگشته مانده، چون از وصول وی خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر گردید؛ و از جوانب لشکرهاى متفرق بر کایش پیوستند تا سپاهی تمام فراهم آمد. ملک نوح وزارت بر ابو علی بلعمی مقرر کرد و ضبط آنقدر که از مالک و مالیک باقی بود بدست وی باز داد و او در تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلی شد و از طریق التیام و انتظام آن کار قاصر ماند، چه: ولایت بکلی در تشبث خصوم بود و لشگری بسیار جمع شده و جوه اقامات و تعهد ایشان تعدیری ظاهر داشت. عبدالله بن غریب را از خوارزم باز خواندند و بر سر منصب وزارت فرستادند. و نوح از مبدء نجوم فتنه و هجوم محنت بماوراءالنهر با ابوعلی محمد ابن محمد سیمجور نوشتها نبشت و او را بنصره خویش و قضایای حقوق نعمت و قیام بمحارست بیضه دولت دعوت میکرد و ابوعلی در آن باب بقول مکذوب و مواعید عرقوب نوح را مغرور میداشت و بعد از احتشاد و استبداد کار روزگار میگذرانید، پس از نیشابور سرخس و از آنجا مدتی مدید بمر و شد و منتظر وصول بغراخان و مترصد وعده ای که میان ایشان رفته بر قسمت مملکت نوح میبود. و جمعی از اصحاب ابوعلی در تحسین این رأی و تزیین این اندیشه و تصویب این حرکت مبالغت میکردند و در وی میدیدند که دولت آل سامان پایان رسیده است و ایام اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارت ادبار و علامت خذلان هر لحظه ظاهر میشود و فتقی نو و وهنی تازه حادث میگردد و دیراست که گفته اند «معاونة العاجز ذل» چو مدت اقبال گذشت و نوبت دولت بآخر رسید معاونت و مصاحبت نوح موجب مذلت و مشر مسکنت باشد. چون نوح بآمل شط رسید با ابوعلی کس فرستاد که انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید و دشمن ظفر یافت و خانه از دست رفت وقت است که بشرائط حفاظ و لوازم قضای حقوق قیام کرده و در مظاهرت دولت

و مضافرت دعوت با سلاف خویش اقتدا کنی ، چه امید معاونت از دیگر جوانب منقطع شد و اعتماد و اعتضاد جز بمکان و معاونت تو حاصل نیست . و از جمله نامه‌هایی که درین باب از حضرت نوح بابو علی نبشته اند این فصل است از انشاء ابو علی دامغانی : « و انما يحتاج الدولة الی عمادها اذا قصدها من یزعزع راسیات اوتادها ، فالله الله فی هذه الدولة فقد جائتک مستغیة ایاک لائذة بک » . و ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق لئیم مستمر و قساوت دل پیش گرفته و صلابت پیشانی پیشه ساخته و حیاء و وفاء بر انداخته و بوقاحت و جفا تظاهر کرده ؛ و التماسات نا معهود و اقتراحات نا محمود در میان آورده و در خواسته که از حضرت ملک نوح خطاب او بر مخاطبت اسلافش زیادت فرمایند و بر عنوان امثله که بروی اصدار افتد میان کنیت و لقب جمع کنند و ولی امیر المؤمنین بنویسند . و این رسم خاص آل سامان بود و هیچکس دیگر را از ملوک جهان ننوشتندی . ملک نوح مقترحات را بایجاب مقرون داشت و در نوبتی که ارسطاطالیس نامی از خادمان نوح بر سالت پیش او آمده بود و از این جنس التماسات شنید و شطط و تحکم وی در آن محاورات بدید گفت : این ملک امروز از سر اضطرار بمثابتی است که اگر ازوی التماس کنی که ترا خداوند خواند در بیخ ندارد ، اما پس از امروز فردائی هست و احوال روزگار بصدد انتقال است ، آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و به نیکنامی باز گویند . حاضران آن مجلس از رقت این کلمه و وحشت چنین حال آب در چشم آوردند و دلها بر آتش این محنت بریان شد و ابوعلی هم بر آن غوایت و عمایت مصر و مستمر ، لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح را بی منت خلق کفایت کرد و خصمان وی را مقهور و مخدول گردانید و او را بتخت ملک و سریر سلطنت باز رساند و غدر و مکر دشمنانش را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت ، و ما ذلک علی الله بعزیز .

حاشیه

(۱) این بفرخان ، که نامش در چند موضع تاریخ یمنی یاد کرده آمده ، بسرائلک و بدر قدرخان است . بفرخان باغوا ی فائق الخاصه غلام سامانیان و عمادالدوله ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجور بیخارا آمد و امیر رضی نوح بن منصور بن نوح سامانی بآمل شط کریخت . — بفرخان از ملوک خانیة افراسیایه است که بلاساغون و کاشغر و بلاد دیگر ترکستان را تا حدود چین در تصرف داشته اند .

احمد امین ، در ظهر الاسلام ، مینویسد که فائق خصی بوده است ، سید احمد ادیب پیشاوری در حواشی تاریخ بیهقی ، او را بنده سامانیان میدانند .

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملک نوح بدارالملک خود

بغراخان از هوای بخارا متأذی شد و نجوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان قدیم و دودمان کریم در او رسید و بعلتی صعب گرفتار گشت . و معالجت خویش جز هوای ترکستان نشناخت ؛ او را در عماری بر آن صوب بردند و عوام بخارا دست انتقام باذناب لشکرش دراز کردند و خلقی بسیار بکشتند ؛ راه اختیارگذار وی بر منازل حشم غز بود و غزان چند مرحله بر عقب او میرفتند و نفاضات لشکر را میکشیدند و رحل و ثقل را بتاراج میبردند و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد . چون این بشارت بملک نوح رسید روی بامستقر عز و سریر مملکت خویش نهاد و اهل بخارا بوصول او شادمانیها نمودند و باستقبال رکابش خرد و بزرگ از شهر بدر افتادند و بیامان طلعت وی چنان خرم شدند که روزه دار بطلعت هلال یا تشنه بشربت زلال ؛ و بخارا و سمرقند و مضافات باتدبیر دیوان ملک نوح آمد و امر و نهی بر قاعده معهود و رسم مألوف نفاذ یافت و ماده فتنه منقطع شد .

چون ابوعلی محمد بن محمد بن سیمجور بدید که کار ملک نوح بنظام رسید و احوال ملک وی بالتیام پیوست و دندان طمع او بزمان فتور و ایام فتون در کام شکست و کامی بر نیامد و نقش مراد بر کعبتین روزگار کژ آمد و نیز توقعی که از بغراخان داشت بانجاز مواعید و وفاء بشرائط مرابطات که میان ایشان مهید بود از مشارکت در ملک خراسان و ماوراءالنهر و مشارطت بر آن مشاطرت بوفاء نرسید و بغراخان چون بخارا را بگرفت خطاب او بر قاعده اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضع التفاتی نمود انگشت تحسر و ندامت خائیدن گرفت و شعله رای وی در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او بهرصر آن حادثه پژمرده گشت . خواص دولت و حواریان حضرت خویش را حاضر کرد و از چاره آن کار و مخرج آن محنت بر سبیل استشارات استطلاع کرد ، همگنان گفتند : طینت آل سامان بآب کرم و لطف سرشته است و عفو و اعضاء و اغماض ملوک ایشان از زلات بندگان و عثرات خدمتکاران بهمه ایام متعارف بوده است ، راه آنست که مرهم هم از ایشان طلبی که درین غرقاب جان جز بکشتی عنایت پادشاه بساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت جز بیمن دعوت نوح بزمین فرو نشود ، با تیغ و کفن بزهار باید رفت و در کرم و رحمت او کوفتن و خاری که از کینه در سینه وی شکسته است بمنقاش تضرع و خشوع بیرون کشیدن و غباری که از جفا بر حاشیه خاطرش نشسته است بنسیم تلطف و تألف زائل گردانیدن ، و اگر تا این غایت تقصیری رفته است بخدمات پسندیده

تدارك بايد كردن و رسم خدمت و قانون عبوديت از سر گرفتن ، چه سر گشته را بهتر از سر رشته چاره ای نتوان بود و گناه کار را ملجائی پسندیده تراز اعتذار واستغفار صورت نبندد . ابو علي اين سخن را در ميزان عقل راست يافت ، گرد اسباب خویش بر آمد و از انواع ممولات تحفه بسيار و حملي سنگين فراهم کرد تا بر دست سفیری چرب زبان بحضرت ملك نوح فرستد تا بسحر بيان عقده وحشت از ضميرش باز گشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای ابا زير شست آرد . باز بر مقتضای الحزم سوء الظن اندیشه ديگرگون کرد و گفت : هيپات ؟ دير است که گفته اند « من يزرع الشوك لم يحصد به عبداً » جائی که من همه تخم جفا کشته ام خرمن وفا چگونه پیمایم ؟ در موضعی که نهال خلاف نشانده ام نمره موافقت بر چه وجه توقع کنم ؟ مار آزرده را در جیب گذاشتن و زهر بر گمان چشیدن کار زیر کان نیست و عاقلان گفته اند که پادشاهان چون نهنگ باشند که دندان در شکم دارند و بسان دریا باشند که اگر منبع آن آب حیاة است و متضمن انواع جواهر و منافع گاه موج بيك لطمه جهانی خراب کند و عالمی فرو برد . شعر :

وهو البحر غص فيه اذا كان ساكناً
علي الدر واحذره اذا كان مزبداً
و فائق چون دید که سفینه نوح بسلامت بر جودی فراغ گرفت سگینت دل و طمأنینت خاطر او برفت و از طغیان آن توفان جاریه نجات طلبید ، فترت رأی و طمع خام و فرط وقاحت او را بر آن داشت که پیشانی بیکار باز نهاد و روی ببخارا آورد تا برسبیل تحکم و تغلب ملك نوح را با دست گیرد و سیدی از تهور در پیش حمله کراهیت او کشد . ملك سری از لشکر از خواص امراء و حجاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان فریقین مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین قتل بسیار افتاد و طیور و سباع و نسور و ضباع را از کشتگان آن مآتم و خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مائده ای بروا حاصل شد . و عاقبت فائق با فوجی اندك که از زیر شمشیر بخارا ئیان خلاص یافته بودند و از چنگال اجل بیرون بسته هزیمت شد و جز حضرت ابو علی ملجائی نشناخت و مهری ندانست ، بمر و آمد و ابو علی بمقدمش شادمان گشت و اتفاق و موافقت او را عدتی تمام وعهدی باحتکام شناخت و بمکان وی اعتماد و اعتضاد پیوست و حضور او را سبب استغناء از استرضای رضی نوح ابن منصور دانست و مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده بود بفائق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات البین و موافقت جانبین و خلوص و داد و قیام بجواب اعداء و اضرار موافق مؤکد رفت ؛ باتفاق به نیشابور آمدند و بترتیب و ساز و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز عناد مشغول شدند . ملك نوح چون وفاق ایشان را در فساد و شقاق بشنید

واصرارشان بر اضرار مشاهده کرد همگی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام راضی در زیر بار طاعت آرد و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد و این دو گرگ محال را بمدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند؟ قرعه این کار بر ناصرالدین سبکتکین افتاد (۱) که از بزرگان اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح عام و اهتمام بمناجیح خلق و تقویت دین و نصرة کلمه حق معروف و موصوف بود. بو نصر فارسی را بدو فرستاد و قبائح افعال و فضائح اعمال ابوعلی و فائقی آنها کرد و دواى آن علت و مساعی آن غصت از یمن دفاع و حسن اضطلاع وی طلبید و او را بدفع این مهم و رفع این ملهم دعوت کرد و گفت: راه امید از دیگر جوانب مملکت و صنائع دولت مسدود است و توقع این معاونت و طمع این ممانعت جز بقوة عزیمت و شدت شکیمت ناصرالدین ابو منصور متصور نیست و احتمال این منت و امتنان بدین خدمت از دیگران در حوصله همت نمیگنجد. ناصرالدین با دلی مرتاح و سینه ای با انشراح باسعاف و انجام و قیام بمواجب اقتراح متکفل شد و از بیسامانی کار سلاله آل سامان غیرت آورد و بر غدر و سفلگی ابوعلی و نکند و کدورت اخلاق فائقی انکار کرد و نصرة دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست، و بر فور کوچ کرد و بر حرص وصول بخدمت و شوق بمیامن طلعت او بیاوراءالنهر آمد. و ملک نوح نهضت کرد بناحیت کش (۲) بانتظار وصول وی. در آن جایگاه بهم رسیدند و بدیدار یکدیگر مؤانست تمام یافتند و پیش از ملاقات ناصرالدین از کلفت نزول و مباشرت زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا خواسته و ملک نوح عذر او را در این باب مقبول داشته، لکن چون چشم ناصرالدین بر طلعت مبارک ملک افتاد روعت ملک و شکوه پادشاهی زمام اختیار از دست وی بستد فرود آمد و رکاب نوح بوسید و نوح چند گام باستقبالش پیش بازراند و باعزازى تمام و اکرامی کامل او را در بر کشید. و از اجتماع سعدین و ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و گل مسرت در اندرون خاص و عام بشکفید و مجمعی رفت که در تواریخ عمر جهان مثل آن مذکو و مسطور نیست. ملک نوح دست بصلات و میرات برگشود و بابواب تشریفات و انواع انزال و اقامات سبکتکین و اتباعش را مراعات تمام فرمود و حق مقدم وی چنانکه لائق بزرگواری او بود بقضا رسانید و التماس کرد که چند روزی بهمم وی بردازد و مضرت و معرفت آن دو کافر نعمت کفایت کند. ناصرالدین باهتزاز و نشاط تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت را بر حسب قدرت و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که باغز نه رود و باحتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام کند

و باستظهار تمام روی بمحاربت خصوم آورد . نوح اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر و تشریفات ملوکانه و بخششهای بی اندازه از اصناف الطاف و انواع کرامات حق گزاری کرد و هر يك بمقام معلوم خود رفت و در اصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و اهبت سفر کوشید . ابوعلی چون بر این حال وقوف یافت سرگشته و متحیر گشت و خورشید رایش در عقدۀ آن وساوس بدرجۀ کسوف رسید و این مسأله در میان احزاب و اصحاب خویش در شوری افکند و از انفاس هر يك اقتباسی میکرد و در طلب مخرج بهر مدخل فرو میرفت . زبده استصواب و خلاصۀ کلمۀ همه آن بود که با فخر الدوله راه مواخاة و موالاته پیش باید گرفت و مودت او را عروۀ و ثقی و جنۀ اتقی باید ساخت و سپری از موافقت وی در پیش مخالفت ایام کشید تا اگر عرصۀ خراسان از وجود ما تنگ آید بمهری مبین و ملجائی معین مستظهر باشیم . و صحیفۀ دانش ایشان بر این قرار و اتفاق ختم شد . ابوعلی بر آن منوال پیش گرفت و ابو جعفر پسر ذوالقرنین را بدین سفارت تعیین فرمود و بر دست او حملی از تحف خراسان و مجلوبات ترکستان بفخر الدوله فرستاد و مثل آن از بهر صاحب کافی ترتیب داد و در آن خطبت بوساطت و دلالت وی توسل ساخت .

ابو جعفر حکایت کرد که چون این تحف پیش صاحب بن عباد بردم و از زبان ابوعلی بر سر آن عذر خواستم در زبانم آمد که ما در حمل این بضاعت مزجاة بحضرت کافی الکفاة آنرا مانیم که خرما بهجر (۳) تحفه برد ، او جواب داد که بلی از مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرما بهجر برند بر سبیل تبرک نه از برای حاجت . پس صاحب کافی در تمهید قواعد مودت و تاکید معاهد محبت میان جانین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالفت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوک شد و آن و داد باتحاد پیوست . و مأمون بن محمد که والی جرجانیه بود و ابو عبدالله خوارزمشاه در وقت انفصال نوح از بخارا و ایام محنت وی بدو تقرّبها کرده بودند و خدمتهای پسندیده تقدیم داشته و باموال و خزائن مدد داده ، ملک نوح بوقت استقامت کار خواست که بقضای حق ایشان قیام کند ، نسا بنام مأمون مقرر کرده آمد و ابیورد در اعتداد خوارزمشاه نبشت و بهر دو مثالی فرستاد موشح بتوقیع و هر يك از ایشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستادند . ابوعلی نسای مأمون را مسلم داشت و خوارزمشاه را جواب باز داده گفت : ابیورد در اعتداد برادرم محسوب و مکتوبست و تا عوضی از دیوان مقرر نگردد مسلم نشود . و بفرمود تا کسان خوارزمشاه را باستخفاف بیرون کردند و خوارزمشاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و انتقام بستد و شرح آن در موضع خویش ایراد کرده آید ، انشاء الله تعالی .

در انتای این حال رایات امیر ابو منصور ناصر الدین سبکتکین بر حسب میعادى که رفته بود بر سید ، با حشمى بسیار و لشکرى جرار و زینتى تمام و آلتى بنظام . و در مقدمه لشکر او قرب دویست مربوط پیل که از دیار هند غنیمت یافته بود آراسته بر گستوان های ذبال و اسلحه بیمثال و در عقب آن بحرى مواج و افواج در پی افواج .

ملك نوح از بخارا بیرون آمد و بجوزجان رسید و ابوالحارث فریغونى و شار (۴) و دیگر امرای امصار بدو پیوستند و ناصر الدین سبکتکین همچنین نیز پیوست . و لشکرى جمع شد چون مور و ملخ بیعدد و بسان ریگ بیابان بی پایان و ابوعلی و فائق از نیشابور کوچ کردند و بهرات رفتند تا آن خطه را از تعرض خصم نگاهدارند و لشکر آن نواحى با خویشان گیرند . ملك نوح و امیر سبکتکین در مقابله ایشان تا ناحیت بغ (۵) برسیدند . ابوعلی رسولی فرستاد با امیر سبکتکین که همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است و گفته اند « مودة الآباء قرابة الابناء » و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید هم بر منهاج پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال و اطفاء نائرة فتنه سمى کنى و میان من و پادشاه وسیطى عدل باشی و سفیری مشفق و اگر باختیار یا باضطرار از من حرکتى متولد شد که لائق و موافق بندگى و عبودیت نبود عذر آن بخواهى و آتش خشم بشنانى و غبار کراهیت بر انگیزی و آبی بر کار زنى که ما اگر باد غرورى در سر داشتیم بیرون کردیم و سر بیندگى نهادیم و ازین پس پای از جاده طاعت بیرون ننهیم . امیر سبکتکین این التماس مبذول داشت و گردد رضای رضی بر آمد و در چند مجلس بغیبت و حضور و مهافهت و مراسلت در این باب سخن راند تا شفاعت او موقع قبول افتاد و ملك از سر کراهت بر خاست . و ناصر الدین این بشارت با ابوعلی نبشت که مراد حاصل گشت و ملك عفو فرمود و از کرده و گفته وی در گذشت ، بر قرار پانزده هزار بار هزار درم که بحکم غرامت گناه وارش خیانت بسه نجم (۶) بخزانة رساند و بعد از آن دقائق خدمت تخت و شرائط بندگى حضرت بر قرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد . اصحاب ابوعلی در این باب با یکدیگر مشاورت کردند و التزام این فدیت با حصول سلامت و خمود نائرة فتنه غنیمتى تمام شناختند و بدان راضی و همدستان شدند . اما

• و بها ایلسکو غلامه و صاحب جیشه ، فغیم بها وضوى الیه من کان مقیماً من جهة پيرو الرود و باذ غیس و غیرهما آخذاً بالحیطة و احتراًساً من الفرّة .

جماعتی از جوانان احداث از سر نزق شهاب و قلت تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار تجافی کردند و بلشکرگاه ناصرالدین دوانیدند و غلامی را که شحنة مرابط افیال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر که در آن غفلت یافتند بقتل آوردند. رسول ناصرالدین چون بازمی گشت بر فوجی که طلیعه ابوعلی بودند بگذشت، ابو الفضل زیادی زبان تحکم و تهکم بر وی کشید و گفت: خداوندگار تو در محال سعی میکند و بر باطل سخن میگوید و ناممکن است که تا این تیغها در دست ما قائم است بدین مذلت تن در دهیم و بسمت این مذمت راضی شویم. شعر:

کذبتم و بیت الله لا تاخذونها مراغمة مادام للسيف قائم

چون این خبر بناصرالدین رسید درخشم شد و از ادبار قوم تعجب کرد و با ابوعلی کس فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و خصومت جز بتوسط مبارزان مبرز منقطع نشود و اگر بفرزین بندی که با فائق کرده ای مغرور گشته ای فردا بفضای صحرا آی تا پیل بازی ما در رقعة مبارزت بینی و اگر بکثرت سوار و پیاده خویش رخ بر افروخته ای ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افکن تا شهسواری استادان حاذق مشاهده کنی. پس از آن مقام کوچ کرد و بر صه ای از آن حدود که اتساعی داشت لشکر را عرض داد و صفها را بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و سدی از هیکل پیلان جنگی در پیش کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود در قلب بایستاد و جمعی از مردان که در محاربت مرگ در جان گیرند و کسانی که در مضاربت سنان بدنشان خایند در سنجق بداشت.

من کل اروع یرتاع المنون له اذا تجرد لا نکس و لا جعد

یکاد حین یلاقی القرن من خنق قبل السنان علی حو بائه یرد

و ابوعلی هم بر این منوال لشکرها راست کرد و صفها بیاراست، فائق را بمیمنه فرستاد و برادر خویش ابوالقاسم و ابلمنکورا در میسره بداشت و خویشتن در قلب بایستاد. چون هر دو صف بهم رسیدند فائق بر میمنه از میسرۀ ایشان برگرفت و ابوالقاسم از میسرۀ بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهنی عظیم بر افتد اما دارا پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر از قلب ابوعلی حمله کرد، چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقاتله لشکرا ابوعلی آورد. مردمان ابوعلی چون غدر دارا بدیدند از دیگران نا ایمن شدند و اندیشیدند که غدر لو بموافقت ترجمه مشوش است: و ثار من ذوبان الاتراک و سرعان الصعاليك طائفة الى معسكر الامير سبکتکین...

جمهوری تواند بود ، از این سبب دل شکسته شدند . ناصرالدین با سواد خویش حمله ای کرد که اقطار زمین از حرکت او متزلزل گشت و لشکر ابو علی از خوف آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت نهادند و متفرق شدند و هیچ کس مکتت توقف نیافت ، و امیر محمود از عقب ایشان روانه شد و در هر که میرسیدند بیجان میگرددانیدند و اسیر میکردند و آن لشکر از خزائن و کرائم اموال و ساز و اسلحه چندان ریختند که اگر عشر آن وقایه عرض خویشتن ساختمندی و بر سبیل فدیه بذل کردند آب روی بماندی و در کسوت عار و لباس خزی و خسار در اقطار جهان و اطراف عالم متفرق نشدندی . ابو علی به نیشابور افتاد و آن جایگاه باصلاح حال و معالجه جراحات لشکر و ترتیب اهبت مشغول شد تا پیش از آنکه لشگری دراو رسد تدبیر مهر بی و تعیین مطلبی بیندیشد . ملک نوح و امیران سبکتکین و محمود از بهر اجمام مراکب و رکائب و اغتنام غنائم و رغائب دوسه روزی بهرات توقف کردند . ملک نوح امیر سبکتکین را ناصرالدین لقب داد و فرزند و وارث ملک او امیر محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و امارت جنود که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود و او با زینتی تمام و لشگری آراسته و حشمی وافر و کوبه ای عظیم روی به نیشابور آورد و ابوالفتح بستی در وصف حال وی گوید . شعر :

سیف الدولة اتسقت امور راینها مبددة النظام
سمی و حمی بنی سام و حام فلیس کمثله سام و حام

حالی را ذکرش در سیاق سخن سیف الدوله ایراد کرده آید تا آنجایگاه که حق تعالی او را بذروه معالی رساند و رتبت سلطنت ارزانی داشت و نامش در اطراف و اعطاف جهان بسططان یمین الدوله و امین المله شائع و مستفیض شد .

چون ابو علی محمد بن محمد سیمجور از آمدن امیر محمود خبر یافت روی بجرجان آورد بر امید میعادی که میان او و فخر الدوله رفته بود در مشابکت و مراقبت در مصالح یگدیگر . و بونصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد ، واقعه انها کرد و فصلی بابن عباد نبشت در اظهار استظهاری که بمکان وی داشته و صاحب را عده ایام و عده روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباسطت او ذخیرتی نفیس شمرده و گفت : ان المعارف فی اهل النهی ذمم ، دوستان در وقت محنت بکار آیند و یاران از بهر ایام نکبت اندوزند ، و مارا خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانه موروث و منصب قدیم از دست رفت ، چون تو خواهی ای کجا خواهیم یافت که با او نفقه المصدوری در میان نهم

و چون تو صاحبی کجا طلبم که چاره محنت ما داند کرد و مهری از حضرت آل بویه حصین تروجیلی از عهدشان متین تر در روی زمین میسر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف جهان روشن است چون آفتاب و جارالازد مسکنه النجوم ، می باید که در حضرت فخرالدوله در باب ما و اعتناء بهم ما انواع نصائح دریغ نداری و این غمخوارگی و تعصب بحسن کفایت خویش در گردن همت او بندی . صاحب کافی چنین فرصت را غنیمتی تمام شناخته و پیش فخرالدوله بکرات سخن رانده و گفت : پسر سیمجور مرغی نیست که هر وقت در دام افتد و مختصر مهمانی نیست که در اکرام و اعزاز وی انقیاضی رود ، و چون او بدین دولت التجا کرد و از در این حضرت در آمد ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق وی چگونه باداء رسد و در تمجید محل و تبجیل قدرش تا چه حد مبالغه را تقدیم افتد و از عهده نام و ننگ او برچه وجه تفصی رود . فخرالدوله فرمود تا از ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو هزار بار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معین وجوه دادند که در مصالح لشکر خرج افتد . ابوعلی وفاتق زمستان را در آن جایگاه بودند تا روی بهار پیدا شد و مرغزار ها بدمید و موسم حرکت لشکر برسد . و بوقت حضور ناصرالدین سبکتکین و سیفالدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد که رای ایشان را در حق عبدالله بن غریب تغییری خواسته است و او را بدان متهم داشتند که در خدمت ملک نوح در باره ایشان تضریبی میکند و در احتباس بعضی از ولایات و اقطاعانشان میکوشد . نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استشعار خوف و نکایتی که بدین علت بدو رسد رحلت کرد و بجانب توس رفت . چون سیفالدوله از این حالت واقف شد خود را بوی رسانید و در استعطاف جانب او و برائت ساحت خویش و تقریر صدق نیت در موالاته و مطاوعت مبالغه نمود و ملک نوح مقدم او را مکرم داشت و دلنمودگیاها فرمود و عارضه آن وحشت بزوال رسید و عبدالله بن غریب از خوف آن نسبت از میان بیرون شد و تا مرو رفت . ملک نوح بعد از حصول رضای جانبین و حدوث صفاء ذات الیین بر اثر وزیر روانه شد تا برو و از آنجا بینخارا رفت بفراغ دل و پیروزی بغت بر تخت مملکت خویش قرار گرفت و امیران ناصرالدین و سیفالدوله در نیشابور بساط عدل و رأفت و انصاف و معدلت بگسترند و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافه رعایا و وزیردستان را در کنف امن و راحت بداشتند و قواعد ظلم و اعتساف و مبانی جور و اجحاف که در ایام فتور و عهد آل سیمجور حادث شده بود در جملگی بلاد خراسان منسوخ گردانیدند

و با بطلان آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب بضاعت روی بکار آوردند و از آفت و مخافت راه امن یافتند و نعمت و خصیمی تمام پدید آمد .

امیر ناصر الدین سبکتکین را عزم خاست که چندی بهرات رود و عهد مطالعه اسباب و ضیاع و اقطاع خویش تازه گرداند . بر آن صوب روانه شد و سیف الدوله محمود به نیشابور در منصب امارت و زعامت لشکر متمکن گشت . ابوعلی و فائق بفخر الدوله نبشتند و توقع کردند که از ری حمل فرستد تا دروجوه محافظات خویش خرج کنند و چنان نمودند که معاملات چرجان که از بهر اقامات ایشان مسلم داشته اند از قدر کفایت قاصر است . بنو نصر حاجب جواب نبشت : مکتوبی که صادر شده بود بر رای فخر الدوله عرض کردم در پاسخ فرمود که خزائن ملوک بر مثال رودخانهای عظیم است که غلبه موج و غزارت آب آن چشمه‌ها را پر می کند و مردم را شکفت می آید و آنرا کاری جسیم و یساری عظیم انگارند و از مقسمش غافل باشند و ندانند که بر جویهای بسیار صرف میشود و اجزای آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضروراتست ، و ما را اگر فسحت ولایتی هست اضعاغ آن مؤن سپاه و وجوه اطماع و انواع محافظات در مقابله آن ایستاده است ؛ اگر ما را وسعت مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی و آن اعمال با تدبیر دیوان خویش گرفتیمی و با دیگر ممالک مامضاف گشتی ^۱ بحالی بد آنچه مکنت بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر زیادت توقعی هست که تعذری دارد عذر ما در آن باب ظاهر باشد . ابوعلی و فائق ازین جواب کوفته و مستوحش شدند و با معارف اتباع در استکشاف از صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند ، هر کس بنوعی رای زد : بعضی گفتند چرجان را بتصرف باید گرفت و شعار دعوت نوح در این ولایت اظهار کردن و سکه بالقاب وی مطرز و منور گردانیدن و بدین خدمت بحضرت او تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن و نامه نبشتن و بنصرة و معاونت وی مستظهر شدن که اسلاف ملوک آل سامان عمر های دراز در آرزوی این ممالک بوده اند و مال بی اندازه بذل کرده و لشگرها فرستاده و بر امید استخلاص آن جانها فدا و سرها بر باد داده و بدین مراد و آرزو نارسیده ، ما را عفواً صغواً حاصل شد و بی تحمل کلفتی و مقاساة مشقتی بدست آمد ، نقد بنسبه دادن و حاضر بغائب فروختن از مقتضای عقل و ترجمه مشوش است : ولو انا قدرنا علی مؤن خراسان لا نستغفناها الی ما نلیه من سره الارض و واسطة الاقالیم (هی عبارة عن العراق و ما والاها) .

دور است . فائق سر باز زد و گفت : سبکتکین از نیشابور برفت و محمود را طاقت مقاومت ما نباشد و او بخراسان بیکانه است و لشکر بیکانه چون سیل باشد که اگرهایل نماید زود بگذرد و عنقریب متلاشی شود ، سحابة صیف عن قلیل تقشع ، طریقه ما آنست که بنیشابور باید رفت و محمود را از آن نواحی بیرون کردن و ولایت بتصرف گرفتن و ساکن و مطمئن گشتن که الطاف باری تعالی در پرده غیبت است و روزگار بحوادث آبستن . شعر :

و بین ترقی صخره و انحدارها فکاک اسیر و انجبار کسیر
و این ساعت موسم تابستان رسیده و هوای جرجان و بانی و عفن است و لشکر یان ما بعفونت این هوا متأذی شوند اگر خصم را معاودتی باشد و مارا عجزی افتد چون هوا شکسته شود و فصل خزان برسد گرگان بدست است . عامه لشکر را این رای موافق افتاد و حب وطن و میل اهل و مسکن غالب آمد و بر این اتفاق ختم کردند ؛ و ابو علی را از سر اضطرار لازم شد موافقت ایشان نمودن و بمرادشان همدستان شدن . در اثنای این حال خبر رسید که صاحب بن عباد که چراغی بود در ظلمت آن حادثه و طبیبی در معالجت آن نائبه بجوار حق رفت و دعوت مرگ را اجابت کرد . ابو علی بدان سبب دل از مقام جرجان بر گرفت ، چه استظهار او بمکان صاحب بود که همواره در حفظ مصالح و رعایت جانب وی مبالغه نمودی و فخر الدوله را بر معرفت قدر و اهتمام بنظام امور و سعی در تحصیل مراد و اغتنام جوار و معاونت بر گرفتن ثار و حصول مقصود او تحریض دادی . چون صاحب کافی در گذشت شعرای عصر در مرثیه اش قصائد بسیار بنظم در آوردند . ابو عیسای منجم (۷) گوید : شعر .

والله والله ما افلحتم ابداً بعد الوزير ابن عباد بن عباس
ان جاء منكم جلیل فاجلبوا اجلی او کان منکم رئیس فاقطعوا راسی
و ابو العباس ضبی (۸) بر در سرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد : شعر .
ایها الباب لم علاک اکتیاب ؟ این ذاک الحجاب و الحجاب ؟
قل بلا رهبة و غیر احتشام : مات مولای فاعترانی اکتیاب
مات من کان یفزع الدهر منه فهو الان فی التراب تراب
و خواجه ابو الفتح بستی گوید :
مضی صاحب الدنیا و لم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه
فقد ناه لما تم و اعتم بالعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه

ابو سعید رستمی (۹) در رثاء صاحب گفت :

أبعد ابن عباد يهش الى العلى اخو أمل ام يستباح جواد ؟
ابى الله الا أن يموتنا بموته فما لهما حتى العاد معاد
و ابو منصور ثعالبى گوید . شعر :

الا يا صاحب الدنيا الا يا عزة العلى
وشمس الارض فردالدهر عين السود و اليمنى
اما استحيأ ابو يحيى لقبض المهجة الكبرى
لئن ختمت بك الدنيا لقد فتحت بك الاخرى

حاشیه

(۱) ابو الفضل محمد بن الحسين بیهقی در تاریخ مسعودی گوید : بفرخان درماه ربیع الاول سنة ثمانین و ثلاثمائة ببخارا آمد و از خزائن سامانیان مالهای بی اندازه و ذخائر نفیس برداشت ، پس نالان شد بعزت و بواسیر و چون عزم درست کرد که بکاشغر باز گردد ، عبدالعزیز بن نوح بن نصر سامانی را بیاورد و خلعت داد و گفت : شنیدم که این ولایت از تو بفسب بسته اند ، من بتو باز دادم که شجاع و عادل و نیکو سیرتی ، دل قوی دار و هر گاه که حاجت آید من مدد تو ام . خان باز گشت بسوی سمرقند و نالانی بروی در آنجا سخت تر شد و فرمان یافت . امیر رضی ببخارا باز آمد ، روز چهار شنبه نیمه ماه جمادی الاخری ، و این عبد العزیز عیش را بگرفت و باز داشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد تا کور شد . چنانکه گفت ابو الحسن علی بن احمد بن ابی طاهر ثقة امیر رضی که من حاضر بودم بدین وقت که او را کور میکردند ، بسیار جزع کرد و بگریست . پس گفت هنر بزرگ آنست که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داور عادل که اذین ستمکاران داد مظلومان بستانند و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره شدی .

بیهقی مینویسد : چون امیر رضی بدار الملك قرار گرفت و جفاها و استخفافهای بو علی محمد بن محمد بن سیمجور از حد گذشت بامیر سبکتکین نامه نبشت و رسول فرستاد و در خواست تا رنجه شود و بدشت نخشب آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند . امیر عادل سبکتکین بر رفت با لشکر بسیار و پیلان فراوان و امیر محمود را با خویشان برد ، که فرموده بود آوردن تا سپهسالاری خراسان بدو داده آید . برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه سالاری بمحمود دادند و سوی بلخ جمله باز گشتند و امیر رضی ، رضی الله عنه ، نیز حرکت کرد با لشکری عظیم و جمله شدند و سوی هرات کشیدند . بو علی سیمجور آنجا بود با برادران و فائق و لشکری بزرگ . روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا مکر صلحی افتد ، نیفتاد که لشکر بوعلی تن در ندادند . و بدر هرات جنگ کردند ، جنگی سخت ، روز سه شنبه نیمه ماه رمضان سال ۳۸۴ . بو علی

شکسته گشت و بسوی نیشابور باز شد و امیر کوزکانان خسرو سلطان محمود و ابوالحارث فریغونی و امیر عادل سبکتکین سوی نیشابور رفتند ، سلخ شوال این سال ، و بو علی سیمجور سوی گورکان رفت .

(۲) کش از بلاد ترکستان غربی است ، واقع در جنوب سمرقند ، و آن شهر دلکش را که اطرافش درغایت حضرت است قبة الخضراء و شهرسبز نامیده اند . فواکیش پیش از میوه های نواحی دیگر ماوراءالنهر میرسد . - از مضافات کش تکاب ترغای مسقط الرأس امیر تیمور گورکان است .

(۳) هجر (بالتحریر) کرسی بحرین بوده و بتمام ناحیه بحرین هم اطلاق میشده است . بحرین نام یکی از کشورهای ساحلی شبه جزیره پهناور عربستان بوده که از شهرستانهای آن یکی «احسا» و دیگری «قطیف» است . - جزایرهای بحرین نزدیک بساحل این کشور و منسوب بدان است .

(۴) شاد لقب پادشاه غرجستان است ، چنانکه فرعون برای پادشاهان مصر وقیصر برای امپراتوران روس . امیر معزی نیشابوری گفته است :

شاد غرجستان اگر یابد نسیم همتش خاک آن بقیه کند چون زمرشت افشارشار
(۵) بغ شهرچه ایست میان هرات و مرو رود ، بغشور هم بآن گفته میشود . - واذبغ است امام محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود بنوی ، المعروف بفراء ، فقیه و مفسر و محدث نامی خراسان .
(۶) مراد از نجم وقت معین است . امام شافعی ، ابو عبدالله محمد بن ادریس ، اقل التاجیل را نیچمان (ای شهران) میداند . - اصل آن از نجوم انواء است ، چه : بادیه نشینان عرب حساب اوقات سال خود را بانواء نگاه میداشتند ، و دانش انواء نزد تازیان بدوی مقابل علم ظواهر جویه امروز بوده است (بکتاب آداب اللغة العربیة مراجعه کنید) .

(۷) ابو عیسی بن المنجم و برادرش از شعراء و منجمین صاحب بن عباد بوده اند ، نمونه اشعارشان را امام تعالی در تیممة الدهر آورده است . بنو منجم بمنادمت ملوک و وزراء اختصاص داشته از ظرفاء ادباء بوده اند ، صاحب کافی در باره ایشان گفته است :

لبنی نجم فتنة لهیبة و محاسن عجمیة عربیة

(۸) ابوالعباس احمد بن ابراهیم الضبی از شعراء نامی سده چهارم هجری بوده ، پس از گذشته شدن صاحب بن عباد بوزارت فخرالدوله رسید و ابو علی هم باو ضمیمه شد . عبد الصمد ابن بابک در ذکر تصدی وی بامور وزارت گفته است :

فأعرت شطر الملك ثوب کماله و البدر فی نصف المسافة یکمله

(۹) ابوسعید محمد بن محمد بن الحسن بن علی بن رستم اسپهانی از ائمه ادب و «بختری» زمان خود بوده است . ابو حاتم سجستانی در قدمت و شرف خاندان و جلالت نسب او میگوید : کان ابو سعید فی المعجم کهاشم فی العرب و كذلك اجداده و هم المنظرون فی الاسلام و قبله من جهة الاکاسره .

ذکر جنگ ابوعلی ، محمد بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور ، وفائق با ناصرالدین سبکتکین در توس و هزیمت شدن ایشان و پایان کار ابوعلی . ابوعلی از جرجان براه جوین رفت و وفائق را در مقدمه براه اسفراین فرستاد ، بحدود نیشابور بهم پیوستند . چون سیف الدوله از این حال خبر یافت مسرعی بیدر دوانید و از حال رسیدن ایشان اعلام داد و از نیشابور بیرون آمد با فوجی از لشکر که با او بودند و بر ظاهر شهر خیمه بزد منتظر مدد ماند . ابوعلی وفائق تمجیل کردند تا پیش از آنکه سبکتکین برسد دست بردی بنمایند . سیف الدوله با آن قدر لشکر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان باز ایستاد و خلقی را بشمشیر در آورد و جمعی را در پای پیلان انداخت و نزدیک بود که فتحی بر آید . اما ابوعلی و وفائق عطفه کردند و تقدیر باری تعالی موافق مراد ایشان آمد . سیف الدوله زیادت توقف نکرد و حزم و صواب در آن دید که روی بحضرت پدر نهاده ، واثق بقوة طالع و سعادت بخت که خاتمت نصره قرین روزگارش باشد و عاقبت کار امداد ظفر و پیروزی نصیبه ایام وی آید . شعر :

و علمت انی ان اقاتل واحداً اقتل ولا یضرر عدوی مشهدی
فصددت عنهم و الأخبا فیهم طمعاً لهم بعقاب یوم مرصد

و رحل و تقلی که از سیف الدوله باز ماند و چند مرتبط پیل و بعضی از حشم هند در دست ابوعلی حاصل گشت و بدان مستظهر شد و شکستگی که در اسباب و تجمل او حادث شده بود انجبار یافت و آتش فتنه اش دیگر بار مشتعل شد و طمع در ارتیاش و انتعاش حال و انتظام کار بست و جمعی از کفاة احزاب و دهاة اصحابش اشارت کردند که بر عقب امیران بیاید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار وهنی که رسیده است باتمام باید رسانیدن و ایشان را از نواحی خراسان بر انگیختن . قصور اقبال و قعود جد و خمود دولت او را از استماع این کلمه و انتفاع بدین موعظت غافل کرد . بنیشابور نشست و خود را بمسمار ادبار بزمین فرو بست و مکاتبت بخارا و استرضای ملک نوح و طلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر در آمد و در دام بلا گرفتار شد . بامیر ناصرالدین همچنان نامه فرستاد و در عذر کوفت و در اظهار برائت ساحت خویش از ذلت این حرکت و جریمه اقدام بر آن مجاسرت اطناب تمام کرد و حواله آن جریره بفائق و دیگر امیران داده گفت : اگر زمام اختیار بدست من بودی و دیگران در اغواء و اغراء قوم سعی نکردندی هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردمی و پیرامن خطه خراسان نگردیدمی و بر خلاف ناصرالدین دم نزدی و یک قدم فراتر نشدمی . و از آن معرض تفادی کرده زنهار خواست

و در التماس عفو و اغماض و تجاوز با شباخی هر چه تمامتر تضرع کرد و بدان معاذیر مکنوب و اقایل نا محبوب آثار ضعف دل و خور طبیعت وی ظاهر شد و طمع در مغالبت و مطالبت ثار از ابوعلی و اتباع او با استحکام پیوست. امیر ناصرالدین باطراف نبشتهها فرستاد و لشکر را باز خواند و جمعی که دستوری یافته بودند و بسر اقطاعات رفته بر سبیل استعجال باخویشتن گرفت و ابوالنصر احمد بن ابی زید را با استدعای خلف بن احمد بسیستان فرستاد و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان (۱) بخواند و بملک نوح کس دوانید تا کار را مستعد باشد و عزیمت حرکت بامضا رساند. از جوانب مدد ها بر رسید و لشکر ها جمع شد که از زحمت عذبات رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مسارب زمین و جوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذر شد. شعر :

بجمع تظلّ الاکم ساجدة له و اعلام سلمی والهضاب النوادر

بعد از واقعه نیشابور فائق بتوس رفت و مفاتیحات و مباسطات با امیر ناصرالدین آغاز نهاد و میلی بخدمت و مضامّت جانب وی فرا نمود و سر رشته در متابعت و مطاوعت او فرا داد. ناصر الدین جوابی فراخور نفاق و زور و غرور بوی نبشت و هم بر آن مکیال صاعی چند فرا پیمود. شعر :

و یثنی علیّ و اثنی علیه و کلّ بصاحبه یسخر

و امیرک توسی همچنان با ابوعلی راه مجانبت پیش گرفت و میان نفاق و وفاق بایستاد و پهلوی از مراقبت او تهی نمیکرد و در صحبت و موافقت وی متردد می شد. ابوعلی سیمجور ابوالقاسم فقیه را که از خواص او بود فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت : این ساعت با قوه و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مظاهرت و مضافرت و معاضدت و معاقدت چاره نیست و علی العلالت سلسله جمعیت نباید گسست تا بوجهی از وجوه مخرجی از این حادثه بدست آید. ابوالقاسم فقیه برفت و این نفرت و وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک عهدی و میثاقی از سر گرفت و بابوعلی نبشت که هر چه زود تر باید بدیشان پیوست. ابوعلی بر صوب توس رحلت کرد و فائق و امیرک بدو پیوستند و بسر صفا و اتحاد معهود رفتند و نزدیک اندرخ پهندهشتی اختیار کردند و آنجا مقام ساختند. و ابوالقاسم بن محمد بن سیمجور از ابوعلی باز ایستاد و بنیشابور نشست، بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود از آنجهت که ابوعلی ولایت هرات را از او باز ستد و بغلام خویش ایلمنکو داد. ابوعلی از جفای برادر

و تقاعدش از نصرة و معاونت در چنان وقتی دل شکسته شد و امارت خذلان و ادبار شناخت .

امیر ناصر الدین با کثرت آن سواد و غلبه آن اجناد حرکت کرد و بتوس آمد و اعطاف زمین از زحمت حرکت لشکر او متزلزل شد . شعر :

إذا نحن سرنا بين شرق و مغرب تحرك يقظان التراب و نائمه
جوانان جانبین و احداث فریقین آن روز تا شب در مناجزت و مبارزت بودند و چالش میکردند و شب هر يك بمقام خود میرفتند . ابو علی با رؤس حشم مشاورت کرد و چاره کار پرسید ، امیرک توسی و جمعی که بحصافت رای موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند : صواب آن است که پناه بکوه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی آن مستظهر شویم و رجالة توس را بر ایشان بر آغالیم تا شبها برحوالی لشکر شبیخون میبرند و مواشی و اسبان میربایند و رحال و اثقالشان غارت میکنند و مدتهای دراز در آن بگذرانیم تا بستوه آیند و بوشی از ایشان متفرق شوند پس از سر بصیرتی تمام و عزیمتی نافذ مصاف بدهیم و کار باتمام رسانیم . اذنباب و اتباع قوم از این سخن سر باز زدند و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوه و قدرت باشد و ما باین عجز تن در ندهیم و بدین مذلت همداستان نشویم « لیس الکرم علی الغنا بمحرم » . و چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق بر آهیخت مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست تیغ بهم آوردند ، چون در موقف کار زار شدند و شعله حرب باحتمام رسید از پس پشت میسره ابو علی گردی عظیم بر خاست امیر سیف الدوله محمود با خلقی بسیار و عددی بیشمار از آنطرف در آمد و ابوعلی در میان هر دو لشکر خیره و تیره رای بماند و چاره آن دانست که هر دو جناح خویش را فرا قلب گیرد و باتفاق بر قلب ناصر الدین بزنند تا مگر فرجه ای یابند که از آن مضیق جان بیرون برند . ناصر الدین بحزمی متین و قدمی ثابت آن حمله را رد کرد ، سیف الدوله در رسید و لشکر ابوعلی را در میان گرفتند و جویهای خون در صحرای ملحمه برانندند و بیلان جنگی بخرطوم سواران را در میربوندند و در زیر پا پست میکردند تا خلقی نامحدود و جمعی نامعدود را در آن معرکه فنا کردند و ابوعلی ابن بغرا الحاجب و بکتکین فرغانی و ارسلان بیگ و ابوعلی بن نوشتکین و اماसार بن سجان روز ۱۰ و لشکرستان بن ابی جعفر الدیلمی با طائفه ای دیگر از معارف لشکر ابوعلی در حباله اسر گرفتار شدند و باقی در حمایت ظلمت غبار و خفارت فرصت انهزام از مضیق آن مقام بدر افتادند . سیف الدوله بر عقب فراریان میرفت و بحجت قاطع شمشیرثار

و انتصار از ایشان می ستد و بشهادت وحوش و طیور و نسور مسجل می کرد . شعر :

فولوا تحت قطعطها سراعاً تکبهم المهندة الذکور

آن روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانگی و تقدیم ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکر آن بر صحیفه ایام و جریده اعوام باقی ماند و اگر رستم و اسفندیار آنحالت را مشاهده کردند سیف و سنان اواقدا ساختندی و بر آثار دست و بنان وی آفرین گفتندی و از قوه و شجاعت او داستان زدندی . ابو علی و فائق از آن هزیمت بدژ کلات رفتند و این قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان و از حوادث زمان در امان مرغ بر آسمانه قصرش مکننت پرواز نیابد و وهم در آستانه رفعتش نرسد . شعر :

مصیح الی الجو اعلاه و حافته زهر الکواکب خلناها تخاطبه
کان ابراجه من کل ناحیه ابراجها والدجی وحف غیابه

امیرک توسی ایشان را چند روز میهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بدیشان رسید و شرذمه ای که از آن مهلکه خلاصی یافته بودند بایشان پیوستند و ابو علی چند پیل که بوقت واقعه نیشابور گرفته بود بامیرک توسی سپرده داشت ، ابو علی بن بغرا الحاجب و دیگر اسیران که در حبس ناصر الدین بودند بامیرک توسی نبشتند که «ناصرالدین مارا در خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد که همگان را مطلق گرداند بر قرار آنکه چند پیل که در دست تست بخدمت وی فرستی» و التماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد و بدان وسیلت بخلاص ایشان توسل سازد ، و ابوعلی در تقدیم این باب واسعاف این طلب نیز مبالغه کرد . و او و فائق براه ابیورد رفتند و از تنگنای آن کوهستان بفسحت صحرا تحویل جستند . و امیرک پیلان را بناصرالدین فرستاد و بدان خدمت بدو تقرب کرد و چنان فرا نمود که در آن قربت متفرد است و بیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد و مکان او بدان سبب معور گشت . ابو الفتح بستی در ذکر آن وقعه میگوید : شعر .

الم تر ما اتاه أبو علی و کنت أراه ذالِب و کیس
عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقلعون ابا قبیس
و صیر طوس معقله فاضحی علیه طوس أشأم من طویس (۲)

چون ابوعلی و فائق بایورد رسیدند فائق بر راه سرخس کوچ کرد ، بی استشارات و استعلام ابوعلی ، و ابوعلی کس بدو فرستاد و گفت : اگر تو از صحبت ما ملول گشته ای من بهیچ حال مفارقت از تو نخواهم کرد و در حال سراء و ضراء و شدت و رخاء طریق

موافقت و مراقبت تو خواهم سپرد ، چه تا این غایت هر حرکت که رفت باتفاق جانبین و تراضی یگدیگر بود و اگر اندیشه ای کرده یا تدبیری و مصلحتی دیده ای من تابع رای و متابعت عزم تو خواهم بود و از انوار رشد و هدایت اقتباس خواهم کرد و اینک بر عقب تو روانه شدم . فائق توقف کرد تا ابو علی بدو رسید و بسرخس رفتند و از آنجا روی بمر و آوردند . چون ناصر الدین از ایشان خبر یافت سیف الدوله را بنیشابور بگذاشت و بکفایت کار و حسم ماده ایشان متکفل شد و بر اثرشان برفت . و ایشان راه بیابان آمل شط بر گرفتند بر وثوق و استظهار آنکه ناصرالدین با کثرت حشم و غلبه لشکر بوادی غیر ذی زرع نتواند گذشت و بجائی که آب و علف ناممکن است اجتياز در آن سواد صورت نیندد . چون بآمل شط رسیدند اعتذار و تضرع و ابتهال بحضرت ملک نوح از سر گرفتند . ابوعلی سیمجور ابوالحسین محمد بن کثیر را بدین سفارت نامزد کرد و فائق عبدالرحمان فقیه را و هر دو برفتند و دراستعتاب و استرضاء ملک نوح جد و جهد بجای آوردند و گفتند : هیچ لطیفه ای از خصائص پادشاهان در مقابله رأفت و رحمت و کرم و قبول معذرت نیاید و ملک را در این باب بانوار لطف باری تعالی اقتداء باید فرمود که با کمال قدرة و عزت و جلال کبریا و عظمت بر جرائر و جرائم بندگان عاصی پرده ستر فرو میگذارد و در عقوبت و مؤاخذه ایشان اجمال و امهال میفرماید تا رشد خویش بینند و بر قبائح و فضائح اعمال خود واقف شوند و چون از در توبه و انابه در آیند و بخدمت استغفار و اعتذار بایستند توبه ایشان بپذیرد و گفته و کرده شان بنظر عفو و مغفرت ببیند و منشور « من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم » موشح بتوقیع عفی الله عما سلف بدست ایشان دهد . و پوشیده نیست که ابوعلی و فائق دو بنده حضرتند و اگر چه سمت عصیان دارند و در کفران نعمت قدم گذارده و خاطر منور ملک را آزرده اند جای خویش بدیدند و مرارت سخط و غضب چشیدند و انگشت تحیر و تحسر و ندامت گزیدند و سزا و جزای خویش یافتند و قدر نعمت و رضای ملک نوح بشناختند . بندگان قدیم و خدمت کاران موروث بر مثال کبوتران سرای باشند که اگر چه در فضای هوا پرواز کنند و گرد جهان بر آیند عاقبت بمسکن معهود گرایند و سر بانشین خویش نهند و اینک بآمل شط بر امل رحمت و رأفت ملک نشسته اند و باتیغ و کفن بز نهار آمده و میگویند « اگر چه گناه ما بسیار است کرم ملک بیش است و اگر چه مجال عذر ما تنگ است عرصه همت و منت پادشاه فراخ است . از آنجا که محنت کرم اصل و عنصر یاک اوست امید است که کرامت لا تشریب علیکم الیوم ارزانی

دارد و از سرهفوات و عشرات ما بر خیزد و با سر عاطف و رحمت آید تا بندگان سرگشته با سر رشته خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را بخدمات پسندیده تدارک کنند . « چون این رسالت ایراد کردند سفیر فائق را بگرفتند و در مطموره ای باز داشتند و رسول ابوعلی را بنواختند و بر وجهی جمیل گسیل کردند و فرمودند که حالی را بجرجانیه رود و آنجایگاه مقیم باشد تا ترتیب نان پاره و اندیشه تشریف او بامضاء رسد . بمأمون بن محمد که والی جرجانیه بود نبشتند که مقدمش را مکرم دارد و باقامت موجب و حوائج او قیام کند تا آنچه مقتضای رای باشد در باب او تقدیم افتد . فائق از التای کلمه رد معذرتش و خطابی که با سفیر وی رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و بایلك خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منحصر شود و ابوعلی را گفت : مقصود از پذیرفتن عذر و ارسال تو بخطه جرجانیه تقریق ذات البین است و آنکه سلسله اتحاد و موافقت ما از هم فرو گشایند و اگر بچشم بصیرت نظر کنی و از خیانتی که ما درین ملک کرده ایم و جنایتی که بر تمادی ایام انگیزته ایم یاد آری پوشیده نماند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض آهن سرد کوفتن باشد و خود را بعشوه محال در دام بلا انداختن ، صواب آن دانیم که صحبت من فرو نگذاری و خود را در معرض خطر نیاری و از جاده تنبه و تیقظ فرا تر نشوی و بمداخلات و مداهنه دشمن التفات نکنی لا یفرنك ماتری من وجوه ان تحت الضلوع داء دویا . تقدیر باری چشم بصیرت بوعلی باز بست و گوش هوش او از استماع آن مواعظ و اتعاظ بدان نصائح کر ساخت تا مساعدت فائق فرو گذاشت و راه مباحثت پیش گرفت و کالبا بحث عن حقه بظلفه خود را بدست خویش در ورطه هلاک افکند و بیای خود بدام محنت رفت . شعر :

فلیس لأمر شاء الله دافع و لیس لرحل خطه الله رافع
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند فائق از جیحون بگذشت و باهتمام ایلک خان تمسک ساخت و از بخارا بکتوزون حاجب بریی او بفرستادند و بحدود نسف (۳) بهم رسیدند و بی محاربه و مناوشه از یکدیگر پهلوی تهی کردند و فائق پیش ایلک خان رفت و قبول تمام یافت و بمکان معمور و محل مرعوق ملحوظ شد ، خان وی را بانواع اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و بنظم کار و اصلاح حالش متضمن و متقبل شد . ابوعلی جاده صواب گم کرد ، از رفیق خود و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیده بصیرت او بر دوخت تا از نقل اوژار و سوء افعال خویش غافل ماند و خود را در محترق کوره عنا و اله انداخت

و این ابیات لا ائق حال او آمد :

و کان ذا رأی و عقل و بصر	اذا اراد الله امرأ بامرئ
یا آتی به مکروه اسباب القدر	و حيلة يعملها فی کل ما
وسله من عقله سل الشعر	اغراه بالجهل و اعمی اعینه
رد الیه عقله ليعتبر	حتى اذا انفذ فیه حکمه

ابوعلی در راه جرجانیه چون بمرحله هزار اسب (۴) رسید ابو عبدالله خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد و از تخلف از خدمت عذر خواست و میعاد کرد که فردا باوی دیدار میکنند و بمشافهه عذر تقصیر بخواهد و بقضای حق مقدمش قیام کند و چون شب در آمد دوهزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکان آجام بوقت ارتکام ظلام بر او شبیخون زنند و روی زمین از او خالی گردانند . ابو علی خشنامی حکایت کرد که : بوقتی پیش خوارزمشاه برساتی رفته بودم پیش از وحشتی که میان ایشان حادث شد ، ابو عبدالله دراثنای نصیحتی که بابوعلی پیغام می داد گفت : این قطعه از ابن المعتز بدو تبلیغ کن تا قدوه حال و قبله افعال خویش سازد . قطعه :

اذ امكنت فرصة فی العدو	فلا تبتدی شغلك الا بها
فان لم تلج بابها مسرعاً	اتاك عدوك من بابها
و اياك من ندم بعدها	و تأمیل اخری و انی بها

ابو علی این نصیحت از وی مقبول داشت و در آن مسأله که واقعه بود بر آن قضیت پیش گرفت ، ولی بوقت نزول بلاء و حدوث محنت فراموش کرد و ندانست که بر دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد تکیه نباید زد و از ماری که زخم خورده نکایت او باشد احتراز واجب است و تقدیر آسمانی مضمون این ابیات از خاطرش محو کرد تا در مأوای سباع و منزل ضباع در خواب غفلت رفت و ابواب حزم و تیقظ فرو گذاشت . چون ستره غریب شب در سر اشهب روز کشیدند از زمزمه نای و کوس زلزله در حواشی منزل ابو علی افتاد و پیرامن قصری که خوابگاه وی بود فرا گرفتند و او با چند وشاق بمدافعه آن قوم بایستاد و از ایشان پرسید که موجب این غلبه و حامل بر این طلبه چیست ؟ گفتند خوارزمشاه بگرفتن تو مثال داده است اگر بر وفق اذعان و لطف انقیاد اجابت کنی لائق تر باشد و در اطفاء غضبی که در اندرونش اندوخته ای و تسکین غصه ای که در کام او شکسته ای بامید خلاص و وجه نجاه نزدیکتر باشی و گر نه ترا و اتباع را در کمند قهر گیریم و بنکال و اذلال پیش خوارزمشاه بریم . ابو علی از سر اضطرار

• عتبی گوید : انشدنی ابو حاتم الحنفی المذکر (ای الواعظ) فی مثل حاله .

گلیم آن عار در سر کشید و حکم را منقاد شد و فرود آمد و کسی که زعیم و امیر آن قوم بود وی را ردیف کرد و در وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائة پیش خوارزمشاه برد . شاه فرمود تا ابوعلی را در قصری مجبوس کردند و وجوه لشکر و معارف او را بگرفت و همگان را در سلسله کشید و بند بر نهاد و منادی بشهر بر فرستاد که هر کس از اتباع ابوعلی که این جایگاه توقف سازد باباحت خون او رخصت دادیم و فرمودیم که یکی را زنده نگذارند و از این اعذار و انذار همه چون حروف تهجی از یکدیگر فرو گسستند و بسان شرود و امثال در مخارم سهول و جبال پراکندند . حاجب او ایلمنکو با جمعی از آن میان بیرون شد و بجرجانیه رفت . چون مامون بن محمد والی جرجانیه از این حال آگاه شد آتش غیرت در نهادش زبانه زد و قلق و اضطراب حمیت بر او مستولی گشت ، جمرات لشکر و انجاد خدم خویش را جمع کرد و ایشان را بابوشی عظیم و طائفه ای که از بقایای خدم ابوعلی در ربهقه متابعت ایلمنکو منتظم بودند پیش خوارزمشاه فرستاد تا چون طوق پیرامن شهر کات که نشیمن خوارزمشاه بود در آمدند و از هر جانبی فوجی کمین بگشادند و اذنان و رجاله و اتباع خوارزمشاه را به تیغ انتقام فرا بگرفتند ، بعضی را بکشتند و دیگران را آواره گردانیدند و خوارزمشاه را بدست آوردند و قیدی که بر پای ابوعلی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه حالت هردو شخص متبدل شد ، امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد ، و ذلک علی الله بسیر . ابوعلی را با کرام و احترام تمام بجرجانیه (۵) بردند و خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکبی بستند و بشهر رسانیدند . مامون باستقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال قدر و تبجیل محل و تعظیم مکان و اقامت رسم تواضع و تفصی از عهده حق وفادت وی از پوست بیرون آمد و بانزل وافر و اقامات بسیار و بخششهای کامل بدو تقرب کرد تا حال وی و بقایای حشم بصلاح باز آمد و همه خللها منبجر شد . واز بهراو دعوتی بساخت و میزبانی کرد که مثل آن در آن عهد معهود نبود . باده حاضر کرد و ابوعلی مدتها بود که از معاشرت و مباشرت معارف و ملاهی اعراض کرده بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن از میگزساری تجافی می نمود ، چون بجناب مأمون رسید و دلنمودگی کرد و بدوستگانی در خدمت او بزانو در آمد ، بستد و بنوشید . چو دوری چند بگردید و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را با تخت بندی که داشت حاضر آوردند و چندانکه با وی سخن راندند و در ملامت او مبالغه کردند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و آخر کار

بیک ضربت شمشیر سرش را در میان مجلس انداختند و بیاض شمیمت او بهخمرت مجاجه داج خضاب کردند، و كذلك یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید، و خوارزم مأمون را مستصفی و مستخلص شد و با تدبیر دیوان خویش گرفت و بدیگر ولایات خود مضاف کرد و در حق ابوعلی و شفاعت در باب وی بحضرت بخارا ابواب مفاتحت آغاز نهاد و اندر خواستن قبول توبه و انابه و اعراض از سوابق وحشت مبالغه کرد. ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود و تقدیم ملتسم او منالی چون صحیفه متلمس (۶) اصدار فرمود و ابوعلی را پیش تخت خواند و اسرار فضای لوح خاطرش را بانواع امانی بشگاشت و صحیفه او را بمزخرفات غرور و تمنی محال پر کرد تا چون پروانه پذیره آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد، و معجزه لبرز الدین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در وصف حال وی ظاهر گشت.

ابوعلی محمد بن محمد بن سیمجور چون ببخارا رسید وزیر عبدالله غریر و طبقات معارف و حجاب و کتاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند. بقضای سهله فرود آمد و زمین را بوسه داد و در میان کو کبه خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت، ایلمنکو و دیگر قواد و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آوردند و بخدمت تخت بردند و ملک بفرمود تا همگان را بگرفتند و در قید اسار کشیدند و دست سلب و غارت بحشم و خدمش دراز کردند و ساز و سلاح و مواشی بستند و صحیفه عمر ابوعلی بر آن صورت ختم شد و شاهین نخوت او که در هوای کبر پرواز میکرد در دام مهانت و مذلت افتاد و توسن طبعش که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بسته عقاب اعتقال گشت و پلنگ کبر وی که با شیر فلک مبارزات میکرد بردست روباه مکر و خدیت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبالش که در اوج معالی با نسر طائر مناقرت میکرد بنوحه بوم ادبار در حضیض خسارنگو نسا شد (۷) یرحم الله من قال و احسن المقال. شعر:

اذالمراء لم یرض ما امکنه	و لم یأت من امره ازینہ
و اعجب بالمعجب فاقتاده	و تاه به التیه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبیره	سیضحك یوماً و یبکی سنه

درین وقت ناصرالدین بمرو مقیم بود، چون خبر واقعه ابوعلی بدو رسید ببلخ رفت و نبشته ای از ملک نوح بدو رسید که ای ملک خان بسر حد ولایت آمده است و عزم مغالبت مصمم

داشته و عمال آن اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذات کرده ، لائق شفقت و حنو و مهر بانی آن باشد که صنیعه ای که تقدیم داشته با تمام رسانی و سعی که در نظم حال و ملک ما پیوسته ای بدین اهتمام مطرز گردانی و از بهر دفع خان تجشم کنی که این گره هم تو بدست غنا و شفقت خویش باز گشائی . ناصر الدین وجوه خاص و دهاته حضرت خویش حاضر آوود و در عیب و هنر و خطا و صواب این واقعه استفتاء کرد ، چون درین باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشههای مختلف کردند از استشارت باستخارت گرائید و عرق غیرتش نابض شد و قوت حمیت و عصیت وی در اهتراز آمد و نخواست کاری را که در تمشیت آن قدم گذارده باشد بداعیه فترتی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب ملکی نهاده باشد بعارضه تقصیری منتقض گردد . دبیر را پیش خواند و باطراف واقطار ممالک خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکر امثله روان کرد ، و نهضت فرمود و بدیهی که اورا نیازی خوانند میان کش و نسف فرود آمد تا لشکر جرجان و ختل (۸) و چغانیان و نواحی دیگر بدو پیوستند ، و سیف الدوله محمود از نیشابور برسد با جیش آراسته و جمعی انبوه . چون ایلک خان از احتشاد و استعداد ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف بناصر الدین فرستاد . رسالتی که متحمل آن بودند ادا کردند و گفتند : خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است از جهت آنکه ایام و ساعات ما مصروف است بمجاهدت کفار ترک و هند و اظهار دعوت حق و نصرة کلمه دین و قمع اهل شرک و عناد و قهر حزب فسق و فساد ، نوح در واسطه مملکت مرفه نشسته است و ارتفاعات خراسان بر معازف و ملاهی و ملاذ شهوات صرف میکنند ، نه اسلام را از او مددی و نه در حفظ ثغری از ثغور مسلمین معاونتی ، لائق تر آنکه این ولایت را از او خالی کنیم و ابواب المال آن بر اعوان دین و انصار اسلام و غزات و مرابطان که در جمله حشم ما منتظم اند مصروف داریم و ما را با یکدیگر حشمت بر انداختن و بنیاد خصوصیتی نهادن و اتباع خویشرا در معرض خطری آوردن که مضرت آن بما باز گردد و بفائده آن دیگری انتفاع برد از قضیت حزم و منهاج رشد دور است و من خود از مقتضای دین و طریق دیانت روا ندارم شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر راه احتساب و اکتساب ثواب بسته در روی اهل اسلام کشم و وزر و وبال آخرت اندوزم مگر از سر ضرورتی و دفع مضرتی که رخصت شریعت بدان مقرون باشد ، لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بیاسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین . ناصر الدین

پاسخ داد که ملک نوح پادشاه بزرگوار است و اسلاف او را بر کافه اسلام حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان و امراء اطراف همه صنائع دولت و ربائب نعمت خاندان قدیم و دودمان کریم اویند و چون موالی و خدم بر وی بغی کردند و راه عناد پیش گرفتند و بر من اعتماد کرد و بمن اعتضاد نمود و من بخدمت و حفظ و حراست دولت و ممانعت از عرصه مملکت وی زبان داده و ملتزم شده ام ، اگر جان و مال و لشکر در تعصب و تغضب از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیاء و اهانته دشمنانش بر باد خواهد آمد جانب او را فرو نگذارم و با اعداء دولت وی در سازم هم از روی شرم و هم از طریق فتوت دفع ضرر و عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت ملک و حوزه ملک او در ذمت همت من واجب است و نص قرآن مجید بذکر آن وارد : فان بغت احدیہما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتی تفیء الی امرالله . ایلك خان چون این جواب شنید مستعد کار شد و تیرهای بتاق باقطار ممالک و مسالک و منازل احواء ترک و قبائل حشم خویش بفرستاد و لشگری فراهم کرد که کوه و هامون از وی بجوش آمد و فضای جهان از کثرت ایشان تنگ شد . شعر : جیوش فضل الیلق فی حجراتها یری الاکم فیہا سجداً للحوافر

و جمع کمثل اللیل مرتجس الوغی کثیر موالیه سریع البوادر *

ناصرالدین بملک نوح مسرعان دوانید و گفت بر سبیل تعجیل نهضت و تجسم باید کرد تا بجواب خصم قیام کنیم ، چه حضور رایات ملک را دو فائده باشد یکی آنکه اولیاء دولت را بمشاهده جمال کریم قوه دل و نشاط حرکت و حرص ممانعت زیادت گردد ، دوم آنکه خصم را از روعت ملک و ابهت سلطنت و هیبت چتر همایون ضعف حاصل شود . ملک نوح با وزیر خویش عبدالله بن غریب مشورت کرد چون بسبب نسبتی که در مقدمه یاد کرده آمد مستشعر و هراسان بود گفت : ناصرالدین را لشگری بی اندازه جمع است و تجمل و سازی فراوان و زینتی کامل دارد و تراحم حوادث و تراکم نوائب حضرت سلطنت را سازی لائق نگذاشته است ، غضاظتی تمام دارد مجاورت کسی که در اهت و عدت پادشاهی بیشتر از ملک باشد ، راه آن است که کافه ممالیک و امراء و معارف حضرت و عامه حشم بخدمت وی پیوندند و فرموده آید تا همگنان مطاوع و متابع رای او باشند و ملک بعدری تعلل سازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت آن کار و ملابست آن مهم مطلق گرداند . ملک نوح آن عشوہ بخرید و بزرق و شعوه وزیر مفرور شد و بر این موجب بناصرالدین نبشت و لشکر را بخدمت وی فرستاد . سبکتکین را و قوف افتاد که

* هو من قول زید الخیل الطامی .

سبب آن امتناع و تقاعد و تعذیر و تسویل و تخییل ابن غریر است و مقصد و مقصود او درین باب آن بود تا سعی ناصر الدین در استجماع لشکر و استکمال اسباب و مقاساة سفر و معاناة خطر ضایع ماند . لذا سیف الدوله محمود را با بیست هزار سوار ترتیب داد و بیخارا فرستاد تا طوعاً او کرهاً ملک نوح را بروی کار آرند و او را باختیار خویش باز نگذارند و ابوالنصر احمد بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت لشکر بیخارا فرستاد . عبدالله غریر چون از این حال خبر یافت جهان بروی تنگ شد و ذوالفرار بقراب سیفه اکیس بر خواند و بمهر بی التجا ساخت و متواری بنشست . ابوالنصر احمد بن ابی زید بحضرت رسید ، ملک نوح بر مصلحت دید ناصر الدین مزیدی نجست وزارت بروی مقرر فرمود و او بکفایت و کیاست خویش بنظام آن قیام کرده رونقی بمنصب وزارت داد و امور ملک با ضبط گرفت و تدارک و تلافی خللها که بسوء تدبیر ابن غریر حادث شده بود بر نیکو تر وجهی بجا آورد . شعراء عصر را در مدح وی قصائد بسیار است .

ابو الفتح بستی در تهنیت رسیدن بو نصر بوزارت این اشعار را بدو نبشت :

ابلق مقالی کل عارف مجتدی	و مؤمل فی قصده آن بهتدی
عرج علی الشیخ الجلیل المرتجی	وزر الوزارة أحمد بن محمد
فرواؤه ملء العیون و حیه	ملء القلوب و سیه ملء الیـد
یفری امور الملک رأباً فیصلا	و عزیمه تزری بکل مهـند
و یفیض نائله بسیل زاعب	فیقول سائله غرقت قدی قدی
فائن الرجاء الی علاه فانه	غوٹ الردی غیٹ الصدی بدر الندی
لا زال فی یوم أغر مبشر	بسعادة غراء تطلمع فی غد
لیقیم کل مؤود و ینیم کل	ممهد و یضم کل مبدد

ناصر الدین بملک نوح نامه نبشت و در تقریر خیانت ابن غریر و میل وی بجانب ابوعلی و مناضلت از جهت او و اتحاد ایشان و استظهار بجانب یگدیگر انها کرد و در خواست که او را نزد وی فرستد . ملک این التماس را باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف الدوله عبدالله غریر بن ایلمنکو حاجب ابوعلی را بناصر الدین فرستاد و او فرمود تا ابن غریر را در قلعه کردیز بردند و بمحبس انداختند که اگر در خواب خیال وحشت آن موضع بدیدی زندگانی بر او مکدر گشتی و روز روشن بر چشمش تاریک . و در میان این حال ایلمن خان با قبائل و خیول ترکستان با عالی ماوراء النهر

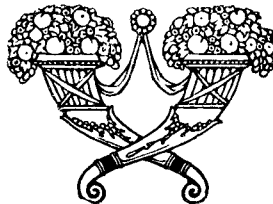
* در کتابهای پارسی و عربی عبدالله بن عزیر و عزیز هم نبشته اند .

رسید و بناصر الدین رسولی فرستاد و کلمه مصالحت و مسأله مهادنت از سر گرفت و او بحکم تفادی و تقاعد ملک نوح از کفایت این مهم بصلح تن درداد، و میان ایشان معاهدت رفت که قطوان (۹) سدی حامل و حدی مانع باشد میان هر دو مملکت. و از جانبین براین قرار مزیدی نجویند و مخالفت شرط و نقض عهد نکنند و سمر قند بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق قدیم بر فائق مقرر دارند. بر این موجب وثیقه ای مشتمل بر خطوط و شهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند و هر یک بولایت خویش رفت. ناصر الدین ببلخ آمد و سیف الدوله به نیشابور باز گشت، ملک نوح از فتنه لشکر ترک و دل مشغولی جانب ایشان ایمن و فارغ شد. و ابو النصر احمد ابن ابی زید بنظم کار وزارت مشغول گشت و بحکم تقلص ولایت و تراجع ابواب المال و عجز و انکسار حال در آن معاملات بتقریرات و موافقات و اثارت وجوه دست بر آورد و بصنعت و حیلت روزگار میگذاشت و خونی بخونی می شست. چون پنج ماه از تقلد وزارتش بگذشت چند تن از غلامان او دست بر آورده وی را بکشتند. ملک نوح از این واقعه بغایت کوفته و دل تنگ شد بسبب کراهیت ناصر الدین و شبیهتی نکرد که قتل وزیر را برضای او منسوب گردانند و در آن مصیبت آثار تفجع و توجع ظاهر کرد و از سرای امارت بیرون آمد و بر وی نماز گزارد و جانیان را بدست آورد و همه را بشکالی تمام هلاک کرد. مضراب بوشنجی (۱۰) در مرثیه بو نصر میگوید: شعر.

قلوب الناس آلمة سقاماً و نفس المجد والهة سقیمه
وما فجعت بك الدنيا ولكن ترک بقصدك الدنيا یتیمه

و دیگر شعراء در رثاء او شعر بسیار گفته اند، از جمله (۱۱) مؤلف:

لما توی صدر الوزاره احمد وخوت نجوم المجد فی ملحوده
أذريت من فرط المصاب مداً کالغیث بعد بروقه و رعوده
قال العذول وقدرأی فرط الجوی والطرف یمزج دمه بصدیده
خفض عليك فقلت قولاً زاجراً دغنی أبکیه بنسخه جوده



حاشیه

- (۱) جوزجان ناحیه پهناورست میان بلخ و مرو رود ، قصبه اش یهودیه .
- (۲) ابوالنعیم طائوس ، که او را برای تحقیر طویس مینامیدند ، یکی از مخنثین مدینه منوره است که در شب گذشته شدن رسول اکرم ^{صلی الله علیه و آله} زاد ، در روز رحلت ابوبکر الصدیق از شیر گرفته شد ، در روز مرگ عمر الفاروق بالغ گشت ، در روز کشته شدن عثمان زن گرفت و در روز شهادت علی دارای فرزند شد . در مثل است که : فلان اشأم من طویس . - وهو اول من تخنت فی الاسلام و تقر بالدنوف .
- (۳) نصف شهر بزرگ پرجمیتی است میان جیحون و سمرقند ، بیرامونش روستاهای آباد .
- (۴) هزار اسب از شهرهای خوارزم است .
- (۵) جرجانیه پایتخت خوارزم و شهری آباد بوده در هجوم مغول ویران گشته است .
- (۶) ملتمس نام مردی است که با مرد دیگری موسوم بطرفه در خدمت قابوس پادشاه حیره بودند . روزی ملک از ایشان رنجید و بهربک مالی بخشید و نامه ای داد که از راه هجران بخانه های خود بازگردند و نامه را بعامل هجران برسانند . ملتمس نامه اش را در راه بکسی داد تا برایش بخواند ، ملک بعامل هجران نبشته بود حامل را چون بنزد تو رسد گردن بزن . ملتمس بطرفه گفت تو نیز نامه را بده بخواند نپذیرفت و برد بعامل داد و کشته شد . - این در عرب برای کسی که برات قتل یا آزار خود را بیاورد مثل شد .
- (۷) ابوالفضل بیهقی گوید : پس از هزیمت شدن بوعلی دولت سیمجوریان بسرآمد ، ازیک بد که بدو رسید ، پای ایشان در زمین قرار نگرفت . بوعلی از توس بخوارزم افتاد و آنجا وی را باز داشتند ، غلامش ایلمنکو قیامت بر خوارزمیان فرود آورد تا او را رها کردند . پس از آن چربک امیررضی بخورد و بیخارا آمد ، وی را با چند تن از مقدمانش فرو گرفتند و ستوران و سلاح و تجمل و آلت هرچه داشتند غارت کردند ، نماز شام بوعلی را با پانزده تن بپهنندز بردند و باز داشتند ، در ماه جمادی الاخر سنه ثلاث و ثمانین و ثلاثمائه .
- امیر سبکتکین ببلخ بود ، رسولان و نامه ها پیوسته کرد بیخارا و گفت : خراسان قرار نگیرد تا بوعلی بیخارا باشد ، او را بنزدیک ما باید فرستادن . و درین مدافعت میرفت و سبکتکین الحاح میکرد و میترسانیدشان ، و کار سامانیان بیابان رسیده بود ، اگر خواستند و اگر نخواستند بوعلی و ایلمنکو را ببلخ فرستادند در شعبان این سال .
- یکی از ققهای بلخ گفت : این دوتن را دیدم آنروز که ببلخ میآوردند ، بوعلی براستری بود بند درپای ، پوشیده ، و جبهه عنابی سبز داشت و دستاری خز ، چون بکجاهیان رسید پرسید که اینجا را چه گویند ؟ گفتند فلان ، گفت : منجمان گفته بودند و حکم کرده که بدین نواحی آئیم و ندانستیم که برین جمله باشد .

و امیر رضی ، رضی الله عنه ، پشیمان شد از فرستادن بوعلی و گفت : پادشاهان اطراف ما را بخایند و بد خوانند . نامه نبشت و بوعلی را باز خواست ، و وکیل در نبشت که رسول میآید بدین خدمت ، سبکشکن پیش تا نامه رسید بوعلی و ایلمنگو را با حاجبی از آن خویش بغزنی فرستاد تا بقلعت کردیز باز داشتند . چون رسول در رسید جواب بفرستاد که خراسان شوریده است و من بضبط آن مشغول بودم چو اذین فارغ شوم سوی غزنین روم و بوعلی باز فرستاده آید .

پسر بوعلی بری افتاد نزد فخرالدوله و سخت نیکو میداشتندش و هر ماهی پنج هزار درم مشاخره کرده ، بر هوای زنی با غلامی بنیشابور باز آمد و متواری شد ، امیر محمود جد فرمود در طلب او ، بگرفتندش و سوی غزنین بردند ، وی را نیز بقلعت کردیز باز داشتند ، نعوذ بالله من الادیبار ، و سیمجوریان بر افتادند .

(۸) ختل شهرست از بلاد هیتال ، اسب منسوب بختل را ختلی گویند ، و نام آن ولایت را ختلان . انوری گفته است :

مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد

(۹) قطوان قریه ایست نزدیک سمرقند .

(۱۰) ابو منصور بوشنجی ملقب بمضرب الشعراء ، روزگارش را در بخارا بگفتن اشعار نمکین میگذرانیده است . - بوشنج تعریب بوشنگ ، شهرچه ایست در نواحی هرات ، بر آب و درخت .

(۱۱) ابو النصر عبد الجبار عتبی درین کتاب اشعاری که بمناسبت پاره ای حوادث گفته آورده ولی بخود نسبت نداده است .



ذکر ابوالقاسم بن سیمجور و حالت او پس از مفارقت از برادرش

ابوالقاسم بعد از مفارقت ابوعلی در گوشه‌ای نشست تا رایت ناصرالدین بخاکستر (۱) رسید روی بخدمت نهاد و بمتابعت موکب او استسعاد جست و ناصرالدین وی را بتمکین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق وفادتش توفرنمود و بملک نوح نامه فرستاد و در حق وی سخن گفت و ولایت قهستان که اقطاع سیمجوریان بود برایش بخواست . ملک این التماس را باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بدو فرستاد مضاف با تشریفات و خلعت‌های گرانمایه و خدمت او را بنظر قبول و موقع احیاء منوط گردانید . ابوالقاسم سیمجور بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت تا آنوقت که ناصرالدین روی بمداغ و ممانعت ایلک خان آورد مثالی روانه کرده وی را بموافقت جمع و مظاهرت قیوم و نصرة دعوت ملک و مغالبت دشمن دولت خواند ، و او از سر سوء الظن و مخافت آفت عاقبت و هراس وخامت خاتمت و قرب عهد حادثه برادرعذری نهاد و بعلتی تمسک جست و از اجابت آن دعوت تخلف ورزید . چون میدانست که مخالفت فرمان سبکتکین و امتناع از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد ، بعصیان مجاهرته کرد و بحکم آنکه عرصه خراسان خالی یافت بنیشابور رفت و ابو النصر بن محمود الحاجب بدو پیوست و هر دو دست بعثت و فساد و استحاث اموال و مصادرات عمال و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آوردند . چون این خبر بناصرالدین رسید بسیف الدوله نبشت تا روی بنیشابور نهد و برادر خویش بفراق را بمدد او فرستاد تا کار ایشان دریابند و پیش از تفاقم شر و اشتعال نائرة فساد بکفایت مهمشان قیام کنند ؛ خویشان نیز از بلخ نهضت فرمود و بر عقب ایشان بیآمد . ابوالقاسم از نهیب این حشر و آسیب انبوه لشکر و خوف این دو سرور سپر هزیمت در پشت کشید و راه گریز پیش گرفت و بحدود جرجان آمد . سیف الدوله و بغراق بعد از فراغ از مهم ابوالقاسم و صاحبش و تفریغ خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصرالدین آمدند و عهد خدمت او تازه کردند .

بوقت مقام ناصرالدین سبکتکین ببلخ از جانب فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مفاتحت مکاتبت آغاز کرده و بتحف و مبار بسیار و مجلوبات عراق تقرب بسته و در مودت و مخالفت و مناصحت وی رغبت نموده . امیر ناصرالدین در مقابله آن کرامات عبدالله کاتب را بسفارت پیش فخر الدوله فرستاد و بر دست وی حملی بزرگ از تحف خراسان با سه سر پیل تمام هیکل روان کرد . بفخرالدوله بر طریق نیمه انها کردند که

عبدالله کاتب در این حضرت تجسس احوال و تعرف مسالك و بحث از مقادیر لشکر مشغول است و او بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحش بناصر الدین نبشت که : رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و عبدالله که بدینجا سفیر بود رسید و امارات نفاق و علامات شقاق او ظاهر گشت و اگرچه چون مارا بلین ظاهر تظاهر نمود و بتلوی او در مسارب فضول و تقلب و زوائد مقبول و منقول خبت باطن و سوء سریرتش معلوم شد ، و این جمله در صحن آن مکتوب ایراد کرده بود « انه لو اراد لعلم ان سریر الملك لم يستقر فی سرة الارض الا بقلب غلب و اسود سود . » ناصرالدین از این کلمات متأذی شد و طراوت آن حال پذیرد رسید . و مکاتبه دیگر رسانیدند مشتمل بر استیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت که : ملک نوح ابواب اصناف رعایت و اقسام کرامت در باره ما مبذول میدارد و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت میفرماید و ما میخواهیم که نظام این الفت و قوام آن وصلت بمراضی و مساعی ناصرالدین مقرون باشد و مشارع موالاته و موارد مصافاة جانبین از تغییر زمان و تکدیر حدثان صافی گردد ، چه از جانب ما هیچ چیز مقدور و میسر در حفظ مصالح و نظم مناجح آن حضرت دریغ نیست و از حصافت عقل و رزانت رای و نیت صافی و مکرمت وافی ناصر الدینی همین توقع داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت یکسو نهد و در خلوص و داد و نصوص اعتقاد ملائم و موافق ما باشد تا مرا بر موافقت مستحصد و مستمر گردد و اواصر قربت و محبت باستحکام پیوندد . ناصر الدین این فصول بسمع رضا بشنید و آیینة صفا در روی ملتسم او کشید و اضعاف آن تودد و تلمطف از صدق ضمیریش گرفت ، و حال ایشان در تأسیس مبانی خلت و تمهید قواعد قربت از شوائب و معایب معری و مبرا شد .

چون ابو القاسم بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور در ضمان امان فخر الدوله گریخت و بولایت او التجا ساخت و دندان از نیشابور برکند او را بحدود دامغان و قومس و جرجان خواند و از معاملات آن حدود موجب و اقامت لشکرش ترتیب داد و خاتمت کار و مآل حال وی در موضع خویش شرح داده شود ، انشاءالله تعالی .

بعد از حادثه ابوالنصر بن ابی زید ، ملک نوح مونس خادم را بحضرت ناصرالدین سبکتکین فرستاد و در تفویض وزارت بکسی از کفایه ملک که نظم امور برای او منوط و مربوط باشد مشورت کرد . ناصر الدین اختیار برای ملک تفویض داشت و بخدمت هر کس که او اختیار کند از وزراء ملتزم شد . اختیار بر ابوالمظفر مرغشی افتاد

و بخلعتی که لائق سیادت و موافق کفایت وی بود از حضرت مشرف گشت . و او در ملا بست آن اعمال آثار حصافت و دلائل صرامت ظاهر گردانید و آئین خوب نهاد و تا خاتمت عمر ملك نوح مباشر آن شغل بود . امیر ناصرالدین ببلخ رفت و امیر سیف الدوله بنیشابور شد و ابو الحسن بن ابی علی سیمجور بناحیت قائن مقیم بود ، چون خبر هزیمت پدرش بدرتوس بدو رسید بری رفت و بدرگاه فخر الدوله التجا ساخت و فخر الدوله در باره اش ابواب اشفاق و اشبال تقدیم قرمود و هر ماه پنجاه درم بر سیل مشا هره ماهیانه بنام وی مطلق گردانید و بمزید کرامات و تشریفات واصناف انعام واقسام الطاف هر وقت مراعات میگرد هم از جهت شرف ابوت او و هم از سبب اظهار مباهات بمثول مثل پسر سیمجور در خدمت . ابوالحسن در مفرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا نحوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و ساحت راحت در هاویه محنت و حباله نقمت انداخت و بسبب میلی که بمنظوری میداشت بنیشابور رفت و خیال بست که در پرده خفا و کله اختفا براد خویش متحظی خواهد شد . ناگاه پیرامن مستقروی فرا گرفتند و مکشوف و ملهوف بیرون کشیدندش و ببخارا فرستادند و قضایای باری تعالی در او نافذ شد ، فذلك حال او بر موجب حساب پدر بیایان رسید و ام سلمه (۲) رضی الله عنها در انشاء این دو بیت آن حقیقت عیان کرده است . شعر :

لو كان معتمداً من زلة احد كانت لعائشة الرتبة على الناس ✽
قد ينزع الله من قوم عقولهم حتى يتم الذي يقضى على الراس

امیرك توسی در جمله سپاه سیف الدوله منظم بود تا عزم نهضت ماوراءالنهر و کفایت کار لشکر ترك محقق شد ، در اثنای آن حال ربیبتی که از وی در خیال افتاد احتیاط چنان اقتضا کرد که او را بگرفت و فرع واقعه امیرك هم باصل مسئله ابو علی و دیگران الحاق افتاد .

چون امیر ناصرالدین از توس باز گردید و ببلخ مطمئن و متمکن بنشست خبر حادثه ابو علی و اصحاب او بر رسید و بر عقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوك و اکابر عراق و خراسان در اندك مدتی از هر طرف متواتر و مترادف شد . شعر :

جرت الريح على محل ديارهم فكأنهم كانوا على ميعاد

و بیان این سخن آنست که : مأمون بن محمد بر دست غلامان خویش در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد و ملك نوح در سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة بعارضة

* ام سلمه این دو شعر را هنگام رفتن ام المؤمنین عائشه بسوی بصره گفته است .

دو سه روزه بجوار حق رفت و با حسرت شباب بمنزل تراب تحویل کرد ، کتاب او را امیررضی لقب کردند ؛ و کریمه ای از کرائم ناصرالدین که شقیقه روح وی بود باچند کس از اطفال و اولاد واحفاد و اخائر ممالیک او بداربقا رحلت کردند ؛ و خانمه همه خودش بعلتی صعب ممتحن و حلیف الفراش گشته امید از تمانل و انتعاش برداشت و بآب و هوای غزنه مشتاق شد و بروح آن شهرستان استرواح و استشفای طلبید ، حکم قضا و تقدیرخدای امکان نداد ، آن امنیت بحصول موصول نشد و در منزلی از منازل جان برضوان سپرد و قالب وی در عماری بغزنین نقل کردند . و از بدائع اتفاقات و غرائب حالات سبکتکین آن بود که عتبی در کتاب خویش آورده است که : در خدمت حضرت او پیش از عروض مرض نشسته بودم ، امیر در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی میگفت که ما در معالجت نوازل اسقام و مقاساة عوارض امراض بر مثال گوسفندیم که اول نوبت که او را جزاز بهر بریدن مو بیندازد و دست و پایش محکم به بندد شکلی نا معهود و حالی بر خلاف مألوف بیند در اضطراب آید و خود را بقلقی هرچه تمامتر بر زمین میزند و از حیوة نا امید شود و دل بر مرگ نهد تا جزاز کار خویش فارغ شود و رها کندش طمأنینتی بدو راه یابد و بروح حیاة و برد نجاة در نشاط آید ، نوبت دوم که در دست جزاز افتد حالش میان خوف و رجا واقف شود و چون خلاص یافت بدان حالت مستانس گردد و نفرت وی از آن صورت نقصان پذیرد ، تا سوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد چون قصاب وی را بگیرد و محکم بندد بهیچگونه هراس و خوف بدوراه نیابد و در تضاعیف امن و حالت فراغ و سکون اوداج اربعه اش بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین بر باد آید ؛ ما نیز در اقسام اسقام و نوائب اوصاب و شوائب اعلال برامید افاقت و ابلال مغرور و مسرور می باشیم و از دعوت مرگ تغافل و تصامم میسازیم تا کمند قضاء در گردن افتد و بند اجل محکم گردد . - میان این تمثیل و انقضاء عمر او مقدار چهل روز بیش نبود و جماعت از ندور آن حالت و اعجاز و اعجاب آن مقالت تعجب کردند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر وی آینه اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمه حوادث ایام ساخت تا قضای مقدر و اجل مؤجل پیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظ او نافذ شد (۳)

سبکتکین در اواخر عمر و خواتم ایام بنیاد سرائی فرموده و سهل آباد نام کرده بود و مالی بسیار در عمارت آن انفاق و استادان چرب دست در تحسین و تزیین اساس و وضع قواعد آن سرای صنعتهای بدیع و تأتقهای غریب نموده بسبب حادثه ای کارش ناتمام

بماند و فرزندان او از آن اعراض کردند و فال بد زدند تا ویران گشت و سعی که در تأسیس عمارتش رفته بود ضایع ماند ! بعضی از افاضل عصر * بر آن سرای گذر کرد و این ابیات بنظم آورد . شعر :

عليك سلام الله من منزل قفر فقد هجت لي شوقاً قديماً و ماتدري
عهدتك منذ شهر جديد فلم اخل صروف النوى تبلى مغانيك في شهر
نفرين بر دنيای فانی و جهان غدار باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه محتال
و چون گرگ مغتال و چون روزگار منتقل و چون سراب بیحاصل است . نظم :
جهان رباط خراب است بر گذرگاه سیل کمان مبر که بیک مشت گل شود معمور
و شیخ ابو الفتح بستی در مرثیة ناصرالدین بسی اشعار گفته از آن جمله است :
قلت اذ مات ناصر الدين والدولة حياه ربه بالكرامة
فتداعت جموعه بافتراق هكذا هكذا تقوم القيامة
عتبی را هم در رثاء سبکتکین چکامه ایست :

مضى الامير نصير الدين متشجاً في قبره بمساع أشبهت علما
قد كان مدة ما قد عاش منتصباً لله و الدين و الاسلام منتقما
كالليث والغيث طبعاً ان حمى و همى و النجم و الرجم شكلاً ان سما و رمى
يا من اسال رقاب الكاشحين دماً من بعد فقدك ابكيت العيون دما
لئن اناخ صروف الدهر ساحة فانظر الى الملك و الاسلام لاجرما
فالدين منلهم و الملك منهدم و ظل حبل العلى و المجد منصرما
در عقب وفات سبکتکین خبر واقعه فخر الدوله على بن بويه برسد و هر دو در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة سپری شدند . سبب مرگ فخرالدوله بعد از تقدیر باری تعالی آن بود که قلعه تبرک را عمارت میکرد چون با تمام رسانیدند با ندیمان و حریفان شراب بر قلعه رفت و بمی گساری نشست و کباب از گوشت گاو آرزو کرد . گاوی پیش او بکشتند و از رانش کباب میکردند و او در تناول اسراف کرد و چند ساغر بر پی آن بیاشامید و در حال امعایش بر هم پیچید و المی سخت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد . ابو الفرج الساوی (۴) در رثاء فخر الدوله و زبان حال دنیا گفت :

هي الدنيا تقول بملء فيها حذار حذار من بطشي و فتكى
فلا يفرركم حسن ابتسامي فقولي مضحك و الفعل مبيكى

* خود ابوالنصر عتبی .

بفخر الدولة اعتبروا فأنى	اخذت الملك منه بسيف هلك
وقد كان استطال على البرايا	و نظم جمعهم فى سلك ملك
فلو شمس الضحى جاءته يوماً	لقال لها : عتواً أف منك
و لو زهر النجوم أتت رضاه	تأبى ان يقول رضيت عنك
فأمسى بعد ما اسر البرايا	اسير القبر فى ضيق و ضنك ؛
أقدر انه لوعاد يوماً	الى الدنيا تسربل ثوب نك
دعى يا نفس فكرك فى ملوك	مضوا بل لا تقراضك و بك فابكى
فلا يغنى هلاك الديث شيئاً	عن الظبى السليب قميص مسك
هى الدنيا أشبهها بشهد	بسم و جيفة طليت بمسك
هى الدنيا كمثل الطفل يئناً	يقهقه اذ بكى من بعد ضحك

و مآل حال ایشان بعد از وقوع این مصائب و حدوث این رزایا آن بود که علی پسر مأمون بن محمد جای پدر بگرفت و لشکر بر او بیعت کردند و فرمایش در ملک خواریزم نفاذ یافت و حال آن ولایت بقرار معهود باز رفت ؛ وراثت ملک رضی نوح بن منصور بولی عهد او ابوالحارث منصور بن نوح رسید و بیعت طبقات لشکر بر امارت و سلطنت وی منعقد شد و او خزائن موروث و ذخائر مدفون بر جماعت اتباع تفرقه کرد تا کلمه همه در متابعت و مطاوعت باتفاق پیوست و وزیر ابو المظفر برغشی بر قاعده خویش در مسند وزارت مقیم شد ؛ اما ناصر الدین در حال حیاة پسر خویش اسماعیل را ولیعهد کرد و وصایت اولاد و مخلفان بدو تفویض فرمود و چون وعده حق بر رسید کافه اولیاء و حشم بخدمت اسماعیل مبادرت کردند و در ربنه عبودیت و طاعت او منقاد گشتند و وصایت امیر ماضی در متابعت رایت وی بامضا رسانیدند و او خزائن مختوم و دفائن معلوم پیش خواست و ذخائر پدر بتفریق رسانید و مجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم اتفاق کرد ؛ اما فخرالدوله جماعت دیلم پس از وفات وی بر پسرش مجدالدوله ابو طالب رستم جمع شدند و او را بر تخت مملکت و سریر امارت بنشاندند و از دیوان خلافت مجدالدوله و کهنه الملکه لقب دادندش . و تتمه احوال هر يك در موضع خویش شرح داده آید ، انشاء الله تعالی .

ابو منصور تعالی در عجائب و مصائب این سال قصیده ای انشا کرده است :	
ألم تر مدعاً مان املك عصرنا	یصیح بهم للموت و القتل صائح
فتوح بن منصور حوته ید الردی	علی حسرات ضمنتها الجوانح

ويا بؤس منصور وفي يوم سرخس
و فرق عنه الشمل بالسمل فاغتنى
و صاحب مصر قد مضى لسبيله
و صاحب جرجانية في ندامة
تساقوا كؤوس الراح ثم تشاربوا
و خوارزمشاه شاه وجه نعيمه
و كان علا في الارض يخطبها أبو
فعارضه ناب من الشر أعضل
و صاحب بست * ذلك الضيغم الذي
أناخ به من صدمة الدهر كلكل
خيول كأمثال السيول سوابج
جيوش لقد أربت على عدد الحصى
و دار على صمصام دولة بوية
وقد جاز والى الجوزجان * قناطر
و فائق المجهوب قد جب عمره
مضوا في مدى عامين فاخطفتهم
و كان بنو سامان اطواد عزة
أمالك فيهم عبرة مستفادة ؟
تسل عن الدنيا ولا تخطبها
لقد قال فيها الواصفون فاكثروا
سلاف قصاراه ذعاف و مركب
و شخص جميل يونق الناس حسنه

تمزق عنه ملكه و هو طابع
اسيراً ضريراً تنتحيه الجوائح
و والى الجبال قد علتها الصفائح *
ترصده طرف من الحين طامح
كؤوس المنايا و الدماء سوافح
و عن له يوم من النحس كالح
على الى ان طوحته المطاوح
و لاح له طير من الشؤم بارح
برائه للمشرقين مفاتح
فلم يغن عنه ، و المقدر سانح
فيول كأمثال الجبال سوارح
تقص بها قيعانها و الصعاصح
دوائر سوء كلهن قوادح
الحياة فوافته المنايا الطوائح
ففاظ و لم يند به في الارض نائح
عقاب اذا طارت تخر الجوارح
فأضحت لصرف الدهر وهى اباطح
بلى ، ان نهج الاعتبار لواضح
و لا تخطبن قتاله من تناكح
وعندى لها وصف لعمرك صالح :
شهى اذا استلذذته فهو جامع
و لكن لها اسرار سوء قبائح

چون تاج مملكت و سرير سلطنت برواء اتيق و لقاء بهى روشن ابو الحارث منصور
ابن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و مقتبل زمان شباب و طراوت جوانى و صبح
معالي بود و انوار نجات و اصالت و مباشر اصابت بر تباشير صفحه رويش واضح و آثار
* صاحب مصر ابوالنصر نزار العزيز بالله ، والى جبال فخرالدوله * صاحب بست
سبكتكين * والى جوزجان ابو محمد فرينونى .

نهج و اقبال در تضاعیف حرکات و سکنتات او لائح ، وزارت بر قاعده معهود بر ابوالمظفر
برغشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفائق تفویض کرد . عبد الله بن غریب
از حبس ناصرالدین خلاصی یافته و باعالی ماوراء النهر رفته بود ، چون خبر مرگ ملک
نوح بدو رسید ابو منصور محمد بن الحسین اسپجایی را در سپهسالاری خراسان طامع
کرد و او را بر آن داشت که بایلك خان درین باب استعانت کند و مدد خواهد و ملک
خراسان از بهر وی مستخلص گرداند و هر دو بتقریر این حال و تمهید این قاعده پیش
ایلك خان رفتند و او با ایشان بسوی سمرقند نهضت کرد و بچمنی که در ظاهر آن شهر
بود فرود آمد . ابو منصور با چند تن از حجاب و اصحاب خویش در پیش ایلك خان شد
خان او را ببهانه صرف طعام نگاه داشت و لشکر و حشم بترتیب و تضریب خیام مشغول
بودند . ایلك خان فرمانداد ابو منصور و ابن غریب را مغافصه گرفتند و غل بر گردن و قید
در پای نهادند ، مو ز آن پس بفائق پیغام فرستاده وی را بحضرت خویش خواند ، چون فائق
رسید در اجلالش قیام تمام بجای آورد و او را بر مقدمه خود بر صوب بخارا بفرستاد و سه هزار
سوار در مو کبش روان کرد . ابوالحارث که ازین حال آگاه شد متحیر گشت و سخت فروماند
و رأی وی از تدبیر و ترتیب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شناخت که جمهور
اتباع خویش را حاضر گرداند و از جیحون بگذشت و مقر و مسکن خویش باز گذاشت .
چون فائق ببخارا رسید پیش تخت رفت و زمین بیوسید و بجای حجاب بایستاد و جزع
بسیار نمود و بر مفارقت امیر ابوالحارث از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل اجداد
وی زاریها کرد و مشایخ بخارا بفرستاد و او را با مستقر ملک خویش بخواند و بطاعت
و تبعات وی تظاهر نمود . چون ابو الحارث این احوال شنید واثق شد و بر آن اعتماد
کرد و مثالی مشتمل بر ذکر مساعی و احیاء موقع خدمت و ارتضای جمله طاعت بفائق
فرستاد و فاتحه آن مثال این کلمات بود : « من جعل المخالصة ولاك الله زمناً يمدد
و المناصحة اماماً يهديه و يرشده فمسعود وقوفه حيث وقفته هذه و محمود تصرفه حيث
صرفته تلك » و ابوالحارث از آنحالت ارتیاح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ
بود بسپاه سالاری لشکر به نیشابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب داد و روی ببخارا
آورد ، فائق باستقبالش رفت و بشرائط خدمت و عبودیت قیام کرد و در موکب او با
حضرت امارت آمد و آتش فتنه فرو نشست . نظم :

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فرو کشاد کمند از میان تیغ ایام بر گرفت زه از گوشه کمان
از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

ومیان فائق و بکتوزون مشاحت قدیم قائم بود و مغایظتی قوی مستمر، امیر ابوالحارث در ازاله و ازاحت آن سعی کرد و ذات البین ایشان را معمور گردانید تا کلمه هر دو در خدمت حضرت متفق باشد و قدمشان در موالاة دولت راسی و راسخ، و فائق از سر گذشته در گذشت و بعهود و مواتیق استظهار داد و سپاه سالاری بر بکتوزون مقرر شد و معاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل میکرد و بجبایت اموال استقلال یافت و حکم خراسان بی منازعی و معارضی با خویشان گرفت تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان ساخت و بر قصد ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان کریم آل سامان بر باد داد و بد نامی اندوخت که تا ابد عار آن کار باقی خواهد بود.

حاشیه

- (۱) خاکستر قریه ایست از اعیال نیشابور.
- (۲) ام سلمه هند دخت ابو امیه حذیفه، و يقال سهل بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، از زوجات مطهرات رسول اکرم صلی الله علیه و آله است.
- ام سلمه نخست زن ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی بود و فرزندی زاد که او را سلمه نام نهادند. بشوهرش در جنگ احد تیری اصابت کرد و پس از پنج یا هفت ماه در گذشت.
- محمد صلی الله علیه و آله بسال چهارم از هجرت ام سلمه را بهمسری برگزید.
- ام سلمه دارای فصاحت بیان و حصافت عقل بود، و کانت من اکمل النساء عقلاً و خلقاً.
- چون عمزاده ولید صحابی پسر ولید بن مغیره بود این شعر ها را در رثا، وی انشاد کرد:
- یا عین فابکی للولید بن المغیره قد کان غیثاً فی السنین و رحمةً فینا و میره ضخم الدسمیه ماجداً یسمو الی طلب الوتیره مثل الولید بن الولید ابی الولید کفی العشیره
- ام سلمه در روزگار ولایت ابو خالد یزید بن معاویه، بسال ۶۲ هجرت، در مدینه طیبه در گذشت. - امام واقدی گذشته شدن او را در ماه شوال سنه ۵۹ دانسته است.
- ام سلمه روایت حدیث کرده است از خاتم انبیاء، و ابوسلمه و سیده النساء، فاطمه. در صحیح بخاری و صحیح مسلم ۳۷۸ حدیث از وی ضبط شده. - اما الحدیث و هو اقوال النبی صلی الله علیه و آله
- و اعماله و افعاله و تقریراته.
- (۳) قاضی ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری مینویسد:
- امیر سبکتکین مرد عاقل و عادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق قول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود. و هر چه در امراء و ملوک از اوصاف حمیده بیاید حق تعالی جمله وی را کرامت کرده بود. عمر او پنجاه و شش سال و مدت ملکش بیست سال بود.
- بعدود بلخ به دبه «ماد روی» گذشته شد، در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة.
- (۴) ابوالفرج الساوی اشهر کتاب صاحب بن عباد است، حسن خط و فضل و بلاغت وافر داشته. صاحب در توصیف خط زیبایش میگفت: خط ابو الفرج یبهر الطرف و یفوت الوصف و یجمع صحة الاقسام و یزید نخوة الاقلام.

ذکر امیر سیف الدوله محمود و ماجرای او با برادرش امیر اسماعیل

چون ناصرالدین وفات یافت و امارت بر امیر اسماعیل قرار گرفت لشکر گردن طمع یازیده مال بیعت مطالبه کردند و او خزائن پدر بر ایشان تفرقه فرمود و نطاش از اعتناق آن منصب تنگ آمد و ضعف منیت و خور طبیعت وی ظاهر شد و بشرائط سیادت و سیاست قیام نتوانست کرد؛ و سبب را یکی آنکه در طراوت جوانی و عنفوان شباب بود و تجربه نایافته و نیک و بد نایده و ممارست ایام ناکرده، دوم آنکه از جانب برادر ناایمن بود و کمال شهامت و خشونت او میشناخت و رجحان عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت شوکت محمود میدانست. چون لشکر قصور و فتور او بدیدند دامن تحکم و تسحب کشیدن گرفتند و در مراتب و مناصب بیش از مقادیر خویش مطالبت کردند و در زیادت مواجب و مواهب طمع بستند تا جملگی متروکات و مغلفات ناصرالدین در وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت و امیر اسماعیل بذخائر قلاع و ودائع غزنین دست دراز کرد و اگر زمان آن تحکیمات امتداد یافتی نظم حال و مال بگسستی و جمعیت حشم بتفرق و تمزق پیوستی.

چون سیف الدوله از حادثه پدر خبر یافت بشرائط ماتم قیام کرد و برادر تعزیت نامه نبشت و ابوالحسن حملی را بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که بدرجئه نواب و عمده حوادث بود رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیز تری هر آنچه بمراد و تمنای تست بتو باز خواهد گشت از حکم و فرمان و خزائن و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجارب ایام و قدرت بر دقائق سر داری و معرفت مقادیر حشم و ارتیاض بآداب جهانبانی در استنبات ملک و استدامت دولت اصلی مبین و حبل متین است و اگر استبداد و استقلال تو بمباشرت این شغل و ثبات در معرض این منصب و تفصی از عهده این کار محقق بودی من از همه مطیع تر و راضی تر بودم، پدر اگر در غیبت من وصایتی کرده است سبب بعد مسافت و قرب آفت و مخافت تفرق جمع و تشتت حال بوده، مصلحت آنست که از سر بصیرت اندیشه کاملی کنی و وجه صواب بشناسی، آنچه حطام دنیویست بر مقتضای شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و نبی است بسویت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیاء دولتست بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از برایت مستخلص گردانم یا زعامت و امارت جیوش خراسان بر تو مقرر دارم. امیر اسماعیل این کلمات را مقبول نداشت و آنچه از نکبت و محنت در راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت محروم ماند. والی

جوزجان ابوالحارث فریغونی میانشان بوساطت بایستاد و بنصائح و مواعظ بلیغ تنبیه کرد تا مگر ایشانرا بر قانون اخوت و موافقت مستدیم بدارد و خار و حشت از ضمیر هریک برفق و لطف بیرون کشد و از راه شفقت گفت: الأرحام اذا تماست تعاطفت، صواب آن شناسم که هر دو برادر حرکت کنند و یکدیگر را به بینند و شکر و شکایت و توقع و التماس که از جانبین در سرائر و ضمائر کامن است بمشافهه بمسامع یکدیگر رسانند و از هر آنچه بخلل خانه و نقصان جاه و غضااضت ملك و شماتت اعداء باز گردد تجافی نمایند. امیر سیف الدوله آن نصیحت مقبول داشت و بسمع رضا اصغا کرد و بدان راضی و همدستان شد اما امیر اسماعیل از استعمار و استرات و سوء الظن تن در نداد و از آن مواعظ اعراض کرد و تضييع نفائس اموال و احتمال تحکيمات فاسد لشکر بر حفظ خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کلی راجح دید بسبب ذعری که در صمیم دل او متمکن گشته بود و خیالی که بحواشی خاطرش متطرق شده و نوازع ظنون عنان طمأنینت و سکون از دست وی بستد. عتبی آورده است که من ایات سیف الدوله حمدانی (۱) که در حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بمسامع امیر اسماعیل رسانیدم تا مگر در تمهید قواعد الفت و تأکید معاهد اخوت قدوة حال خویش سازد و عارضة و حشت و نفرت بزوال رسد پیش او بمحل قبول نیفتاد و بموقع ارتضا نپیوست و ایات این است: شعر:

رضیت لك العلیا و قد كنت اهلها	و قلت لهم بینی و بین اخی فرق
و لم يك بی عنہا - نكول و انما	تفاقلت عن حقى فتم لك الحق
فلا بد لی من ان اکون مصلیاً	اذا كنت ارضی ان یکون لك السبق

امیر سیف الدوله در چاره کار و طریق مخلص و وجه مخرج این حادثه فروماند چه طبیعت سکون و رفق و غریزت وقار و حلم او از اقدام بر ابواب شطط و تقدیم مخاصمت و معادات مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قره العین و فلذة جگر و انس جان و میوه دل و شکوفه باغ عیش و عده ایام عمر بود؛ در طلب رفق آن خرق و رتق آن فتنق بهر مدخل فرو رفت و بنجاح مقصود و حصول مطلوب نرسید و آخر الدواء الکی متعین گشت و لازم آمد که دستی که عده تن و عزیز تر جارحه است از جوارح چون مار گزید و باقی تن بعدوای آن تلف خواهد شد معالجت آن جز قطع و ابانت نیست دندان که طاحنه جسم است و غذای روح بقوة آن منهضم میشود چون متاکل شد و لذت عیش با دردش منقص گشت جز قلع و اقتناب آن چاره نیست. بامیر ابوالحارث نامه فرستاد و صورت حال آنها و معلوم کرد که عزیمت غزنین ضرورت آمد و نهضت بدان جانب لازم شد و کوچ

کرد و روی بغزین نهاد . چون بهرات رسید مکانت برادر از سر گرفت و از وعد و وعید سخن راند و بلطف و عنف دقائق اعدار و انداز پیش داشت ، هیچ گونه نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وساطت این حکومت و قطع خصومت با شمشیر افتاد و معاتبات بمطاعنات و مضاربات رسید . شعر :

نشدت زیاداً و الإقامة بیننا و ذکرته ارحامِ سحر و حشیم
فلما رایت انه غیر منته املت له کفی ببلدن مقوم

سیف الدوله عم خویش بغراجق رایش خواند و بموافقت و مساعدت دعوت کرد ، بی تلغمی روی بخدمت نهاد و بشعار مظاهرت تظاهر جست و در خدمت مواکب وی به بست آمد و امیر نصر بن ناصر الدین آنجایگاه بود او نیز از سر صدق موالاته و خلوص مواخاة در خدمت رایت میمونش روان شد و از سر صفا متابعتی بی ریا پیش گرفت . چون امیر اسماعیل از رحلت سیف الدوله و عزم وی بجانب غزنه خیر یافت از بلخ روی بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او بامیر سیف الدوله ملطفها روان کردند و بصدق مطاوعت تظاهر نمودند . چون مسافت میان هردو برادر نزدیک شد در باب اتفاق و ایتراف و مجانبت جانب خلاف استیناف رفت و سفیران در اصلاح ذات البین کوشیدند تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شر مشتمل شد و امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض داد و صف بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و کماة جنود و حماة جیوش چون شیر شرزه که هنگام جنگ در گریبان اجل زند و در وقت نبرد چون گرگ با باز هوا بر آویزد در مبارزت آمدند . شعر :

سفع الدؤب وجوهم فکأنهم و ابوهم سام ابوهم حام
تخذوا الحديد من الحديد معاقلاً سکانها الارواح و الاجسام
مترسلین الى الحتوف کأنما بین الحتوف و بینهم ارحام
آساد موت مخدرات مالها الا الصوارم و القنا آجام ☆

امیر اسماعیل با موالی و مالیک خویش و اصحاب و اتباع پدر بمقابل آمد و قلب و جناح بهیاض پیلان چون کوه نهلان بداشت همینکه هر دو صف بهم رسیدند شمشیر خطیب وار بر منابر مناکب منشور عزل عامل سنان میخواند و میگفت : نیزه اگر چه مار پیکر است چون بسم حلقه زره میرسد مرتعش میشود من هندو نژادم ثقب در عبیه جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ روی باز کردم هر گوهر که در قرطه سبز مرصع است از خزانه صدری دزدیده ام و هر مهره که از علاقه بندم معلق است از دهن مغزی

• اشعار از چکامه ابوتام است در مدح عبدالله المأمون عباسی .

بیرون کشیده ام . جمله نیزه ها بینداختند و تیغها بیرون کشیدند و چندان کشش رفت که شمشیر آهنبین دل بر زاری کار جوانان کار زار خون گریست و عقرب را بر آسمان دل بسوخت و عواء نوای غوا بر گرفت و سماک رامح نیزه بینداخت و شعری را گریه بیامد و آسمان جامه کبود تعزیت در سر کشید و ماه از حرقت رخسار بخراشید و فلک از حسرت پشت دوتا کرد و کواکب بر بساط مجره کاه بگستردند و صبح جامه چاک کرد . نظم :

در برگ ریز عمر عدو صر صر اجل نوروژ را طبیعت فصل خزان دهد
اطراف باغ معرکه از تیغ آبدار از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد
امیر سیف الدوله حمله کرد و از میخ تیغ سیلاب خون در کوه و هامون بر آمد و چهره سبز رنگ بنات هند از گلگونه خون ابناء حرب ارغوانی کرد . شعر :

تجری الجیاد من القتلی علمی جیل و من دمائهم یدحضن فی و حل
و من جما جمهم یصعدن فی نشز و من ذوائبهم یقمصن فی شکل
هر کجا رمحش نمودی مر یلان را دست برد هر کجا گرزش بدادی مر عدو را یادگار
بیضه مغفر شکستی بر سر شیران رزم عیبه جوشن دریدی بر تن مردان کار
خسرو منصور را آمد ندا از آسمان در زمین فریاد آمد کای شهشه زینهار
هر زمان از خرمی نصره بر آوردی غریو کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار
بقای اسیاف در مخارم شعاف راه خلاص و طریق نجات طلبیدند و امیر اسماعیل در قلعه غزنه گریخت و بحصانت آن حصن از صدمه اولی و طامه کبری محترس شد و امیر سیف الدوله بعد از خمود نائره جنگ او را امان داد و در ضمان رعایت و عنایت گرفت و از گذشته درگذشت و نصوح اخوت و نصوع مودت بغراز اصل باز رفت .

حاشیه

(۱) سیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان التغلبی پادشاه شام ، در سنه ۳۰۳ هجری در میافارقین زاد و بسال ۳۵۶ در حلب درگذشت .
سیف الدوله شهر یاری دلیر و بلند همت و کریم و بحاسن اخلاق آراسته بود ، در بارش محیط رحال شیوخ علم و نجوم دهر ، خود از شعر و ادب بهره وافی داشت ، با شعرا می نشست اشعار ایشان را انتقاد میکرد و بهر یک جوائز سنیه میداد . متنبی در مدیحهش داد سخن داده است .
از روزگار ولایت عمر بن الخطاب که کشور شام گشاده شد جنگ میان مسلمین و روم شرقی برپا بود ، در دوران سیف الدوله شدت پیدا کرد و او را با رومیان غزواتی است . برادرش ناصر الدوله پادشاه موصل بزرگتر و پایگاهش نزد خلفاء عباسی بلند تر بود .

ذکر آنچه میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون حادث شد

ابوالقاسم سیمجور بجرجان بعد از وفات فخرالدوله در حضرت پسرش مجیدالدوله ابوطالب رستم مقیم شد و بطاعت و تبعات او قیام کرد و افراد خدم و اعداد حشم آل سیمجور از خراسان روی بوی نهادند و سپاهی تمام فراهم آمد و کار او بجمعیت لشکر و توفیر آلت و عدت بنظام رسید و فائق از سر تکدیری که با بکتوزون در اندرون داشت همواره با ابوالقاسم ملاطفت می نبشت و او را بر قصد بکتوزون می آغایید و بر قیادت جیوش خراسان که منصب قدیم آل سیمجور بود تحریر و اغراء میکرد تاوی آن عشوہ بخیرید و نقد بنسیه بفروخت و چنانکه گفته اند ضاقت عن الاسد الوجلار دل بر مفارقت جرجان نهاد و بمزاحمت و مخاصمت بکتوزون رفت و همچنان بود که گفته اند . شعر :

فانی و ترکی ندی الاکرمین و قدحی بکفی زنداً شحاحا
کتارکة بیضها با العراء و ملبسة بیض اخری جناحاً

و ابوعلی بن ابوالقاسم فقیه را بمقدمه سپاه در پیش افکند او چون با سفر این رسید فوجی از بکتوزون آنجا بگاه مقیم بودند در مصاف مغلوب و منهزم کرد و بر عقب ایشان تانیسابور بر رفت و چون بنیشابور رسیدند بکتوزون با ابوالقاسم بیغام فرستاد که کار محاربت اعتمادی ندارد و عاقبت آن در پرده غیب است و تکیه بر قوه و شوکت خویش زدن و بنضرت حال و خضرت وقت مغرور گشتن از قضیت عقل و نهج رشد دور است و در مضیق حرب کسی افتد که در فسحت رای و عرصه صلاح مجال تردد و مکنت تمکن نیابد ، صلاح آنست که بقیستان که از اقطاع موروث آل سیمجور است مقام افتد تا من بملک فرستم و ولایت هرات و ایالت آن نواحی از بهر تو مقرر و مسلم گردانم . ابوالقاسم بدین سخن التفات ننمود و بغلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بر حول و قوه خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و تهور و خواتم بغی و تنمر غافل ماند و مصاف بیاراست و جنگ را بسیجید . بکتوزون چون اصرار او بر جهل و غوایت و تهاوت وی درمهاوی ضلالت بدید ساز محاربت ترتیب داد و مستعد کار شد و روی بمناصبت او آورد و بصحرای بشنجه بر در نیشابور در هم افتادند و بجای انتقام دور دوستکانی چند بر یگدیگر کردند تا تیغهای مسلول از موارد ورید مستسقی شد و آفتاب از حول آن نبرد سپر گرد در سر کشید رگ دل بر قصد جوانان بتضریب درآمد و نیزه ها بطعن بر خاستند و بر تو شروق شمس از خجالت شعله غروب تیغها در حجاب شد و گرز با خود از محاکه پتک و سندان حکایت کرد . نظم :

چندان بر ریخت خنجرشان خون دشمنان کأجزای خاک تابشری جمله درنم است
آخر بکتوزون ظفر یافت و سیمجور هزیمت شد . فقیه ابو القاسم که عمده لشکر و عماد
کار بود با جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سیمجور بقیستان افتاد و این واقعه
در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین وثلثمائة بود . بکتوزون بهر جانب مسرعان دوانید و از
فتحی که برآمده بود اعلام دادند و اولیاء دولت بدان مسرت و ارتیاح فزودند مگر فائق
که غمناک شد و از غصه انگشت تحسر و غیظ میخائید . ابوالقاسم سیمجور چون بقیستان
بیاسود و از نکبت منتعش شد بیوشنچ رفت و عمال را باستحاث اموال فرا داشت و بکتوزون
روی بدو آورد تا آن خطه از تشب و بیرون کند . چون مسافت میان هر دو نزدیک
شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت بایستادند و وثیقه صلح و سازش را ابوالقاسم
پسر خویش ابو سهل بنوای بکتوزون داد و ماده خلاف منقسم شد . ابوالقاسم بقیستان
آمد و بکتوزون بنیشابور شد و این مصالحه در رجب سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائة بود .
و میان فائق و وزیر ابو المظفر وحشتی حادث گشت و ابوالمظفر از خوف فائق در سرای
امارت گریخت و بدست ابوالحارث معتصم شد . فائق کس فرستاد و از سر تحکم و تغلب
مطالبه کرد او را ، امیر ابوالحارث جواب سخت داد و فائق بکراهیت از سرای امارت
بیرون آمد و عزم دیار ترک پیش گرفت . مشایخ بخارا بصلاح ذات البین بر خاستند و امیر
ابوالحارث را با سر رضا آوردند و فائق را از سر وحشت برانگیختند . ابو المظفر را
از بهر مصلحت وقت بناحیت جوزجان فرستادند و وزارت بر ابو القاسم برمکی دادند .
فراست مضراب بوشنجی در این قضیت راست آمد ، در ایاتی که گفته است :

و کنا زماناً ندیم الزمانا و ترثی الوزارة با لبلعمی
فاخرنا العمر حتی انتهت من البلعمی الی البر غشی
و سوف توؤل علی ما تری رآه قریباً الی البرمکی

ابوالقاسم برمکی مرد فاضل و دانائی بود الا آنکه بخل بر اخلاص استیلا داشت و چون
وزارت بدو رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و جامگی و اقطاعات طریق
شطط و مناقشت پیش گرفت ، لاجرم روزی بر دست دو سه غلام کشته شد و این دو بیت
ابوسعید مغزومی در حسن نظم و لطف حکمت در حق وی بغایت کمال است :

يقول لی دعبل فی ثوبه خبل و لو تمس ثیابی دعبل خبلا
لا و الذی سبك الصهباء من ذهب و الکأس من فضة ما ساد من بخلا

• ابوعلی دعبل بن علی خزاعی کوفی شاعر مطبوع هجاء معروف ، معاصر رشید و مأمون .

پایان کار امیر اسماعیل و فرود آوردن او از قلعه غزنه

امیر سیف الدوله برادر را بامان و استظهاریار بمهرو و موافق از قلعه فرود آورد و کلید خزائن و دفائن از او بستد و مخازن و ذخائر قلعه بتصرف گرفت و حال لشکر و وهنی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش را بغزنه بر سر معاملات کرد و شحنة قاهر بحفظ و حراست آن بقمه باز داشت و با سپاهی جرار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهم برادر و معاونت بخراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا آنها کرد و پیغام داد که : اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در حمایت نخت و اقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق در خدمت ملک نوح و لواحق امیر ابوالحارث که سلالة ملک و وارث تاج و تخت اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته و بادالت اولیاء دولت و اذلت اعداء حضرت متکفل شده . امیر ابوالحارث سید ابوالحسن علوی همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم بر دست وی مثالی اصدار کرد و بلخ و هرات و ترمذ و بست براعتداد او تقریر فرمود و در باب نیشابور و زعامت جیوش از سرتلطف و تألف سخن راند و گفت : بکتوزون بنده دولت است و متوسل بحقوق قدیم ، بی حدوث سببی و داعیه عذری بعزلش مثال دادن و نان او جرح کردن از مراسم سروری و حقگزاری دور باشد . امیر سیف الدوله این معنی را بر قصد حساد و کید اضداد حمل کرد و خواجه ابوالحسن حمولی را برسالت ببخارا فرستاد و بردست او حملی روان کرد که اقلام کتاب و افهام حساب از عد و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که ذات البین از قاعده مهبود متغیر و متبدل نگرداند و امداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد و گفت : حقوقی که مرا و پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت است بتضریب اولیاء و تشریب اعداء ضائع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس موالاته و متابعت واهی نگردد و اعتمادی که در سالن الدهر در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصل بوده است باختلال و انحلال نییوندد .

ابوالحسن چون ببخارا رسید مسند وزارت عاطل بود ، او را بمباشرت این منصب دعوت کردند ، خواجه بدان مسرور و مغرور گشت و از سفارت و وساطتی که با اعتماد وی منوط و مربوط بود اعراض کرد و حالش چنان بود که گفته اند :

خلت الدیار فسدت غیر مدافع و من الشقاء تفردی بالسود

اندران منصب سعی ضلال و جهید محال پیش گرفت و صورت بست که عقده ای که از

دور فلك محكم گشته باشد بكفايت و كياست خویش باز تواند گشود و سنی که بتمادی ایام بشیخوخت رسیده بود بتحقق وتنطس بنود بطراوت جوانی باز تواند برد و خرقة ای که باستمعال شهور و اعوام خلق گشته باشد بتصنع و تأنق بحال جدت و طراوت باز تواند شد، هیپات و لن یصلح العطار ما افسد الدهر . چون امیر سیف الدله شکل حال و رکاکت عقل و فترت رای و تناقض اهواء و سوء تداییر قوم مشاهدت کرد نیک بدانست که ملک برشرف هلاک است و پادشاهی برطرف ضیاع و این جماعت که کافلان دولت و مدبران حضرتند نظرشان بر صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است، روی بنیشابور نهاد تا منصب قدیم خود نگاهدارد و تشبیهی که بنا استحقاق بشغل او حادث گشته است زائل گردانند . چون بکتوزون بر عزم و قصد وی واقف گشت از گذر سیل بر خاست و نفس و مال و عده و عتاد و لشکر خویش از معرض خطر بیرون برد و از نیشابور رفت و بحضرت بخارا نبشته فرستاد و صورت حال آنها کرد . امیر ابو الحارث از سر سكرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه تجربه روزگار نیافته بود و سرد و گرم نچشیده جیشی فراهم آورد و از بخارا بر صوب خراسان بر عزم معاونت بکتوزون و نیت ممانعت سیف الدوله نهضت کرد و کوچ بر کوچ بسرخس آمد . امیر سیف الدوله دانست که حرکت آنحضرت بسبب جهل و غباوت اهل تدبیر و نقصان رشد ناصح و مشیر است، چه آن جمع اهل مقاومت و کفو مناوالت وی نبودند و همه بیگ لطمه از موج بحر ش متلاشی شدند و بیک صدمه از طلیعه موکب وی ناچیز گشتندی، اما نخواست که خارق آن حشمت باشد و ناموس ملک سامانیان بردست او برود و حقوق اسلافش بیک زلت ضائع و مهمل ماند، از معارضه رایات ابوالحارث تمایل و تجافی کرد و بمرور رود شد و نیشابور باز گذاشت تا این منازعت بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و به نیتی واضح و عنوری روشن تقدیم کند که طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و قاصی و دانی و خاص و عام او را معذور دارند، و از مرو رود پیل زاغول رفت و آنجایگاه فرود آمد و بتدبیر کار و تفکر در طریق صواب و صلاح مشغول شد . بکتوزون پیش ابوالحارث رفت و فائق در خدمت بود . بکتوزون در اکرام مورد از امیر ابوالحارث زیادت از آنچه دید توقع میداشت و با فائق شکایت در میان نهاد و فائق در باره خویش اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مثال و تقریر معاتب او فصول برداختند و از شراست خلق و خشونت جانب و قلت التفاتش مستزید گشتند و جمعی را بعزل و خلع وی دعوت کردند و همه را سمیع القیاد و طوع العنان یافتند و با یکدیگر مواطاة بستند . بکتوزون دعوتی ساخت و علت

مهمی در میان آورد که بمعادوت و مشاورت امیر ابوالحارث حاجت بود، او را بدین حیل خواندند و بگرفتند و چشم جهان بینش را داغ کردند و بر روعت جمال و طلعت چون هلال وی نبخشودند و از استعمار شعار عار و تظاهر بلباس کفران نعمت باک نداشتند (۱). و عجب تر آنکه در آن حالت بسه حاجت سبک مؤنت بدیشان تضرع کرد: یکی آنکه مستوره ای که در حجره اش بود از مؤاخذت و مطالبت و مصادرت صیانت کنند و بارهاق و تشدید و تسبیب خطابی نرود، و از فرط قساوة و لوم طبیعت مبذول نداشتند و بملاجه و مضادة باز ایستادند و آتش حسرت و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند و برادرش عبدالملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او در سن طفولیت و عهد غزارت و موسم ضعف رای و نقصان رشد بود. خاص و عام و وضع و شریف از این کار نا بسامان و حرکت شنیع زبان تعمیر و تعنیف دراز و بر این تجاسر انکار بلیغ کردند. ناگاه خبر رسید که سیف الدوله محمود بیل زاغول نزول کرد، این قوم چون رومه از سورت شیر یا گنجشک از صولت باز رمیدن گرفتند و تامل و هیچ توقف نکردند. امیر سیف الدوله بفاق و بکتوزون کس فرستاد، بر اضااعت حق ولی نعمت و ازاله حشمت و هتک حرمت وی ملامت بی اندازه کرد و ایشان راه تبصص و حذاقت پیش گرفتند و از زبان عبدالملک بن نوح پذیرفتاریها کردند و بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و تسمیح باقضاءات و تطمیع در ولایات را حرضه جان و وقایه نفس خویش ساختند؛ امیر سیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت دین جائز نشمرده بر آن فضائح اغضاء و اغماض کردن، نهضت فرمود و بمرو آمد تا آن سخن بمشافهت رود و کار بمواجهت پمیان رسد. و آن قوم از رسیدن رکاب او متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلاء یافت و از کرده پشیمان گشتند، و لما سقط فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلوا قالوا: لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لتکونن من النخاسرین. باری تعالی بدست سیف الدوله انتقام از ایشان بستد و سوء افعال و قبح اعمالشان سبب نکال و وبال همه ساخت و همگانرا باحاقات مکر و اذاعت غدر خویش منکوب و منجوب گردانید و کذلک اخذ ربک اذا اخذ الغری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید. فائق و بکتوزون و ابوالقاسم بن سیمجور بملاواح خویش عبدالملک بن نوح را بیرون برده در مقابله سیف الدوله فرود آمدند و از تجلد پرده در سر تلبه میکشیدند و رخواوت طبع و ضعف دل بصلابت پیشانی بسر میبردند و چندانکه می اندیشیدند آن دریا نه باندازه سباحات ایشان بود و آن باد بیش از قدرة و قوتشان می نمود. از این تفکر حیرت بر ایشان مستولی شد و ترس و هراس غالب گشت و جهان بر همه تنگ آمد، قد ضاقت

عليهم الأرض بما رحبت ، نه از جائی رجائی و نه مهری را مطلبی و نه دستگیری را
تدبیری . شعر :

بهرکاری که رو آورده خصمش گفته نومیدی ترا این کار بر ناید تو با این کار برنابی
و میدانستند که با سیل در منازعت آمدن جانبازیست و با کوه مناظره کردن سر بیاد
دادن بود و با درفش پنجه زدن دست در معرض تلف آوردن است . ناچار رسولان
فرستادند و زنهار خواستند و در مصالحه تضرعی تمام پیش گرفتند . سیف الدوله اگرچه
دغل باطن و خبث سریرت ایشان میدانست و غور جراحت و غدرشان میشناخت از بهر
الزام حجت و تأکید معذرت و ازاحت شبیهت و تبری از موقف تهمت و تفادی از سمت
طغیان و تجافی از معرض بغی و عدوان ملتمس ایشان را باسعاف مقرون داشت ، فرمود
تا بارگاه بینداختند و کوچ کرد . چون رحل و ثقل او روان شد اوباش و ارادل قوم
دست تطاول باذناب حشمش دراز کردند و بعضی بنه وی بغارت بردند و نهضت سیف الدوله
را بر فضل و قوه و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای بردم مار نهادند و بیش اجل
باز رفتند . چون امیر سیف الدوله خبط ایشان در مهلکه ضلال و تورط در مسیعه آجال
مشاهدت کرد و حرص غالب و طمع کاذبشان در نهب و سلب اتباع خویش بدید و آنکه
رؤس و وجوه ایشان بر سفاقت ارذل و سخافت انزال انکاری نکردند دانست که اغضای
ایشان از سر رضاست و سکوتشان موجب اغراء ، ان السفیه اذا لم ینه مأمور ، فرمود تا
طایفه ای از لشکر پیرامن آن اوباش در آمدند و همه را بقتل آوردند .

ز بس کشته پشت جهان گشت خم از آنسوی دیگر زمین داد نم
لشکر بیاراست و کوهی از آهن در صحرای آن هیچاء روان کرد . شعر :

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت
و خویشتن با هر دو برادر نصر و اسماعیل و عم خویش بغراق در قلب بایستاد .
تو گوئی ابو فراس (۲) بدین اشعار منظورش او بوده است :

علونا دوشنا $\frac{1}{2}$ بأشد منه	و أثبت عند مشتجر الرماح
بجیش جاش بالفرسان حتی	ظننت البر بحرأ من سلاح
والسنة من العذبات حمر	تخاطبنا بأفواه الرياح
و أروع جیشه لیل بهیم	و غرته عمود للصباح
فكان ثباته للقلب قلباً	و هیته جناحاً للمجنح

و جماعت خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات او هول قیامت معاینه بدیدند و احوال همه

* دوشن نام کوهی است .

از تحسر و ندامت متبدل گشت و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر چنان کار شنیع ملامت کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت نیافتند . ناچار از شهر بیرون آمدند با جامهای ملون و کسوتهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملاعبت ، اما در کثرت عدد بکمال ، چه از اطراف خراسان و ماوراءالنهر حشر کرده بودند و برابر سیف الدوله صف بکشیدند و در موازات لشکر او بایستادند و از جانبین دست بشمشیر بازیدند و کشتاری بسیار کردند . نظم :

آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ تیز آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطراب
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار
بد دلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام این گریزان همچو موش و آن گرازان همچو مار
و عاقبت خذلان کفران نعمت و اخفار ذمت در ایشان برسید و بیک صدمه لشکر سیف الدوله
از پای در آمدند و راه هزیمت گرفتند ؛ اگر ظلمت شب پرده کار و ستره عوار ایشان
نیامدی همه در ربه هلاک و ورطه دمار رسیدندی . شعر :

لولا الظلام و قلة علقوا بها بات رقابهم بغیر فلال
فلیشکروا جنح الظلام و ذروداً ✽ فهم لذرود و الظلام موال

عبد الملك بن نوح و فائق از هزیمت بیخارا افتادند و بکتوزون بنیشابور آمد و ابوالقاسم ابن سیمجور بقرهستان رفت و کوكبة سعد سیف الدوله باوج شرف رسید و علوجد و کمال اقبالش از ذروه افلاك برگذشت و ملك خراسان و وراثت سلطنت آل سامان اورا مهیا و مهنا شد و منازعان و معارضان وی در اطراف جهان متفرق و متمزق گشتند . نظم :

ز چنگال شیران بر آورد ملك ز کام نهنگان بر آورد کام
پس از آن واقعه روی بتوس آورد تا بکتوزون و ابوالقاسم بن سیمجور بهم نیوندند
و از اجتماع ایشان فسادی حادث نگردد و فتنه ای متولد نشود . بکتوزون از آن خوف
راه جرجان گرفت .

بجست با رخ زرد از نهیب چرخ کبود چنانکه باد بهاری ز بیم باد خزان
سلطان محمود ارسلان جاذب را بر عقب او فرستاد که چون رجوم نجوم در پی
عفاریت بر اثرش میرفت تا ویرا از حدود خراسان بیرون کرد و روی بخدمت نهاد . سلطان
شهرستان توس را در اعتداد وی آورد و ارسلان را باجمعی از طبقات لشکر در آنجا بگذاشت
و بهرات رفت از بهر مطالعه اعمال و تجدید عهد بدان مراسم و اطلال . چون بکتوزون
فرصت غیبت سلطان دریافت ، دیگر باره بنیشابور آمد و اظهار شعار دولت عبد الملك

• ذرود نام کوهی است .

آغاز نهاد و ندانست که ملکی که دعائم میانی آن بدست تصاریف ایام منهدم شد و قواعدهش بحکم تمادی روزگار واهی گشت بسعی باطل و جهد بی حاصل منتعش نگردد و خشتی که از قالب بیرون افتاد استقرارش در مکان معهود امکان ندارد . محصول آن حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقت مراجعت تحمل بایست کرد تا بیک رکضه بر سر وی دوانید . بکتوزون براه اییورد بیرون شد و لشکر سلطان بر اثر او میرفتند تا براه بیابان روی بمر و نهاد و خواست تا در مرو نشیند و بحصانت شهر منحصر شود ، اهل مرو بتعصب و هوا داری سلطان برخاستند و او را جواب باز دادند ، و وی از سر غیظ شهر را غارت کرد و در بیابان آمل شط ببخارا رفت . چون عرصه خراسان از بکتوزون و اتباع وی خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد تا ابوالقاسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در انتعاش و ارتیاش بسته بود در کام شکند . ارسلان رفت و با ابوالقاسم مصاف داد و او را شکسته بنواحی تبس انداخت و سلطان قیادت جیوش بر برادر خویش نصر بن ناصر الدین تفویض کرده وی را بنیشابور فرستاد و خویشتن بیلخ شد و بلخ را دارالملک ساخت و آن جایگاه بر سریر سلطنت نشست . در این مدت یکروز بطرف مرو رود با چند غلام بشکار رفته بود امیر اسماعیل و نوشتکین کاج که از امراء ناصرالدین بود در رکابش بودند . سلطان را التفات نظری شد نوشتکین را دید دست بشمشیر یازیده منتظر ایماء و اشارت امیر اسماعیل ، و سلطان انکار اسماعیل در آن حالت بر نوشتکین دریافت و معاینه غمز و رمز چشم او بدید ، از آن استشارات بساطت تهمت گسترده شد و مخائل ریت ظاهر گشت ، چون فرود آمد نوشتکین را بقتل آورد و برادر را پیش خواند و از کیفیت حال استکشاف کرد ، امیر اسماعیل از خیانت و خبث سریرت آن غدار تبری نمود و میان ایشان مفاوضات و مقاولات بسیار رفت ، و سلطان احتیاط ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسماعیل را بچند حافظ و حارس از خواص حضرت سپرد . چه دانست که دوتیغ در یک نیام ننگیند و از جمعیت دو شاه بربک رقعہ مجادله خیزد و وجود دو فحل در رمة بمناطج کشد . و سلطان بوقت استئزال امیر اسماعیل از قلعه غزنه در مجلس انس با وی در مباسطت آمد و از مکتون ضمیرش استدراج کرد و از او پرسید که اگر چنانچه اتفاق ظفر و نصرة که مرا افتاد ترا بودی و من در دست تو اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن و بر چه وجه در حق من اندیشه خواستی کردن ؟ اسماعیل از سر سلامت صدر و راستی ضمیر گفت : اندیشه آن داشتم که ترا بقلعه ای فرستم و هر آنچه مراد و تمنی کنی از اسباب و غلام و کنیز

و ادوات معاشرت برایت ترتیب کنم و هر آنچه از جانب تو اقتراح افتد از ابواب امانی و انواع مبالغی مبذول دارم. سلطان با او همان طریق پیش گرفت و بر قضیت نیت وی کار کرد و برادر را بوالی جوزجان سپرد و بحراست جانب و توفیر مصالح او وصیت فرمود و اسباب معیشت بر حسب مشیت و ارادت وی ترتیب داد و مردم از کمال کرم و سجااحت طبع و مکارم اخلاق سلطان که دیباچه معالی بدان آراسته بود در شگفت آمدند و جائی که عواطف قرابت و شوافع اخوت قائم بود این معنی مستغرب نباشد؛ اما درباره اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر کرده بودند و در مخالفت و معاندت او قدم گذارده و باجرام و آثام شنیع گرانبار شده بوقت قدره و هنگام فرصت آتش خشم و غیظ بآب حلم و عفو فرو نشاندی و اغضاء و اغماض کار بستی و از سر هفوات و زلات برخاستی و اگر در باب سیاست و تعریک جانان تحریکی رفتی بر لفظ مبارک راندی که: پادشاه عاقل و حازم باید که در حال خشم از مردم آن ستاند که در حال رضا بتدارکش قیام تواند و در اتلاف چیزی سعی کند که بر اخلاف آن قادر باشد و تقویت روح و ابطال حیاة را تدارک ممکن نگردد و تلافی صورت نیندد. نظم:

پسندی و هم داستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی

حاشیه

(۱) بیهقی گوید: چون امیر نوح بن منصور گذشته شد بیخارا پسرش که ولیمهد بود ابوالحارث منصور را بر تخت ملک نشاندند، اولیاء و حشم بر وی بیارامیدند و سخت نیکو روی و شجاع و سخن گوی جوانی بود، اما عادتش داشت هول چنانکه همگان از وی بترسیدند و کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود. بکتوزون سپاه سالار بود بنیشابور بر خلاف امیر محمود که ببلغ بود بر ایستاد، نکرد او را که نیشابور بر بکتوزون یله کند و منصور دل هر دو نگاه میداشت اما همتش بیشتر سوی بکتوزون بود. چون امیر محمود را این حال مقرر گشت ساختن کرد تا قصد بکتوزون کند، بترسید بکتوزون و بامیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکرها و فائق الغاصه با او بود و خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنانکه جنگی و مکاشفتی نباشد. روزی چند بمر و بیود، پس سوی سرخس کشیدند و بکتوزون بخدمت استقبال از نیشابور با لشگری انبوه تا آنجا بیامد، نیافت ملک را چنانکه رای وی بود که قیاس بیشتر سوی امیر محمود بود، در سر فائق را گفت که: این پادشاه جوان است و میل بامیر محمود میدارد، چندان است که او قوی تر شود نه من مانم و نه تو. فائق گفت همچنین

است که تو گفتی ، این ملك مستخف است و حق خدمت نیشناسد و میل تمام دارد به محمود و ایمن نیستیم که مرا و ترا بدست او بدهد چنانکه پدرش داد بو علی سیمجور را بپدر امیر محمود . بکتوزون گفت : رای درست آنست که دست وی از ملك کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم . فائق گفت : سخت نیکوگفتی و رای درست این است . و هر دو این کار را بساختند ، ابوالحارث يك روز بر نشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود ، فائق و بکتوزون کرانه سرخس فرود آمده و خیمه زده بودند . پادشاه بشکار بیرون آمد ، چون بازگشت باغلامی دویست بود . بکتوزون گفت : خداوند نشاط کند که بخیمه بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیر است در باب محمود . گفت نیک آمد و فرود آمد از جوانی و کم اندیشی و قضاء آمده . چون بنشست تشویشی دید ، بدگمان گشت بترسید ؛ در ساعت بند آوردند او را بیستند . - و این روز چهار شنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة . پس از آن بيك هفته میلش کشیدند و ببخارا فرستادند . و مدت پادشاهی وی بیش از نوزده ماه نبود .

بکتوزون و فائق چون این کار صعب بکردند در کشیدند و بمر و آمدند و ابو الفوارس عبدالملك بن نوح نزد ایشان آمد و بی ریش بود ، او را بر تخت نشاندند و مدار ملك را بر سدید لیث نهادند ، کار پیش گرفت و سخت مظطرب بود و با خلل . ابوالقاسم سیمجور آنجا آمد با لشگری انبوه و نواخت یافت .

چون این اخبار بامیر محمود رسید سخت خشم آمدش از جهت امیر ابوالحارث و گفت : بخدا اگر چشم من بر بکتوزون افتد بدست خویش چشمش کور کنم . و در کشید از هرات بمر و آمد با لشگری گران و در برابر آن قوم فرود آمد چو شیر آشفته . و بیسگدیگر نزدیک شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه ، و رسولان در میان آمدند از ارکان و فقهاء و قضاة و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که : بکتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نیشابور وی را دادند با دیگر جایها که برسم سپاه سالار بوده است ، و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد و بر این عهد بستند و کار استوار کردند . و امیر محمود بر این رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا بصدقه بدادند که بی خون ریزشی صلح افتاد . و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة امیر محمود فرمود تا کوس فرو کوفتند و برادرش امیر نصر را ساقه بداد و خود برفت . دارا پسر وشمگیر گفت سدیدیان و حمیدیان و دیگر اصناف لشکر را که بزرگ عیبی بود که محمود از شما بجست ، باری ، بروید و از بنه او چیزی بر بایید . و مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان ساختند و در بنه امیر محمود و لشکر افتادند . امیر نصر چون چنان دید مرد وار پیش آمد و جنگ کرد و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد . و امیر محمود در ساعت بگشت و براند و در نهادند و این قوم را هزیمت کرد و می بود تا دو روز ، هزاهز افتاد در لشکرگاه و پیش کس هر کس را نایستاد و هر چه داشتند بدست امیر محمود و لشکر وی افتاد . فائق در شعبان این سال فرمان یافت و بکتوزون از پیش امیر

محمود ببخارا گریخت و ابوالقاسم سیجور بزینهار آمد . و از دیگر سوی ایلک خان ، ابوالحسن نصر بن علی ، از اوز کند تاختن آورد در غره ذی قعدة این سال ببخارا آمد که بیاری آمده است . پس يك روز مغافصة بکتوزون را با بسیار مقدم فرو گرفتند و بند کردند ، پادشاه سامانی روی پنهان کرد و بگریختنش با همه برادران و خویشان و در عمارتها سوی اوز کند بردند و دولت آل سامان بپایان آمد و سلطان محمود نااندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد .

(۲) ابوفراس ، حارث بن سعید بن حمدان التغلبی الربعی ، پسر عم سیف الدوله ، امیری نامدار و فارسی دلیر و شاعری بلیغ بود .

ابو فراس بسال ۳۲۰ هجری قمری زاد ، در منبج (میان شهر حلب و رود فرات) می نشست و بهمه بلاد شام میرفت .

ابو فراس بعلم و ادب و مجد و شرافت موصوف و بطرافت و حسن اخلاق و کرم مشهور بود .

سلطان سیف الدوله ، ابوالحسن علی بن عبدالله حمدان ، پادشاه شام او را بر دیگر امیران خاندان خود برتری میداد .

امیر ابو فراس در غزوات سیف الدوله با رومیان دلیرها مینمود . در یکی از میدانهای جنگ تیری برانش رسید و اسیر شد (۳۵۱) رومیان وی را بقسطنطنیة بردند ، چهار سال در پایتخت امپراتوری روم شرقی زندانی بود تا سیف الدوله فدیة فرستاد و آزادش کرد .

رومیات ابو فراس قصائدیست که در محبس پیاد دار و دیار گفته :

فلا تصفن الحرب عندی فانها طعامی مذبت الصبا و شرابی
وقد عرفت وقع المامیر مهجتی وشقق عن ذرق النصوی اهابی

لطافت الفاظ ابو فراس چون بتان مهوش دلربا و وجوه معانیش مانند کرشمه معشوقان جانفزاست . شادمانی و بهجت از طبع وی فرو میچکد ، و شعره سائر بین الحسن و الجودة و السهولة و الجزالة و العذوبة والفخامة والحلاوة مع رواء الطبع و سمة الظرف و عزة الملك . و این مزایا پیش از او فراهم نشده است مگر در گفته ابو العباس عبدالله بن المعتز . - سخن شناسان ابو فراس را اشعر از ابن المعتز دانسته اند .

صاحب بن عباد میگفت « بدی، الشعر بملك و ختم بملك . » یعنی : آغاز شد شعر از پادشاهی (امرؤ القیس) و ختم شد بیادشاهی (ابو فراس) .

ابو الطیب متنبی با وفور فضل و کمال و اشعار چون سحر حلال ببرتری ابو فراس در شعر معترف بوده و جرأت برابری با وی را نمی نموده است .

چون سیف الدوله درگذشت امیر ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد . میان او و خواهرزاده اش ابوالعمالی پسر سیف الدوله کار به پیکار کشید و ابو فراس بسال ۳۵۷ در جنگ کشته شد . سنین عمرش از ۳۷ نگذشته بود .

ذکر خلعتی که امیرالمؤمنین القادر بالله احمد از بغداد برای سلطان یمین الدوله و امین المله ابوالقاسم محمود فرستاد

امیرالمؤمنین القادر بالله (۱) خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه فرستاد که در هیچ عهد هیچکس از ملوک و سلاطین بمثل آن کرامت از سرای امامت مشرف نگشته بودند و او را یمین الدوله و امین المله لقب دادند ، لقبی که در خزانه لطف الهی مخزون بود از بهر وی و از مشارکت اغیار محفوظ و مصون . و سلطان محمود آن خلعت که بر قد معالی او بافته بودند و از حضرت امامت و موقف خلافت بدان کرامت و سعادت یافته در پوشید و بر تخت سلطنت نشست و امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس صف کشیدند و پیش تختش بایستادند و بخدمت و طاعت او کمر بستند و همگان را در مجلس انس بنشانند و هر يك را بعوارف سنی و عوائد جسمی بنواخت و بخلعتهای ثمین و بخششهای بی اندازه مشرف گردانید ، و حکم پادشاهی وی در نصاب ثبات قرار گرفت ، و کارها بنظام پیوست و احوال ممالک خراسان در کنف ایالت و کفالتش منتسق و منتظم شد و یمین طاعت و حسن تبعات موقف خلافت و سده امامت استسعاد جست و بشعار دعوت اهل بیت نبوت و اظهار کلمه حق در مشایعت خاندان رسالت تظاهر نمود ، و هر سال نیت غزوی در دیار هند از برای نصره اولیاء دین و قمع اعداء اسلام نذر کرد و آن را وسیلت نظام ملک و قوام دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت ، چنانکه نص قرآن مجید بدان ناطق است : یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم .

حاشیه

(۱) القادر بالله ، ابوالعباس احمد بن اسحاق (۴۲۲ - ۳۳۶) ، بیست و پنجمین خلیفه عباسی در سنه ۳۸۱ هجری قمری بخلاف رسید و در روزگار پادشاهی سلطان ابوسعید مسعود غزنوی در گذشت .

ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی در تاریخ مسعودی مینویسد : روز سه شنبه ده روز باقی مانده از ذو القعدة ۴۲۲ خبر رسید که امیرالمؤمنین القادر بالله انارالله برهانه گذشته شد و امیرالمؤمنین ابو جعفر الامام القائم بامرالله را بر تخت خلافت نشاندند و بیعت کردند و اعیان هردو بطن از بنو هاشم ، علویان و عباسیان ، بر طاعت و متابعت وی بیارامیدند و کافه مردم بغداد ، قاف تا قاف جهان نامه ها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیان ولایه بیعت میستانند ، و فقیه ابوبکر محمد بن سلیمان الطوسی نامزد حضرت سلطان بخراسان آمد مراین مهم را . امیرمسعود رضی الله عنه در بلخ بود ، بدین خبر اندیشمند شد و از خواجه احمد حسن (وزیر) واستادم (بونصر

مشکان صاحب‌دیوان رسالت) پرسید : درین باب چه باید کرد ؟ خواجه گفت : زندگانی خداوند درازباد در دولت و بزرگی، هر چند این خبر حقیقت است، مگر صواب چنان باشد که پنهان داشته شود و خطبه هم بنام قادر میکنند، که رسول چنین که نبشته اند بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد و آنگاه چون وی رسید و بباسود پیش خداوند آید و نامه تهزیت و تهنیت برساند و باز گردد، و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تهزیت بجای آورد و سه روز پس از آن، روز آدینه، بمسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود بخطبه کردن بر قائم و شاره‌ها کنند.



ذکر بازگشتن عبد الملك بن نوح به بخارا

چون عبد الملك بن نوح و فائق از آن هزیمت ببخارا رسیدند و بکتوزون بدیشان پیوست و لشکرهای متفرق گرد آمدند، دیگر بار خیال استقلال و امید ارتیاش و طمع انتعاش بر مزاج ایشان مستولی شد و اندیشه استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند. فائق که روی رزمه و طراز حله و عمده جمله بود در اثناء این حال در گذشت و از آن سبب مرار عزیمت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و انخزال در ضمائر و سرائرشان متمکن گشت و ایلك خان ببخارا آمد. از سر مخادعت و ماکرت با عبد الملك طریق ممالاة و مؤالاة پیش گرفت و گفت: عند الشدائد یذهب الاحقاد. اگر چه سابقه نژغات شیطان در افساد معاهد و داد و هدم قواعد اتحاد تأثیر کرده است و وحشتی حادث گشته اما اكل لحم اخی و لا ادعه لأكل غیري. با قرب دار و تأکد اسباب جوار مرا محافظت بر مصالح این دولت و تندر و تنمر از جهت حلول نکبت بساحت این مملکت واجبست و چون بیگانه در میان آمد و بخانه قدیم و منصب موروث آل سامان گردن طمع دراز کرد آن مدافعت بر من لازم و ممانعت در ذمت همتم واجب است. ایشان آن عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال وی مغرور گشتند، بکتوزون و نیالتکین فائقی و دیگر قواد و امراء باستقبال ایلك خان روان شدند، چون در مجلس او قرار گرفتند همگان را محکم بیست و اموال و مراکب و اسلحه ایشان بتاراج داد. عبد الملك از غصه این حیلت و محنت این غیلت بی سامان شد و جز گریختن و دست در دامن اختفا آویختن هیچ چاره ندانست. خان روز سه شنبه دهم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة در بخارا آمد و بسرای امارت نزول کرد و جاسوسان بر گماشت تا عبد الملك را بدست آوردند و او را بگرفت و باوز گمد (۱) فرستاد و آنجایگاه سپری شد و شعله دولت آل سامان بیک بارگی فرومرد و حال ایشان بزوال رسید (۲) سنة الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا.

حاشیه

- (۱) اوژکند از بلاد ماوراء النهر است، در نواحی فرغانه. — کند بترکی قریه را گویند.
- (۲) مؤلف طبقات ناصری گوید: امیر ابوالحسن برادر خان بزرگ فرغانه ببخارا آمد و چنان با خلق نمود که بمدد عبد الملك بن نوح آمده است. عبد الملك امراء خود را باستقبال او فرستاد. چون بنزدیک وی رفتند جمله را بگرفت. و در روز دهم ذی القعدة ببخارا در آمد، عبد الملك مخفی شد، او را باز طلبید و بدست آورد و باوز کند فرستاد و دولت سامانی منقرض گشت.

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح و آنچه میان او و ایلک خان و امیر نصر بن ناصرالدین حادث شد

چون ایلک خان بخارا را گرفت ابو الحارث مکحول و عبد الملك و ابو ابراهیم اسماعیل منتصر و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح غازی و ابو سلیمان و دیگر بقایای ارومۀ آل سامان را بگرفت و همه را باز داشت . برادران را از یکدیگر جدا کرد ، هر یک را مفرد در حجره ای ، تا بجمعیت حیلتي نسازند و مخرجی نجویند . ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح چادر کنیز کی که بتعهد و تفقد ایشان قیام میکرد در سر کشید و در خفارت آن زی از حبس بیرون گریخت و حال او موافق حال کمیت (۱) بود که جامۀ زنان در پوشید و از معتقل خویش خلاص یافت و این ابیات را انشاء کرد :

خریجت خروج القدح قدح ابن مقبل علی الرغم من تلك النوايح والمشلی
علی ثیاب الغانیات و تحتها صریمة رای اشبهت سلة النصل

و اسماعیل منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانۀ پیره زنی از عجائز بخارا متواری شد تا فورت حادثه و سورت واقعه سکون یافت و طالبانش لباس یأس در بر پوشیدند و طمع از وی ببریدند ، پس در زی تنها کر بخوارزم رفت و بانتصار و طلب ثار متشمر شد و بقیۀ اولیاء دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشم تمام فراهم آوردند . ارسلان یالو که حاجب وی بود ببخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده گس دیگر از معارف امراء خان اسیر گرفت و بجز جانیه فرستاد و دیگران جان بیرون بردند و پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان میرفت و نکایتها میرسانید و چون بقنطره کوهک رسید تکین خان شحنة سمرقند از قبل ایلک با لشکری تمام آن جایگاه مقیم بود و جمعی که از بخارا منهزم شدند ضمیمه ایشان گشتند و باتفاق روی بارسلان یالو نهادند و ارسلان روی از ایشان بر تنافت و بمحاربت و مضاربت بایستاد و حشم تکین خان را بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد . منتصر به بخارا آمد و اهل بخارا بقدم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تهنیت میکردند . چون ایلک خان از این حال آگاه شد لشکر جمع آورد و عزم معاودت مصمم کرد . ارسلان یالو با حضرت منتصر آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم در آن دیدند که بآمل شط آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و از بیابان روی بایبورد نهادند و سواد و نواحی ابیورد بتصرف گرفتند و از آنجا روی بنیشابور آوردند و میان ایشان و امیر نصر بن ناصرالدین بر ظاهر نیشابور محاربت رفت .

امیر نصر از کثرت سواد و تکاتف اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید خورشید در تنق آبنوسی اغباش ظلمت محتجب شد بر مرکب اکهب شب روی بهرات آورد نیشابور را باز گذاشت و همه شب در ستره خوافی ظلمت قطع فیافی آن مسافت میکرد و چون غره صبح از افق مشرق پیدا شد بحدود بوز جان (۲) رسید و از آنجا بهرات رفت . شعر :

لیس الفرار الیوم عاراً علی الفتنی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس
همینکه خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و برسبیل استعجال بنیشابور آمد . منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از پیش برخاست و باسفراین شد و خواست که بجبایت خراج و استحضات معاملات آن نواحی انتفاعی یابد میسر نشد و امکان توقف نیافت ، قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرد و باستظهار جانب او اعتضاد ساخت . شمس المعالی در معرفت قدر وی و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید و در جمله تحف و مبارکه بدو فرستاد ده سر اسبان تازی با زین و سر افسار زر و سی سر با زین سیم کوفت و جلهای ابریشم و بیست سر استر با زین سیم و زر و سی سر شتر موقر ^۱ با فرشهای فاخر و اتمه نادر و محمولات تبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه و هزار هزار درم شاهی و سی هزار دینار زر سرخ و پنجاه تخت جامه ملون از جامهای تستری و سقلاطون عضدی و حلهای فخری و خزهای طاقی و کتانهای مصری و لشکر او را بیستگانی ترتیب داد که در وجوه مهمات و عراض حاجات صرف کنند و گفت : مصلحت وقت آن است که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم ، چه تخت مملکت ری عاطل است و آن خطه بملکی غالب و سلطانی قاهر محتاج است و پادشاهی که متقلد آن حکم بود از میان برخاست و لشکر باختلاف هوی و تشویش وقت و تفریق کلمه مایلند ، بدان طرف رکاب رنجه باید کردن وری و مضافات را با تصرف گرفتن و در منصب امارت متمکن گشتن و بسکونت از آنجایگاه ترتیب لشکر دادن و معاودت خراسان و طلب خانه موروث اندیشیدن . منتصر این اشارت پذیرفت و بعد از استخارت نهضت فرمود و بر ظاهر ری فرود آمد ، سپاهی که در شهر ری مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او خیمها زدند و بارسلان بالو و ابوالقاسم سیمجور و دیگر امراء دولت رسولان فرستادند و باموال منقود و خدمات موعود ایشانرا بفریفتند تا همه متفق شدند و منتصر را

* ای موضوعاً علی ظهرها الا وقار .

ازان رای بگردانیدند و گفتند : جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشان را در معرض جماعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای همایونت استسعاد جسته و بحقوق قرابت متوسل و باواصر و سوابق اذمت متذرع و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری که میخواهد ما را بدست اعوان و انصار تو گیرد و در تنوری که بدست اتباع و اشیاعت تافته شود فطیری در بندد و اگر کاری بمراد بر آید فائده بدو باز گردد و اگر زحمتی رسد یا عجزی افتد این عار بر جبین روزگار ما باقی بماند . منتصر این سخنها زخارف مقبول داشت و از ری کوچ کرده براه دامغان بیرون رفت . دارا و منوچهر از مصاحبت او باز ایستادند و بجرجان شدند و آن تدبیر باطل و تقدیر منتفی گشت : و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال .

چون منتصر بنیشابور آمد امیر نصر آنجا بود ، اندیشید که اگر توقفی کند و بممانعت باز ایستد نباید که چشم زخمی رسد از پیش بر خاست و بجانب بوزجان رفت . درشوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائة منتصر دیگر بار بنیشابور قرار گرفت و عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبات اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد . صاحب جیش خراسان ابو المظفر نصر بن ناصر الدین از سلطان مدد خواست ، وی حاجب التوتاش را که والی هرات بود با لشگری تمام بمعاونت او فرستاد ، چون بقوه آن مدد مستظهر شد روی بنیشابور آورد . منتصر ارسلان بالو و ابو القاسم سیمجور را بمناصبت ایشان فرستاد و میانشان کوشش و کشش بسیار رفت و لشکر امیر نصر بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستند و عاقبت ایشانرا بشکستند ، فولوا علی ادبارهم نفوراً و کان امر الله قدراً مقدوراً . ابو منصور ثعالبی درین فتح چکامه ای سروده است :

تبلغت الايام عن غرة الدهر	و حلت باهل البنى قاصمة الظهر
و ولوا بنو الادبار ادبارهم و قد	تحكم فيهم صاحب الدهر بالقهر
و قد جاء نصر الله بالفتح مقبلاً	الى الملك المنصور سيدنا نصر

امیر نصر در نیشابور رفت و مردم شهر شادی کردند و آیین بستند و چون قطره های باران نثار زر و سیم ریختن گرفتند . منتصر بر راه ابیورد بیرون شد و لشکر امیر نصر بر اثرش روانه شدند تا او را بحدود جرجان انداختند و امیر شمس المعالی قابوس دوهزار مرد از انجاد اکراد بمدافعت وی پیشباز فرستاد تا منتصر را جواب باز دادند و از حدود مملکت او برانندند . منتصر در آن محنت فرو ماند و بدانست که بدر ری رای خطا کرد ، و در مخالفت قابوس و رد نصیحت او راه صواب کم کرد ، و بر ارسلان بالو متغیر گشت

بسبب تحکمی که میکرد و در امور مملکت و حوادث مهمات از سر شطط و جدل سخن میراند ، و آن وحشت باستحکام پیوست و کینه در اندرون منتصر راسخ شد و نسبتی دیگر در هزیمت نیشابور از پیش امیر نصر بدو کردند که از سر منافست و محاسدت با ابوالقاسم سیمجور در آن مصاف جدی نمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت مدد آن وحشت شد و منتصر از سر حقد ارسلان یالو را بقتل آورد و لشکر از آن واقعه آشفته شد و همه زبان انکار و وقیعت در منتصر کشیدند . ابوالقاسم سیمجور بمرمت آن حال باز ایستاد و در تسکین نائره و اطفای آن جمره سمی بکرد تا همه ساکن شدند و شورش و اضطراب نقصان پذیرفت و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بزعم آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند ، چه او متعصب منتصر بود و در حق وی خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عده باو مدد داده . چون سرخس رسید و بمال و معاملات و ابواب المال آن بقعه و معاونت و ارفاد و امداد زعم منتعش شد ، صاحب الجیش امیر نصر دانست که مقام ایشان آن جایگاه بر طمع باطل و اندیشه ای فاسد مشتمل است با لشگری جرار بر سرشان تاخت . منتصر با حشم خویش بیرون آمد و برابر ایشان بایستاد و جنگی سخت میان فریقین قائم شد ، حکم آسمانی و تقدیر ربانی و تبدیل ابدال غالب آمد و باد قبول اقبال امیر نصر از مهب لطف ایزدی بوزید و بدبور ادبار لشکر منتصر را در خاک ریخت . ابوالقاسم سیمجور را در بند کمندی پیش امیر نصر آوردند و توزتاش حاجب که ساعد و یار مساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد و معظم سپاه او اسیر تقدیر گشتند و همگان را در لباس عار و خسار بغزه بردند . اسماعیل منتصر حائر و عائر در اخطار مهالك و اقطار مسالك آواره شد . امیر نصر در کنف اقبال دولت و ضمان تائید و نصرة روی بمستقر عز خویش نهاد و منتصر از آن هزیمت بمیان ترکان غز افتاد و ایشان لاف خدمتکاری آل سامان زدندی و درهوی و ولای این خاندان قدم گذاردندی بمقدمش مباحثات کردند و قصد او را باهتمام ایشان شرفی تمامتر شناختند و بمدد و معاونتش کمر بستند و یکدیگر را بر عرفان قدر و خانه کریم و کرم عمیم و تحریض و تحریض کردند ، در خدمت لوای وی بولایت ایلک خان رفتند . چون خان از قدم منتصر خبر یافت بانتصار بر خاست و از حشم ترك خلقی بانبوه فراهم آورد و بدود سمر قند آمد ، لشکر غز در باب او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که : شعر .

فدعوا نزال فکنت اول را کب و علی م ار کبه اذا لم انزل

بر خواندند و بر ایلک خان شبیخون کردند و چون سفینه صبح از غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد در سر سپاه او افتادند و جمعی از معارف را اسیر کردند و خلقی بشمشیر در آوردند و ساز و بنگاه ایشان بتاراج بردند و غنیمتی وافر از اموال و اسبابشان حاصل آوردند و باز گردانیدند و اسیرانی که داشتند بدست منتصر ندادند. در افواه افتاد که غزان بر مجادله ایلک خان پشیمان گشته اند و در غدر می‌کوبند و باعتاق و اطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست. منتصر از این اندیشه مستشعر شد و بی آرام گشت و قرب هفتسده سوار از خواص و ثقات خویش بگزید و از میان غز بیرون آمد؛ چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود، بفرمود تاکاه بر وی ریختند و از آن گذشتند و بگریختند. پس از چند ساعت که لشکر غز در ایشان رسید شمس طلوع کرده و معبر تافته و عبور متعذر شده بود. منتصر بآمل شط فرود آمد و بسلطان محمود نامه فرستاد و از حقوق اسلاف و ادمه آن اشراف یاد داد و از شدت حال و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت و مقاساة شدائد غربت نالش کرد و بکنف شفقت و رأفت و سایه اشفاق و اشبال او پناهِید و زمام مطاوعت و انقیاد بدست اختیار و مراد سلطان داد و گفت: نظم.

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی
وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی دیدم همه را و آزمودم تو بهی
اگر از شریعه لطف و صحیفه کرمت بشریتی از آب حیا و فصلی از باب نجات بهره‌مند شوم حلقه خدمت در گوش کنم و کمر مطاوعت بر میان بندم، و گر در سایه دولّت جایم دهی چون سایه ملازم حضرتت شوم، و اگر آفتاب و ارجراغی در خانه ظلمانی محنتم داری چون مهتاب بمشعله داری در گهت باز ایستم. و از این ابواب صفائح آن صحائف بنگاشت و از خانه فکر درّهای شهوار در درج آن نامه درج کرد و از خوف مضرت ترکان غز از آمل کوچیده بدر مرو رفت و بابو جعفر خواهر زاده کس فرستاد و از وی در رفوئ حال و سد حاجت خویش معونتی خواست و بمددی از ساز و سلاح استماحتی کرد و او یکی بود از اندال و ارذال که در ایام سلطنت آل سامان بدولت رسیده بود و از دنیا حظّ یافته لوم طبیعت و دنائت همت و خساست ابوت از حسن ارتیاح و اهتزاز بخدمت چنان پادشاه و پادشاه زاده ای مانع شد تا دست رد بر سر ملتسمات منتصر باز نهاد و بر آن اقتصار نکرده بیرون آمد و در مقابله وی بمقاتلت بایستاد. غلامان منتصر بیک صولت حوش و بوش او را چون حروف تهجی از هم پراکنده کردند. منتصر راه ایبورد

پیش گرفت و در شهر سنهٔ اربع و تسعين و ثلثمائة بدر ابيورد فرود آمد . سلطان در قبول پیغام و اکرام رسول و تحقیق مأمول وی آثار اریحیت طبع و انوار کرم سجیت و طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر گردانید و حمل لائق بدو فرستاد و پسر خواهر زاده را در التزام خدمت و تحری مراضی و توخی مباعی منتصر مثال داد و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت شاهزاده را کمر بست لا مأجوراً و لا مشکوراً بتحصيل مرادش قیام کرد و شادخه ای از لوم بر روی روزگار وی ظاهر شد که سالها عار و عوار آن باقی باشد . ابو النصر حاجب از امراء سلطان محمود آنجایگاه مقیم بود ، چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست و در نصرة لوایش جد بلیغ نمود و اهل نسا بر رای وی در مخالفت دولت سلطان و متابعت معارض ملک می نگرویدند و از وخامت عاقبت و تهمت رضا بحرکت ابونصر و سمت مشارکت درین جریرت متحرز گشتند و بخوارزمشاه نامه ای فرستادند و مدد خواستند . وی ابوالفضل حاجب را که از مشاهیر جماهیر حضرت او بود فرستاد تا دفع مضرت و کفایت معرفت آن لشکر بکنند . ابو نصر پرده از سر ممارات برگرفت و در خدمت رایت منتصر پیش ابوالفضل باز رفت و برستاق استوا بهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری و هواء قاری قوت باصره را از مشاهده اشخاص و مطالعة اجسام معزول کرده بود و سدی از ظلمت درپیش مردمك دیده کشیده با ابوالفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا شهباز صبح از نشمین افق بال بگشاد يك دیگر را بی محابا طعمهٔ شمشیر و تیر و سنان میکردند .

شبى چون شبه روى شسته بقیه نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

چون عروس روز خضاب ظلمت فروشست بو نصر حاجب و پسر حسام الدوله تاش با گروهی از انصار منتصر بر صحرای معرکه کشته شده بودند و دیگران آواره گشتند و منتصر از هزیمت باسفر این افتاد . مردم اسفر این از خوف فتنه بممانعت برخاستند و او با فوجی از مردم اسفر این که با وی مانده بودند چون گاو خراس گرد خویش می آمدند و سرگردان در عوادل طرق تردد میکردند تا بحدود سرخس افتادند . منتصر در آن جایگاه چند روز توقف کرد تا سپاهی که متفرق شده بودند بوی رسیدند و از جیحون گذر کرد و بساحل قطوان فرود آمد . شحنة بخارا بمدافعت منتصر بیرون آمد و او بحکم آنکه مهری نداشت با وی بمقاتله ایستاد و از جانبین کشش بسیار رفت . منتصر بجهدی تمام جان از میان بیرون برده در در بند نور نشست و شحنة بخارا بدبوسیةٔ سغد رفت و حشمی که در آن جایگاه مقیم بودند با خویشین گرفت . اسماعیل منتصر دیگر باره اذر در بند نور برایشان تاختن کرد و همه را آواره * نور از نواحی بخارا است و در آنجا مزارات متبرکه هست ، سغد از نواحی سمرقند .

گردانید. پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود بتعصب منتصر بر خاست و با سه هزار مرد بوی پیوست و خواجگان سمرقند سه سد غلام ترك با مالی وافر بر سبیل تقویت بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بمنتصر پیوستند و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعله کارش دیگر بار بالا گرفت. چون ایلک خان از انتعاش قوه و ارتیاش شوکت منتصر خبر یافت روی بمناصبت وی آورد و بدیه بورغند از حدود سمرقند مصاف دادند، خان بهزیمت شد و حشم غز از لشکر او غنائم موفور و ذخائر نامحصور جمع کردند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائة بود. ایلک خان بولایت خویش رفت و لشکر گرد آورده روی بمنتصر نهاد. حشم غز از او جدا شده و روی بمساکن و منازل خود آورده بودند و بقسمت غنائم مشغول گشته. خان بفضائی که میان دزک و خاوس است با منتصر مصاف داد. در موازات صفین و ملاقات فریقین حسن بن طارق با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند با وی غدر کردند و در جانب ایلک خان گردیدند، منتصر ناچار راه هزیمت گرفت و خان با لشکر او بانتقام بایستاد و از میغ تیغ کوه و هامون از سیلاب خون پر کرد و از اجساد کشتگان سباع را اشباعی بروا و نسور را سودی بنوا حاصل شد. منتصر بشط جیحون آمد، کشتی نیافت درختی چند برهم بست و خود را از مضرت لشکر خان برهانید، از آب بگذشت و بجانب اندخوذ (۳) شتافت و گله ها که در چراگاههای آن نواحی یافت براند و بر حشم خویش قسمت کرد و براه بیابان بیل زاغول آمد. سلطان محمود را از وصولش خبر دادند پیش از انتظام کار و اجتماع حال وی تمجیل فرمود و ببلخ آمد و فریغون بن محمد را با چهل علم از افراد امراء بطرد سواد و حصر فساد منتصر فرستاد، او از پیش ایشان برخاست و بجانب قهستان رفت، چه در همه جهان مهری نمی یافت و وجه مقصدی نمیدید هر کجا روی میتافت ازدهای آفت را دهان گشاده می یافت و بهر جانب که میشتافت شیر محنت چنگال تیز کرده پذیره میدید. چون بقهستان رسید نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب والی توس و طغانجق والی سرخس بر اثرش روانه شدند و او از خوف ایشان روی بجانب جومند (۴) نهاد و از آن جایگاه ببهستام آمد. شمس المعالی قابوس دو هزار مرد از گردان شاهجان فرستاد تا وی را از آن حدود ازعاج کردند و بجانب بیار (۵) افتاد و از آن جایگاه بنسا رفت. پسر سرخك سامانی بمنتصر نامه فرستاد و او را باقاول غرور بفریفت و باعانت و مساعدت در مقاومت ایلک خان موعود گردانید. منتصر بر امید آن عشوهر بر صوب بخارا رحلت کرد و چون بچاه حماد رسید لشکرش بمقاساة اسفار و معاناة اخطار متبرم

گشته بودند و از مداومت ضرب و حرب بستوه آمده او را فرو گذاشتند و بیش سلیمان و صافی رفتند که حاجبان ابلک بودند و از حال ضعف مراکب و خفت مواکب و فلول مضارب و انصداد وجوه مطالب وی خبر دادند . چون منتصر آگاه شد لشکری پیرامن خیمه او در آمده بودند ، ساعتی بمطاردت و مجادلت ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص وی را برباط بشری بگرفتند و باوز گند بردند و منتصر بحله بهیج الاعرابی افتاد و ماهروی نامی از قبل سلطان برایشان عامل بود ، چون شب در رسید اجلاف آن عرب بدستور عامل به وی هجوم کردند و جان عزیزش بر باد دادند . همانا ابیات ابو تمام (۶) در باره محمد بن حمید طائی حکایتی است از حال اسماعیل منتصر و آیتی در شأن او :

فتی مات بین الطعن و الضرب میتة	تقوم مقام النصر اذا فاته النصر
و ما مات حتی مات مضرب سیفه	من الضرب و اعتلت علیه القنا السمر
فأثبت فی مستقبل الموت رجله	و قال لها من تحت اخمصك الحشر
غدا غدوة و الحمد نسج رداءه	فلم ينصرف الا و اکفانه الأجر
مضی طاهر الانواب لم یبق روضة	غداة ثوی الا اشتبهت انها قبر
علیک سلام الله و قفا فانتی	رأیت الکریم الحر لیس له عمر

و قال ابودیه مایمرغ از ناحیت رود بارزم (۷) در خاک کردند در ماه ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائة . چون خبر این رزیت بسلطان رسید عامل را بگرفت و بزاری زار بکشت و حله ابن بهیج بفرمود غارتیدند . و یکبارگی شعله سلطنت آل سامان فرو مرد و کوکب دولت ایشان ساقط شد و کان الله علی کل شیئی مقتدرا .

حاشیه

(۱) ابوالمستهل کمیت بن زید بن خنیس الاسدی کوفی ، از فحول شعراء عصر اموی ، در سنه ۶۰ هجری زاده و بسال ۱۲۶ در گذشته است .
 کمیت خطیب بنو اسد ، فقیه شیعه ، عالم بادب و لغات و اخبار و انساب عرب و فارسی دلیز و تیراندازی نامی بوده است . عکرمه ضبی گفت : « لولا شعرا لکمیت لم یکن اللغة ترجمان . »
 کمیت از اصحاب ملحمات است ، مطلع ملحه اش این است :
 ألا لا اری الا یام یقضى عجیبها بطول ولا الأحداث تفنی خطوبها
 وی را با شعراء یمن مناقضات و مهاجاتی است .

کمیت اشعاری درباره آل هاشم گفته که بهاشمیان مشهور است ، ولی زبان بقدر صحابه نیالوده . چون قصیده لامیه او در رثاء زید شهید (ابوالحسن زید بن علی بن الحسین) بابوالولید هشام بن عبدالملك دهمین خلیفه اموی رسید بعمل خود در عراق خالد بن عبدالله قسری نیست که دست و زبان شاعر را ببرد . کمیت ، پس از آنکه مدتی مخفی بود ، بدربار دمشق رفت و هشام را بچکامه غرامی که مطلعش این است مدح گفت و نواخت یافت .

ما ذا عليك من الوقو ف بها وأنتك غیر صاغر
(۲) بوزجان شهرچه ایست میان نیشابور و هرات .

(۳) اندخوذ بلده ایست نزدیک بلخ و مرو بر طرف بر .

(۴) جومند شهرچه ایست در حدود قومس - یا - نیشابور .

(۵) بیار شهرچه زیبایی بوده است میان بستم و قومس و بیهق .

(۶) ابوتام ، حبیب بن اوس الطائی ، بسال ۱۹۰ هجری قمری در قریه جاسم از اعمال دمشق زاد ، پدرش ترسا و خمار بود .

ابوتام را در کودکی از شام بمصر آوردند و در شهر فسطاط در بینوایی بزرگ شد .

سبوی بر دوش و جامی بدست داشت و در جامع عمروعاص بمردم آب میداد .

ابوتام از جوانی باادب ، می نشست و از ایشان استفاده میکرد ، چون خوش قریحه و دارای ذوق لطیف بود شعر و شاعری گرایید . رفته رفته ذکرش شایع و شعرش سائر شد . گویند از قبیل طای سه تن شهرت جهانی یافتند : حاتم در بخشندگی و کرم ، ابوتام در شعر و ادب ، داود بن نصر در زهد و پرهیزکاری .

ابو تمام شاعری بلند پایه و پر مایه و شیرین زبان بود ، در ادبیات تازی بحرّی بسزا و چهارده هزار ارجوزه از بر داشت ، علاوه بر قصائد و مقاطع .

ابو تمام از استادان زبر دست زبان عرب و بحسن اسلوب دیباچه و وقت عبارت موصوف است .

هشتمین خلیفه عباسی ، المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید ، ابو تمام را ببغداد خواست و نواخت و بر شعراء عصر مقدم داشت و جوایز گران بخشید . شاعر ساحر در مدینه السلام که مرکز علم و ادب بود رحل اقامت افکند ، خلیفه و وزیرش خواجه فاضل ابوجعفر محمد بن عبد الملك الزبای را مدح گفت و بشیرین سخنی قبول عامه یافته وجیه و منظور گشت . ابو تمام در لشکر کشی معتصم بحدود امپراتوری روم شرقی همراه بود و در تهنیت فتح « عموریه » سرود :

السيف اصدق انباء من الكتب في حده الحد بين الجد واللعب

استاد سخن در پایانهای عمر چندی متولی برید موصل بود و بسال ۲۳۱ در آنجا درگذشت . ابو تمام مؤلفات سودمندی دارد و اشهر تألیفاتش دیوان حماسه است که اختیار وی را در شعر میرساند . - خطیب تبریزی ، ابو زکریا یحیی بن علی شبیانی ، و دیگران بر آن شرح نبشته اند .

(۷) مایمرغ از قراء بخارا است بر راه نسف ، بآنجا منسوبست امام ابوالمفاخر اوحدالدین صاحب نظم « الجامع الكبير فی الفقه » .

ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام دولت ایشان

مدت دولت و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراءالنهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزه ملک ایشان بود از سیستان و کرمان و جرجان و ری و تبرستان تا حدود سپاهان سد و دو سال و شش ماه و ده روز بود . (۱) سرسلسله ایشان ابوابراهیم اسماعیل بن احمد بود که عمرولیث را بجانب بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه شنبه منتصف ماه ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین بر ملک مستولی شد و مدت هشت سال پادشاهی کرد و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین ببخارا فروشد ، و پسر او ابونصر احمد بن اسماعیل بجای وی بنشست تا شش سال و سه ماه ملک داشت و شب پنج شنبه بیست و سوم جمادی الآخره بر دست غلامان خویش کشته شد ، و پسرش ابوالحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد و سی سال و سی و سه روز در علوشان و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و شب پنج شنبه بیست و هفتم شهر رجب سنه احدى و ثلثین و ثلثمائة وفات یافت ، پس از او پسرش نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت نشست و دوازده سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد و روز سه شنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة ببخارا متوفی شده ، منصب وی به پسرش عبدالملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکم راند و روز پنج شنبه پانزدهم شوال سنه خمسين و ثلثمائة از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد ، و برادرش منصور بن نوع الملقب بالسدید جای او بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت بزد و ببخارا روز سه شنبه پانزدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائة فرمان یافت ، و پسرش نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند ملک نشست و بیست و یکسال و نه ماه سلطنت کرد ، روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة بجوار حق رفت ، پس از او ابوالحارث منصور بن نوح پادشاه شد و یکسال و نه ماه شاهی کرد ، روز چهار شنبه هجدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة بسرخص بدست بکتوزون مکحول و مسمول شد ، و با برادرش عبدالملک بن نوح بیعت رفت و او پای بر زمین نیاورد تا ببخارا بدست ایلک خان گرفتار شد و ملک ماوراءالنهر از دست بیرون کرد و مدت کارش هشت ماه و هفده روز . - و این ایام آغاز دولت و فاتحه سلطنت سلطان یمین الدوله و امین الملکه ابوالقاسم محمود بود و بعد از آن علی استمرار الايام عرصه ملک او منفسح میگشت و کوکب اقبالش در برج سعادت و سیادت ترقی میکرد تا منابر اسلام بفر القاب همایون وی منور گشت و فرمانش در اقطار

و اکناف جهان چون قضا روان شد . والله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم . نظم :
عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
ز سد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع و بازوی کامگار دهد

حاشیه

(۱) سامانیان نسب خود را بهرام چوبین سردار انوشیروان می‌رسانیدند که چندی دست روی تاج و تخت گذاشت تا از خسرو یرویز که با سپاهیان روم بایران باز گشت شکست دید و بخاقان ترکستان پناهِید .

سامان خدایه از اخلاف بهرام بدست اسد بن عبدالله والی بلخ اسلام آورد و نام پسرش را اسد نهاد . اسد با فرزندان خود (نوح ، احمد ، یحیی ، الیاس) در روزگاری که عبدالله مأمون هفتمین خلیفه عباسی در مرو شاهجان بود بدرگاه آمد و نواخت یافت .

در سال ۲۰۳ هجری قمری که مأمون بعراق باز میگشت ، غسان بن عباد عم زاده ذوالریاستین فضل بن سهل را فرمانفرمائی کشور خراسان و بلاد ماوراءالنهر داد و پسران اسد را بدو سپرد . وی امارت سمرقند را بنوح ، ولایت فرغانه را باحمد ، شاش و اشروسنه را بیحیی و نهرات را بالیاس داد .

احمد سامانی کاشغر را بر قلمرو خود افزود . پسرش نصر چون بجای پدر نشست ، الهمتد علی الله ابوالعباس احمد پانزدهمین خلیفه عباسی او را منشور پادشاهی ترکستان غربی داد . پس از گذشته شدن نصر ، اسماعیل که از طرف برادر امیر بخارا بود ، پادشاهی یافت ؛ عمر بن لیث صفاری را که بقصد کشادن ماوراءالنهر ، بسال ۲۸۷ ، از جیحون گذشت مغلوب و اسیر کرده بیغداد فرستاد . مالک خراسان و سیستان و کرمان و کرکان و تبرستان وری و اسپهان و قزوین شد .



ذکر احوالی که میان سبکتکین و خلف بن احمد حادث شد از انواع موافقت و مخالفت و خاتمت کار بدان کشیدن که سلطان ولایت از دست او بیرون کرد .

در آغاز کتاب ذکر خلف بن احمد و جلاء او از مملکت خویش و اهتمام امیرسدید منصور بن نوح بنصره و معاونت و استخلاص ولایت وی بشرح ایراد کرده آمده است . تا این ایام که کار خراسان در هرج و مرج افتاد و ملک متزلزل شد و او بفراغی تمام در ولایت مطمئن و بخزائن جهان مستظهر گشت و نخوت طغیان بر مزاجش استیلاء یافت و خود را بمعارضه فحول و تعرض فضول در معرض خطر آورد ؛ و چون پادشاه هند آهنگ دیار اسلام کرد و ناصر الدین بمدافعت وی بر خاست ، بر آن موجب که در صدر کتاب مذکور است ، خلف بن احمد شهرستان بست را خالی یافت لشکر بدانجای فرستاد و خطبه و سکه بنام خود بکرد و معاملات و مال آن نواحی بستد ، همینکه ناصر الدین از آن جنگ منصور و مظفر بازگشت و بیست نزدیک شد اصحاب خلف شهر باز گذاشته بگریختند و امیر ناصرالدین از بیحفاظی و غدر او ممتعض شد و عزم نواحی سیستان پیش گرفت ، خلف کس فرستاد و بعدر های معلول و سخنهاى نا مقبول تمسك جست و گفت : این جرأت از سر خلوص خدمت رفت ، و گراز قبل من شخنه ای بیست آمد برای حفظ ولایت و رعایت رعیت سلطان بود و خراج و معامله ای که در تحصیل آورد از بهر خزانه تو آورد ، و اگر از این جهت غباری بر حاشیه خاطر شریف نشست ارش آن جنایت را ملتزم شوم و غرامت این بیخردگی بدهم . ناصرالدین از سر کرم و لین مقادرت و سجات طبع و شمول رأفت راه تعافل پیش گرفت و شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر سر رضا آمد و معاملات بست باز خواست و خلف از طیب نفس آن مال بفرستاد و شریعت مودت از شوائب کدورت صافی شد تا آن ایام که امیر با ابوعلی سیمجور بدر نیشار مصاف داد بر آن موجب که شرح داده شده است ، خلف در موافقت و مساعدت ناصر الدین سبکتکین و نصر اولیاء و قهر اعداء او آثار خوب نمود و بنفس خویش و لشکر و ساز بقضاء حقوق ناصر الدین قیام فرمود و اگرچه بظاهر مظاهرت و مضافرت ناصر الدین میکرد مقصد باطن او قصد ابو علی بود و انتقام مشاحتی را که در قدیم میان ایشان قائم بوده است . و خلف در خدمت و موافقت رایت سبکتکین تا بوشنچ برفت و ناصرالدین وی را آنجایگاه بگذاشت و از کلفت سفر صیانت کرد و در مشقت خطر رعایت فرمود و لشکریانش را با خویشان بتوس برد بمحاربت ابو علی تا او را بشکست و خاطر از

کارش فارغ کرد و لشکر خلف را با تشریف و نواخت بخدمت وی بازفرستاد .
فعادوا فأتنوا بالذی کان اهله و لو سکتوا اثنت علیه الحقائق

و شریعه هوی و مشرب ولای ایشان از تغییر زمان و تکدیر حدثان و نوازع مداجاة و شوائب مماراة میری ماند، تا این عهد که ناصرالدین از بهر ملک رضی نوح بن منصور در دفع ایلک خان روی بماوراءالنهر کرد و مدتی در تدبیر آن کار بر رفق مسامحت یا خرق مکاوت بماند .
خلف در اثناء این حال ملطفات بایلک خان می نبشت و در اغراء و تحریض در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد و بولایت بست و آن نواحی گردن طمع می یازید . از او نقل افتاد که علی رؤس الملاء بر مخاصمت ابو علی ندامت می نمود و ناصرالدین را در این باب ملامت میکرد و میگفت « قصد خانهای قدیم و دودمانهای کریم نامبارک باشد و اقدام بر استیصال پادشاهان منکر و ملوم » و ناصرالدین از این قواری در خشم شد و عزم ولایت سیستان مصمم کرد . شیخ ابوالفتح بستی با انواع تلطف و تعطف در ازاله آن وحشت و اذاحت تهمت میکوشید و آن بلاغات بزور و قول موزور نسبت میکرد و میگفت دلها بر مثال مرغی است که در هوا پرواز کند و صید آن جز باستعمال حیل و نصب حیائل و تضریب جوارح صورت نبندد و چون در دام افتاد و مقصود از تحصیل او بحصول پیوست در افات و افلات دل بسعی زیادت حاجت نیفتد و تنفیر و ترضیع آن کلفتی ندارد و دلهای دوستان همین صفت دارد که بیسط عوارف و نشر صنائع و بدل رغائب بدست آید و بازمه الطاف و احسان و اکرام متقاد شود و بیک جفا متفرق گردد و مشارع الفت متکدر شود و بدین آیه استشهاد کرد « یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین » و تفسیر این آیت پیش وی بگفت و آن را بشواهد اخبار و اسمار مؤکد گردانید تا از سر کراهیت برخاست و تعجیل در مکاشفت و مناہضت فرو گذاشت و خلف در این باب و تبری از معرض این مقالات بحضرت ناصرالدین مکاتبات فرستاد و امیر ناصرالدین معاذیرش را بسمع رضا اصفا کرد و بسر صفاء معهود و خلوص قدیم باز آمد ، و تا آخر عمر ناصرالدین اسباب موافقت میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق ممالحت محفوظ .

پس از حادثه ناصرالدین بمسامع سلطان محمود آنها کردند که خلف در آن رزیت آثار بشاشت و شماتت اظهار داشت و بدین بیت تمثیل و تقال کرد :

فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تجهز لآخری مثلها فکان قد

این سخن در اندرون سلطان مؤثر آمد و تیر آن نیمه بههدف قبول رسید و کینه در دل میداشت تا بوقت امکان فرصت . چون ملک خراسان بر سلطان قرار گرفت و شواغل

بر خاست و اطراف مملکت از غبار نفاق و شقاق پاک شد . در ایام فترت ملک و حدوث واقعه ناصر الدین خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقیستان فرستاده بود ، و قهستان و بوشنج از جمله مضافات هرات و در اعتداد بغراجق عم سلطان معتد بود . چون از جوانب دیگر فراغ حاصل شد بغراجق از سلطان دستوری خواست تا ولایت خویش را از دست متغلب بیرون کند و جواب معارض و منازع باز دهد ، اجازت فرمود و بغراجق ببوشنج شتافت و طاهر بمناصبت و محاربت او بیرون آمد و میان ایشان مقاومتی سخت قائم گشت و خاتمت کار طاهر منهزم شد ؛ بغراجق بر انرش میرفت و متابعان وی را می کشت و رحل و ثقل او می ستد . بغراجق ساغری چند می ارغوانی زده بود ، سورت مستی بر او استیلا یافته و عنان تحفظ و تیقظ از دستش بسته و چشم بصیرت و احتیاس وی از معاشرت چند کأس در سکر غفلت مانده تا خود را در ورطه غرور و خطر انداخت ، ناگاه طاهر عطفه ای کرد و بضربه ای او را از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش بر داشت و هردو فرقه از هم متفرق و منهزم شدند . طاهر لشکر خویش را با هم آورد و بقیستان رفت . سلطان از خبر واقعه عم مضطرب و غمناک شد و در حال پسر خلف و احداق شقاق و تحلیک او بعوارض بلاء و تورطش در مهاوی غنا و آنکه مثل وی چون مور بود که بالش سبب وبال او شود و چون مار که هنگام مصارع هلاک بمشارع شارع خرامد ، بدین دو شعر تمثیل کرد :

اسارت الفرس فی اخبارها مثلاً و للاعاجم فی ایامها مثل
قالوا اذا جمل حانت منيته اطاف بالبئر حتی یهلك الجمل
و در شهر سته تسعین و ثلثمائة با انتقام این واقعه بسیستان رفت و خلف در حصار قلعه اسپهبد نشست ، قلعه ای که حلیف سماک والیف افلاک است ، ابر در دامن حسیضش خیمه زند و ستاره پیرامن اوچش طواف کند ، هلال چون ماهیجه بر شرف برجش و زحل چون کوکبی بر آستانه قصرش . نظم :

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده بان ز جرم زحل
و خلف در مضیق آن حصار بیقرار شد و خواب خوش و لذت زندگانی وداع کرد و در ظلمت آن حادثه و هول واقعه بی آرام گشت و طریق کار جز زاری و تضرع و لابه و تخشع نمیدید . سد هزار دینار زر سرخ و تحف و مبار بسیار بر سبیل نثار مقدم سلطان قبول کرد و زندهار خواست . سلطان محمود اگر چه بر استخلاص سیستان و استصفای آن نواحی جازم بود ، حالی بحکم مصلحت وقت و نیت غروی که کرده بود اطراف آن کار

فراهم گرفت و آن فدیه از خلف قبول کرد و عنان بگردانید و روی بدیار هند نهاد و بظاهر پر شور در واسطه بلاد هند نزول کرد. خبر رسید که چپپال محتشد و مستعد کار شده و بمقابله رایات اسلام روی آورده است. سلطان از اعوان و انصار دین پانزده هزار سوار گزیده بیرون کرد و بعزمی ثابت و یقینی صادق پیش باز رفت و آن کافر فاجر دوازده هزار سوار گزیده و سی هزار پیاده بیرون کرد و با سه سد سر پیل که از آسیب اخفاف ایشان زمین نالان میگشت بموازات رایات سلطان آمد، مغرور بکثرت سواد و غلبه حشم و اجناد خویش و از نصر و تأیید باری تعالی و اعجاز کم من فته قليلة غلبت فته كثيرة باذن الله غافل. چون مسافت میان هردو لشکر نزدیک شد چپپال راه مطاولت در محاربت و مصابرت در مصاولت پیش گرفت تا اذنا ب لشکر و رجاله حشم که از عقب می آمدند برسند. سلطان از کیدش آگاه شده تعجیل فرمود و اختیار از دست او بستند. پس، صفها بیاراستند و مبارزت و مناجزت را ساز کردند، هوا پرده قاری از دست کار غبار بر سر کشید و رغبت فحول نصول اسلام در خطبه ازواج ارواح آن متخاذیل صادق شد و نیات بر ظنیات و رشك صدور و شك ثغور آن ملاعین حقیقت گشت و در وقت انتصاف روز بتیغ انتصاف قرب پنجهزار جیفه کفار بر صحرای آن مصاف طعمه کلاب و نتیجه ذناب کردند و پانزده پیل کوه پیکر را بزخم تیر و تیغ از پای در آوردند و در جای بکشتند و چپپال را با اولاد و احفاد و اقارب و جمعی که از بطانه وی اعتباری داشتند بگرفتند و در کمند قهر و اسر پیش سلطان کشیدند. شعر:

آتش هیبت شه دود بر آورد ز هند هندوان را رخ از آندودسیه گشت چوقیر و قلاده از گردن کودکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر و درهای رزین و یواقیت نمین که قیمت آن دویست هزار دینار زر سرخ بود. و از این جنس فرائد قلائد در گردن کشتگان و خستگان خویشان ایشان بسی یافته شد و مسلمین را از ائقال و غنائم مشرکین مالهای موفور و رغائب نامحصور بدست آمد و قرب پانصد هزار برده از اطلاق و ذراری و جواری آن ولایت فائده یافتند و سلطان را از دیار هند مملکتی مسلم شد که عرصه کشور خراسان در معرض آن ناچیز بود. این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه اثنین و تسعین و ثلثمائة در ظاهر پمشاور اتفاق افتاد و بشاعر آن در آفاق سائر شد.

پس از انفضاء وقده حرب و انطفاء جمره کارزار سلطان را رای افتاد که چپپال را در شعار عار و لباس خزی و اسار با دیار کفر فرستد تا هیبت اسلام در بقاع و اصقاع آن نواحی مستفیض شود و با وی موافقت بست و پنجاه سر از خیار پیلانش بستند و پسر چپپال را

بنوا فرا بگرفت تا از عهده قرار موافقت بیرون آید و او را باز گردانید . چپپال چون بواسطه ولایت رسید نامه ای به پسر دیگر خود «انندپال» فرستاد که : بدرت بمرض حرص مبتلی گشت و لباس یأس پوشید . طالعش بطلوع دبران ادبار و عوای عوای خذلان منحوس شد ، جام حمام خواهد نوشید و درحمیم جحیم خواهد جوشید . در میان هنود قاعده مستمر است که هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد شاهی را نشاید و حکم او در حل و عقد ملک نافذ نباشد . چپپال بدان سبب از پادشاهی دامن در کشید و سر بتراشید و خود را در آتش انداخت و بدرک اسفل دوزخ رسانید .

سلطان را دیگر کثرت عزم غزو و نشاط مجاهدت متجدد گشت و خواست که آن فتح نامدار را قرینه ای و آن کار بزرگوار را ضمیمه ای سازد ، بر صوب پهنده نهضت فرمود و آن نواحی را مستخلص گردانید و طایفه ای از هنود را که بر آکام و آجام این حدود بعیث و فساد و فسق و عناد بر خاسته بودند طعمه سیوف و عرضه حتوف کرد و بتطهیر آن مواضع از خبث و نکد ایشان احتساب جست و با فتحی رائج و نجحی شائع و حولی متین و نصری مستبین بدار الملك غزنین باز آمد ، رخسار اسلام بگلگونه نصره جلا داده و پشت بدعت و شرک بحسام انتقام شکسته .

خلف بن احمد در اثناء این حال پسر خویش طاهر را ولیعهد کرد و مفاتیح خزائن و مقالید ممالک بدو سپرد ، گوشه ای گرفته روی بعبادت آورد و بتسک تمسک جست تا مگر بوسیلت این حالت کأس یأس و دور جور سلطان از او در گذرد . چون مدتی براین بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترك ملك و تجافی از منصب حکم نادم گشت و مکنات تظاهر و قدرة تجاهر بوارد خاطر و حادث اندیشه خویش نداشت تا حیلتي بر انداخت و خود را بیمار ساخت و پسر را از بهر تجدید وصیت و تمکین از خفایا و خبیای و بدعت پیش خواند ، چند تن از خاصان در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل زبانه پیرامن جذیمه (۱) در آمدند و طاهر را محکم بستند و درمطموره ای باز داشتند و روزی او را مرده از حبس بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد . ابن زینب و دیگر قواد و امراء خلف که این حال دیدند ضمائر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سرائرشان بمباغضت و نفرت او مائل گشت ، عصابه عصیان به پیشانی باز بستند و شهری که دارالاماره بود بدست فرو گرفتند و خطبه و سکه بنام سلطان محمود و القاب همایونش مطرز گردانیدند و شعار دعوت وی ظاهر کردند و در شرح این حال قصه ای بخضرت سلطان نبشتند و راه وصول بخدمت متول التماس کردند . سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت

و همگانرا بخواند و بنواخت و در سنه ثلاث و تسعين و ثلثمائة آن ممالك در جریده ملك و قانون دیوان خویش فزود و عزیمت بر قصد سیستان و حسم ماده خلف بن احمد مصمم گردانید . خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که هفت بارو دارد که از شرفات قصور هریک سنبله فلک بتوان چید و زمزمه ملك شاید شنید پیرامان آن خندق بعید الغور کشیده که اگر معولی بر قعر آن زنند سر از آن سوی گوی زمین بیرون کند . لشکر سلطان چون دائره پیرامون نقطه آن حصار در آمدند و از خار و خاشاک و شاخ و بال بیشه ای که در آن حوالی بود دستهای فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غور آن خندق بینداشتند و مجال سوار و پیاده منفسح گردانیدند و خیول و فیول سلطان بهدم آن حصار و دم آن دیوار بر جوشیدند و بجدی هرچه تمام تر در استخلاص قلعه طاق نطاق خدمت بستند و اصحاب خلف بن احمد بممانعت برخاستند و شرر شرمشعل شد . پیلی که معظم افیال بود بقوه ناب باب آن حصار بیرون کشید و در هوا بینداخت و خلقي از اعوان خلف تلف کرد ، دیگران بحصار اندرونی گریختند و بمحاجزه باز ایستادند . خلف از بهر مطالعه واقعه و مشاهده حادثه از جای خویش بیرون آمد ، فضیحت انتقام و بسالت آن اقوام دید که عرصه زمین بعقاربت انس و شیاطین بشر موج میزد و همان پیل برابر چشم وی سواری را بخرطوم از پشت زین در ربود و مقدار دو نیزه در بالا بینداخت و چون بنشیب می آمد هم در هوا دندان بزد و او را بدو نیم کرد و جمعی دیگر را در زیر پای پست گردانید و بمنکب تکیه فرا در قلعه زد و از جای بر کند . چون خلف آنحال مشاهدت کرد بیم آن بود که از غایت خوف و رعب جان از قالبش بیرون افتد بفریاد آمد و امان خواست . سلطان از سر کرمی که در طینت پاکش مجبول بود او را امان داد و شمیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجواز عطیات و مواهب و حسنات بر گشاد و خود را در پیش سلطان محمود انداخت و شیت سفید در خاک مالید و بساط بارگاه بنثار جواهر پر کرد و در های چند بر پاشید که نور آن شعله خورشید بیوشانید و چشمها خیره گردانید و در شکر صنیعت سلطان و عواطف رحمت و عوائد رأفت وی وطنی کتاب عقوبت و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه کرد . سلطان در اکرام قدر و تجلیل محل او آثار اریحیت بجا آورده خلف را باعزاز در بر گرفت و رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم ذخائر قلعه باوی انداخت و زبده اموال و اعلاق آنجایگاه مر او را مسلم داشت تا باختیار خویش بیرون آورد و در مقام ومسکن خلف را مخیر گردانید تا هر جا از ممالك سلطان که خواهد متوطن شود و بر وفق مراد و حسب ایشار و اختیار روزگار گذراند .

وی ناحیت جوزجان اختیار کرد بسبب موافقت آب و هوای آن بقعه ، و سلطان او را بحرمت تمام آنجایگاه فرستاد . خلف مدت چهارسال در ظل رفاهیت در جوزجان بنشست ، چون ملطفه ای که بایلك خان نبشته بود ظاهر شد سلطان از بهر صلاح ملك وی را بقلعه کردیز (۲) فرستاد و آنجایگاه بود تا وعده حق در رسید و صحیفه عمرش ختم شد در رجب سنه تسع و تسعين و ثلثمائة و سلطان مثال داد تا متروکات خلف به پسرش امیر ابو حفص سپردند . ابو منصور ثعالبی در وصف حال و نقصان جاه و زوال ملك وی میگوید . شعر :

من ذالذی لا یدل الدھر صعبته ولا تلین ید الایام صعده
اما ترى خلفاً شیخ الملوک غدا مملوک من فتح العذراء بلدته ؟
و کان بالامس ملکاً لا نظیر له فالیوم فی الاسر لا ینتاش اسرته

امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال ؛ انعامش در باره اهل علم و ادب و ارباب هنر شایع و مستفیض بود ، افاضل زمان و شعرای جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و ذکر فضائل و مآثرش در افواه خاص و عام افتاده ، علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن و کلام باری جل جلاله و عظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تأویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قراءات و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و اییات و موشح بایراد اخبار و احادیث . و ثقاة حضرت او باز میگفتند که بیست هزار دینار بر مراعات مؤلفان و مصنفان این کتاب خرج افتاده و تفسیر در مدرسه صابونی بنیشابور مخزون بود تا حادثه غز (۳) افتاد ، در شهر سنه خمس و اربعین و خمسمائة . و نسخه تفسیر امروز بتمام و کمال باسپهان است در میان کتب آل خجند (۴) .

متع الله المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم . و این مصنف ترجمه ابوالشرف ناصح بروزگاری که از وطن منزعج بود و باسپهان مقیم مدتها بریاض فوائد آن مستأنس بود و از انوار نکت و دقایقش مقتبس ، و این کتاب سد مجلد است در قطع حال که اگر عمری تمام در استنساخ مستغرق شود تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد ، الا بمعاونت نساخ و کتبه امین ، کتابت آن جز بخطوط مختلف میسر نشود .

عتبی آورده است که شیخ ابوالفتح بستی بامن حکایت کرد که : مرا بوقتی سه بیت در مدح خلف بن احمد بخاطر آمد و در نیت نبود که بحضرت او تبلیغ کنم اما در افواه افتاد و بزبان روات بوی رسید ، ناگاه روزی یکی از معتمدانش در پیش من آمد و صره دینار

بصلة ایبات داد و بر سر آن از زبان امیر خلف عندها خواست ، و آن سه شعر این است :

خلف بن احمد احمد الاخلاف	اربی بسودده علی الاسلاف
خلف بن احمد فی الحقیقة واحد	لکنه مرب علی الالاف
اضحی لال اللیث اعلام الهدی	مثل النبی لال عبد مناف

من گفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال صابی است که رسول سیف الدولة حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعر طلب کرد و از زبان صاحب خود رغبتی تمام فرا نمود و صابی در آن ماطله میکرد تا زمان رحلت رسول نزدیک شد پیش او آمد و بالحاحی تمام در تنجز مطلوب و مقصود مبالغه کرد صابی از بدیهه خاطر و عجاله وقت این سه بیت بدو داد :

ان كنت خنتك في المودة ساعة	فدممت سيف الدولة المحمودا
و زعمت ان له شريكاً في العلى	و جحدته في فضله التوحيدا
قسماً لو اني حالف بغموسها	لغريم دين ما اراد مزيداً

رسول در نوبت دوم که ببغداد رسید سه سد دینار بر سبیل صله پیش صابی آورد .

شعراى عصر و افاضل دهر در مدح امیر خلف قصائد غراء پرداخته اند ، بعضی در اصل کتاب مسطور است . و المشیخ ابی الفتح البستی فیہ ایضاً یمدحه :

من كان يبغى علو الذكر و الشرفا	أو يبتغى عطف دهر قد نبا و جفا
أو كان يطلب ديناً يستقيم به	ولا يرى عوجاً فيه ولا جنفا
أو كان ينشد مما فاته خلفا	فليخدم الملك العدل الرضى خلفا
المؤثر القصد في انحاء سودده	فان أراد عطاء آثر السرفا
إذا اقشعر زمان من جدوبته	اغنى الورى وكفى جود له وكفا
بسخطه يدع الافلاك خائفة	والشمس حائرة والبدر منكسفا

ابو الفضل بدیع الزمان همدانی چکامه ای بدین مطلع در ستایش خلف بن احمد گفته و هزار دینار زر سرخ صله یافته است :

سما الدجى ماهذه الحديق النجل ؟	أصدر الدجى حال وجيد الضحى علل ؟
عتبی میگوید از سید ابو جعفر شنیدم که بر در سرای او نوشته بود . شعر :	
من سره ان یرى الفردوس عالیه	فلینظرن الی ایوان کیوان
اوسره ان یرى الرضوان عن کتب	بملاء عینیه فلینظر الی البان

بعد از آن سجستان بر سلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت بامن و امان برسید و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت . سلطان محمود بغزنه آمد و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم در آفاق منتشر شد که در هیچ روزگار هیچ پادشاه را افتراع این بقعه عذراء و انتزاع این مملکت غراء میسر نگشته بود ، و قنچی حاجب را که از ثقات و انیاب دولت وی بود بنیابت سجستان بگذاشت و او در رعایت رعیت و ابالت ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت خوب و آئین پسندیده پیش گرفت . پس ، جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال و سعت مجال و بطر رفاهیت و شیطننت عصیت خود را بدیوار بلاء در مالدند و پذیره عنا و شقاء شدند و در آرزوی شطط و خلاف شمشیر بر کشیدند و بعصیان مجاهرت کردند . چون سلطان را معلوم شد که مرائر حکم نواب او در آن اعمال از خبت سرائر آن مدابیر منتقض خواهد شد با ده هزار سوار بسیستان رفت و امیر نصر بن ناصرالدین و آلتون تاش حاجب و ابو عبدالله طائی زعیم عرب در سایه رایت وی مجتمع بودند و آن مرده را در قلعه ارگ محصور کرد و چون طوق لشکر را بیرامن ایشان در آورد و جوانب حصار و حواشی اسوار با افراد امراء و آحاد کبراء لشکر سپرد و روز آدینه منتصف ذی الحجه سنة ثلاث و تسعين و ثلثمائة آغاز جنگ کردند . سگزیان يك زمان بمحاربت قیام ورزیدند ، چون قوه و فرط شوکت لشکر سلطان را دیدند بر میدند و در پس دیوار های حصار گریختند . چو خط سواد شب بر عارض سپید روز بدمید جمعی بهوای سلطان بیرون آمدند و شعار دعوت ظاهر کردند و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و بسان برگ خزان سرها از باره بزیر ریختند . و کان بها مثل الجنون فاصبحت و من جث القتل علیها تمائم و بقایای سیف خود را در چاهها و مسارب زمین انداختند و آن بقعه را از خبت و فساد خویش برداختند . شوائب کدورت از مشارب و مشارع این مملکت برخاست و آن نواحی از دیب عقارب و صریر جنادب خالی گشت و سلطان ولایت سجستان را بیرادر خویش نصر بن ناصرالدین داد و ولایت نیشابور و امارت خراسان بآن مضاف کرد و امیر نصر وزیر خویش نصر بن اسحاق را بخلافت خود در آن اعمال بگذاشت و او در ضبط ولایت و شرط جبايت آثار امانت و انوار صیانت و دقائق سیاست و شرائط حراست تقویم کرد . سلطان بدار الملك بلخ باز آمد به نیت غزوی که شرح آن در موضع خود باداء رسد ، انشاء الله تعالی .

حاشیه

(۱) زبا، ملکه تدمر و شام و بلاد جزیره بود. - تدمر در بادیه الشام، میان عراق و سوریه، در واحه سبز و خرمی واقع است، در روزگار باستان دولت خود مختاری در حوزة امپراتوری روم بوده است. کاروانهای بازرگانی که از راه عراق و خلیج پارس بسوی شام و ممالک روم و دریای مدیترانه میرفتند از تدمر میگذشتند و این شهر تاج شهرهای شرق بود. پدر ملکه زبا، عمرو بن الظرب نام داشته، مادرش یونانی و از ذریه کلتوپاتر ملکه نامی مصر بوده است. زبا، روی زیبا و منطق شیرین داشته، سادگی اخلاق عربی را با کولتور یونانی و فنون جنگی رومی جمع کرده، زنی فاضله بوده، چند زبان را (پهلوی، یونانی، لاتین) خوب میدانسته، گویند تاریخی برای شرق نبشته است:

چون اده نات پادشاه تدمر و مضافات بسال ۲۶۷ میلادی کشته شد، همسرش زبا، روی کارآمد. ملکه اهل رزم و شکار و از حیث شجاعت و دها، اعجب زنان جهان بود، خود مرصعی بر سر میگذاشت، بر اسب سوار میشد و از میان صفوف سپاهیان میگذشت، در لشکر گاه با سرداران و افسران می نشست.

زبا، شام و عراق و مصر و آسیای صغیر را تا انقره گشاد، وسعت قلمروش از شط فرات تا کران دریای مدیترانه و از صحرای عربستان تا آسیای صغیر بود. زبا، در سال ۲۷۰ با دولت با عظمت روم داخل جنگ شد، هرقلیوس سردار کل قوای امپراتوری را شکست داد. سرانجام امپراتور اورلیانوس در نزدیک انطاکیه بر سپاهیان زبا، پیروز گشت. رومیان تدمر را محاصره کردند، مردم شهر از گرسنگی تسلیم شدند، ملکه اسیر و بروم برده شد، و در تیفولی در گذشت.

تاریخ نگاران عرب قصه ای از زبا، نقل میکنند که خلاصه اش این است: ملکه تدمر جذیمة بن مالک که سال ۲۲۸ میلادی خود را بصفت تابع اردشیر بابکان شاهنشاه ساسانی ایران پادشاه قبائل عرب عراق اعلام کرده بود کشت. عمرو بن عدی لخمی خواهر زاده جذیمة بحیله داخل کاخ ملکه شد و خواست او را بکشد، زبا، زهری که همراه داشت بر مکید و جان سپرد. رومیان شهر زیبای تدمر را با کاخهای رفیع و معابد با شکوهش ویران کردند.

(۲) کردیز ولایتی است میان زابلستان و هندوستان.

(۳) عشائر غز از اقصای ترکستان در بی زندگانی بهتر و اقلیم ملایمتری ببادرا، النهر کوچیده در پیرامون ختلان و چغانیان و بلخ میزیستند. هر سال ۲۲ هزار گوسپند بطیخ سلطان معز الدنیا و الدین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی میدادند. سالی فرستاده خوانسالار پادشاه درغت و نین گوسپندان با ایشان مناقشه کرد و کشته شد. امیر اسلان قناج والی بلخ خراج غزان را بسی هزار گوسپند پذیرفت، غزان از وی تمکین نکرده او و پسرش ملک الشرق ابو بکر را کشتند.

سنجر با سپاه حاضر رکاب برای سرکوبی ایشان از رود جیحون گذشت . سران غز هدایای بسیار فرستاده و تعهد کردند هزاران غلام نیکو رخسار و از هر خانه يك كلاه سیم مسكوك ، برسم خونبهای والی بلخ و پسرش ، بدهند ؛ ولی امراء خراسان نگذاشتند که سلطان پوزش آن قوم را بپذیرد ، کار بجنگ و اسیر شدن ملك سنجر و ملکه کشید .

(۴) اصل خاندان خجندیان از شهر خجند است و خجند از بلاد ماوراء النهر .

آل خجند علاوه بر ریاست دینی اسپهان بیشتر اوقات ریاست بلدی نیز داشتند . نخستین کسی که از ایشان اشتہار یافته امام ابو بکر محمد بن ثابت خجندی شافعی است که در مرو شاهجان اقامت داشت و خواجه نظام الملك ابو علی حسن بن علی بن اسحاق توسی وزیر سلطان عزالدین ابو شجاع آلپ ارسلان سلجوقی و پسرش ابو الفتح جلال الدین ملکشاه او را برای تدریس مدرسه نظامیه ای که در اسپهان پی افکنده بود آورد .

زادگان امام خجندی را درین شهر حشمت و مکننتی عظیم دست داد . و ایشان را با پادشان سلجوقی وقایعی است که در کتب تاریخ ثبت است .

عبد اللطیف بن محمد بن ثابت در اسپهان ریاستی بکمال داشت و بسال ۵۲۳ هجری قمری بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد .

صدرالدین محمود بن عبد اللطیف پیش از آنکه بر ریاست شافعیان برسد مدتی در دار الخلافه بغداد ناظر مدرسه نظامیه بود .

صدرالدین عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف از اعظم رؤسای اسپهان و از فضلا و ادباء نامی و شاعری ذو اللسانین بود .



ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او در مملکت خویش

شمس المعالی قابوس مدت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف زمان مصابرت مینمود و در علو همت و مروت او نقصانی نیامد و رونق حال و طراوت جاهش کم نشد؛ هیچکس از امراء خراسان و معارف دولت سامانیان نماند که مغمور احسان و مشمول انعامش نشد و کس بر او سلامی نکرد که از صلاتش بحظی کامل و نصیبی وافر متحظی نگشت؛ لباس تشریف و خلعت وی خاص و عام پوشیدند و کأس عوائد و عوارف او و ضیعی و شریف نوشیدند. ملوک آل سامان میکوشیدند که قابوس را بمقر عز خویش رسانند و سعادت مساعدت و شرف اعانت و ادالت نصرة او حاصل کنند و در تقویت و تمشیت کارش قصب السبق از پادشاهان جهان بر بایند، بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوائق ایام و غلائق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مراد نمیرسید؛ و شمس المعالی چون کوه بر زحمت عواصف و صدمه زلازل مصابرت میکرد، و دانست که اضطراب در محنت جز محنت نیفزاید و از مصارعة حوادث جز غصه ورنج دل نزاید و این ابیات از نتیجه خاطر و بدیهه روایت اوست در این معنی:

قل للذی بصروف الدهر عیرنا	هل عاند الدهر الا من له خطر
اما ترى البحر تعلو فوقه جیف	و یستقر باقصی قعره الدرر؟
و فی السماء نجوم مالها عدد	و لیس یکسف الا الشمس والقمر
فأن یکن نشبت ابدی الزمان بنا	و مسنا من عوادی بؤسه الضرر

چون امیر ناصرالدین بخراسان آمد و ابوعلی سیمجور را از خراسان براند بملاقات قابوس ارتیاح نمود و خواست که بنصرة و معاونت و استخلاص مملکت وی قیام کند، سفر بلخ در پیش آمد و شواغل وقت و موانع حال حائل شد تا کار ابوعلی بزوال رسید؛ و بسبب ابوالقاسم سیمجور دیگر بار او را اتفاق معاودت خراسان افتاد و عهد ملاقات تازه شد و در حق یگدیگر الطاف بسیار کردند و فخرالدوله که متصرف جرجان بود لشکری فراوان داشت و بیدربن حسویه و جمعی بسیار از حشم کرد مستظهر شده بود. ناصرالدین خواست از بهر مقاومت ایشان سپاهی از انجاد ترك فراهم کند و بمدد و معاونت ترکان در تمشیت این کار متقوی شود، حاجب کبیر التونتاش را بایلك خان فرستاده ده هزار سوار مدد خواست تا امیر شمس المعالی را بجرجان فرستد و خویشان بدار الملك بلخ رفت منتظر و مترصد وصول مدد بنشست. تدبیر موافق تقدیر نیامد و ناصرالدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل کرد و میان سلطان محمود و شمس المعالی بوساطت جمعی

اکابر مال موافقه معین شد که چون سلطان او را در مقر عز و مسند ملک متمکن کند آن مال بخزانة رسانیده شود بعد آنکه دوماه بجر جان مقیم شده باشد، چه از وجوه معاملات جرجان تحصیل میبایست کردن و قابوس نمیخواست که در بدو معاودت بر رعیت خویش ارفافی کند. سلطان از جهت وفات پدر و اندیشه کار برادر از آن مهم باز ماند و بغزنه رفت و آن مراد در تعویق افتاد. ابوالقاسم سیمجور بقومس مقیم، بود چون فخر الدوله در گذشت بقابوس کس فرستاده از گذشته شدن او و خلوعرصة ملک خبر داد و شمس المعالی را بخواند تا ولایت بوی تسلیم کند و در استخلاص ملک وی را مدد دهد، و از ری فیروزان ابن الحسن را با بسیاری از وجوه قواد دیلم و اکراد بجر جان فرستاده بودند. چون قابوس بجر جان نزدیک شد از بخارا ابوالقاسم سیمجور را بحضرت خواندند و ولایت قهستان بنامش نبشتند، او قابوس را فرو گذاشت و آن مواعید خلاف کرد و با سفر این رفت و قابوس بخفی حنین * باز گردید و بنیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت بنشست. و چون دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصان است و از هر گوشه وهنی و از هر طرفی نلمه ای حادث میشود و توقع از ایام ایشان داشتن بلمع سراب مغرور شدن است و نقش بر صفحه آب نگاشتن، بتدبیر کار خویش مشغول شد و اسپهبد شهریار بن شروین را بناحیت شهر بار کوه فرستاد با استخلاص آن ولایت ورستم بن مرزبان خال مجدالدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله آنجایگاه مقیم بود. اسپهبد با وی مصاف داد و او را بشکست و غنیمت فراوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی بکرد. بابی بن سعید در میان جمعی از جیل استنداریه مقیم بود و با ایشان بظاهر تودد مینمود و دل و اندرونش بهوای شمس المعالی مشحون بود، و نصر بن الحسن بن فیروزان بسبب قحطی که در بلاد دیلم حادث شده بود بدین نواحی افتاد، در ولایت طامع شد و لشگری بسر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اسپهبد کلاذ خال خود را بگرفت و در حبس او بود تا وفات یافت و نصر با بابی دوست شد و هر دو دل بر استخلاص تبرستان نهادند، و ابو العباس حاجب بآمل بود با ده هزار مرد لشکری؛ چون بآمل رسیدند ابو العباس از مقاومت مهاجمین عاجز آمد و بهزیمت شد و ایشان آمل بتصرف گرفتند؛ و بابی بقابوس نامه ای نوشت و از حال آن فتح خبر داد و بطاعت او تظاهر کرد و از صدق موالاته در انتظار وصول رایات وی اعلام داد؛ و بابی از نصر جدا شد و باستراباد آمد و دعوت قابوس اظهار کرد و از لشکر جیل هر کس که بر هوای قابوس بود پیش او رفت؛ و قابوس با اسپهبد نبشت تا پیش بابی رود و در شعب هوی و سلك ولای او با بابی دست یکی دارد،

* حنین نام اسکافی است که موزة خود را باعرابی خواست بفروشد وی نخريد . . .

و اسپهبد بحکم مثال قابوس بابایی پیوست . چون فیروزان بن الحسن خیر اجتماع و اتفاقشان بشنود از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد و بر ظاهر استراবাদ جنگی سخت کردند و نزدیک بود که بابی شکسته شود اما جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان بشعار شمس المعالی ندا دادند و در جانب بابی گردیدند و لشکر بابی از پی فیروزان برفتند و او را با بیست کس از وجوه قوادش بگرفتند و باقی لشکر وی روی بجرجان نهادند و چون آنجا بگاه رسیدند سالار بن خرکاش از جمله اقارب قابوس رسیده ایشان را مغلوب و منهزم کرد . قابوس بدین بشارت خوشدل گشت و بدانست که ایام محنت سپری شد و روزگار اقبال رسید ، بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائة در مسند ملک و مستقر عز خویش متمکن گشت . در این تهنیت شرای دهر و افاضل عصر قصائد غراء گفتند .

عتبی را در رسیدن شمس المعالی بسریر ملک خود چکامه شیوائی است بر از پند و حکمت :

الجد ما لم یعنه الجد غدار	و الحر مالم یزنه الصبر خوار
و للکریم اذا الایام زان به	حیفاً علی حسک اللأواء جرار
و کم جریح قریح القلب ذی عبر	و کم قتیل و ما للسیف آثار
و کم فقیر بلا جرم و خائنة	و کم غنی و للایام أدوار
سیر سریع و دور غیر منصرم	نصب العیون و دون الغیب استار
من کان یخبر حال الدهر دائرة	لم یشنه عن عیان الحال اخبار
و انما حاصل الایام مختبراً	جذر أصم عن التحقيق فرار
یخنی الزمان علی من لا اصطبار له	ورقه للذی فی العصر صبار
فاصبر هدیت فان الصبر منجعة	و من وراء ظلام اللیل اسفار
و الدهر ذو غیر احواله نوب	عسر و یسر و احلاء و امرار
و البدر یدرکه التمحیق منتقفا	و بعدها بضیاء التم نوار
هذاک شمس المعالی فی سیادته	له مع الفلک الدوار اخبار
اعطاه من غرر الامل ما قصرت	عن نیل أمثالها فی الدهر اعمار
ملکاً و عزاً و عیشاً رافقاً و علی	و دولة ضمنها نصر و اظهار
لما کساه دروع العز ضافیه	ولم یجد منه غیر الشکر یختار
أبدی نشوزاً علیه کی یجر به	بالصبر و الصبر للاحرار مسبار

چون آن لشکر بهزیمت تازی رسیدند ملامت بسیار یافتند و خبیوی تغییر و تشویر در روی ایشان انداختند و ابو علی الحسن بن احمد حمویه وزیر بود، ده هزار مرد از ترك و کرد و عرب و دیلم فراهم آورد و فلك المعالی منوچهر بن قابوس و ابوالعباس بن جانی و عبدالملك بن ماکان و شاپور بن کردویه و موسای حاجب و بیستون بن بیجاسب و کناز بن فیروزان و رشاموج در موافقت او روی بجرجان نهادند و این جماعت ارکان حضرت و انیاب دولت دیلم بودند، چون بولایت شهر بار رسیدند شمس المعالی باستظهار اسپهبد شهریار ابن شروین دل بر مقاومت ایشان نهاد و امید بر عون باری تعالی و اقبال ایام دولت بست. ابو علی بن حمویه از جانب نصر بن الحسن بن فیروزان و ممالاة و موالاته او با قابوس نا ایمن بود، نامه ای بوی نبشت و در استمالت و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت: اسباب قرابت که میان تو و مجد الدوله مستحکم است چنان اقتضا کند که بحفظ صلاح ملك و مراعات جانب پادشاه جوان قیام کنی و معاونت دریغ نداری و اگر این عزیمت بنفاد رسانی و بمضامت جانب مجد الدوله و انحراف در سلك خدمتش رغبت نمائی هر آنچه توقع افتد از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفضیم و تقدیم در باره ات باتمام رسد و حالی را قومس در اعتداد تو آورده شد که آنجا روی و مقیم باشی تا اندیشه انعام در حق تو تقدیم افتد. نصر بن الحسن بدین لعمه برق منخدع گشت و کوچ کرد و چون بساریه (۱) رسید راه جرجان از جانب چپ گذاشت و از جانب راست برفت، همینکه نزدیک قومس رسید سر ضمیر خویش باظهار آورده و اندیشه ای که در باب مطاوعت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخرالدوله در اندرون داشت باتباع و اصحاب خویش در میان نهاد. کلمه ایشان مختلف شد و هریک رأی زدند، پس از آن جمعی بولایت استنداریه رفتند و برخی میل جرجان کردند. نصر با بقایای لشکر بقومس شد و با ابوعلی حمویه کس فرستاد و از او قلعه ای در خواست کرد که بدان مستظهر شود و ثقل و رحل و عیال و اموال خویش آنجایگاه فرستد، دژ جویند بدو داد، رخت و بنه و عیال خویش بدان فرستاد. و ابوعلی چون آن رخنه برگرفت و از عوادی شر و غوائل ضرر نصر فارغ شد روی بساریه نهاد بر عزم جانب جرجان و چون آنجایگاه رسید منوچهر در سر کس پیدر فرستاد و از معرض عقوبت و اهمال حقوق تفادی کرد. ابوعلی از بیستون بن بیجاسب و مخالفت وی مستشعر شد بسبب خویشاوندی و مودتش با قابوس و اشتراك و اشتباك ایشان در نسب جیل و او را بگرفت و باری فرستاد و بجرجان رفت و بر ظاهر شهر بجرانب مشهد داعی (۲) فرود آمد و اصحاب شمس المعالی دل بر مقارعت و ماصعت

قوم نهادند و از بام تا شام در مقاسات لباس باس و مساقات جام حمام بودند و دو ماه متواتر در ممارست آن روزگار گذاشتند و در فرزه گرگان قحط بر خاست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس در آن بؤس نفوس شریف خویش باندك بلغه ای قانع گردانیدند و بدانچه میسر شد سد مجاعت میکردند و لشکری از جانب مشهد داعی بسبب ضیق حال و قلت زاد و انقطاع امداد بجانب محمد آباد نشستند که تا از چناشك علوفه فرا دست توانند آورد ، بسبب تواتر امطار و تراحم اقطار از مهمات و اوطار طلب زاد و علوفه باز ماندند و توفانی برخاست و در مخایض و حول از تحمل قوت و علف عاجز آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال خیمها فرو نشست . چون اصحاب قابوس ایشانرا در آن حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق بحدود اسیاف خدود اصناف آن جمع می شکافتند و ذوایل صعاد از مباحل اکباد سیراب میکردند و بمناسل حراب مفاصل احزاب فرو میگشودند تا هزار و سه صد مرد از ایشان در آن صحرا ضجیع تراب و اکیل نسر و غراب گردانیدند و اسپهسالار بن کور نکیچ و زرخوا و جستان بن اشکلی و برادر او با حیدر بن سالار و محمد بن وهسودان و جمعی بسیار از امراء کبار اسیر گشتند و حشم جیل از لشکر دلم غنیمتها یافتند که بنان بظبطش وفا نکنند و بیان از شرح آن عاجز و قاصر آید و شمس المعالی بمعالجت مجروحان آن لشکر و مواساة خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تشریفات و تخصیص هر یک بعطایا و صلات آثار کرم و انواع شیم خویش ظاهر گردانید و قضایای حق و معرفت قدره باری تعالی در تقدیر آن فتح و تیسیر آن نجات بر نیکوتر وجهی باداء رسانید . ابو منصور ثعالبی در ذکر آن فتح نامدار قصیده ای بدین مطلع گفته است : که در اصل کتاب مسطور است :

الفتح منتظم و الدهر مبتمم و ملک شمس المعالی کله نعم

و چون ابو علی بن حمویه از آن هزیمت بقومس رسید بنصر بن الحسن نامه نبشت و اورا بر سبیل استعجال پیش خواند تا بتدارك کار و تلافی عار مشغول شود و باستیناف مناجزت و سد حادثه ثلمت قیام کند و از خوف لشکر قابوس بقومس توقف نتوانست کردن کوچ کرد و بری آمد . نصر تا بسمنان بیامد و چون بابو علی نرسید آنجایگاه توقف کرد و بمجد الدوله نبشت و مدد خواست و بکفایت آن مهم متکفل شد و مدتها منتظر مدد بود تا بعد از امتداد ایام پسر بکتکین حاجب را با شش صد سوار ترك بیاریش فرستادند و نصر بمکان ایشان مستظهر شد قابوس بابی بن سعید را فرستاد و با سپهبد شهریار نبشت

تا در صحبت او منتظم شود، بابی روی بنصر آورد ولی بشرائط تحفظ و تیقظ قیام نکرد و از دقائق احتراز و احتراس غافل شد و نصر پیشباز رفت و راهها نگاهداشت تا بر حیلۀ کار او کس را وقوف نیفتد و مستعد و متشمر بایستاد، ناگاه بابی برسد و لشکری که با وی بودند از مکیدت نصر خبری نداشتند غافل و متفرق بر عقب او می آمدند. بابی زمانی بمنام و مناقشت بایستاد و عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت و لشکرش بر دست نصر و اعوان او بقنا رسیدند. این فتح پیش مجد الدوله موقعی تمام داشت و بر مکان و مکانت نصر بیش افزود و مجد الدوله خال خود رستم مرزبان را با سه هزار سوار بمدد وی فرستاد و اسپهبد ناحیت شهر بار بر خال خویش تقریر کرد، نصر تا دماوند باستقبالش بیامد و ولایت او مستخلص کرد. اسپهبد شهریار بساریه رفت و بمنوچهر بن قابوس التجا برد و در میان اهل فریم غلای عظیم ظاهر شد بسبب تردد لشکر و تفحص از مواضع غلات و اقوات و تاراج کردن آن ببعوضی و ثمنی و نصر بدین سبب از رستم باز مانده از مصاحبت او جدا شد و اسپهبد چون رستم را از مدد و معاونت نصر خالی یافت بر سرش تاختن آورد و او را از ولایت بیرون کرد. رستم منکوب بری آمد و اسپهبد بولایت خویش متمکن گشت.

در این ایام ابو نصر بن محمود الحاجب بسببی از اسباب بولایت شمس المعالی افتاد و شمس المعالی در باب او ابواب مواهب و صنائع تقدیم فرموده وی را بمال بسیار واهب تمام مستظهر کرد و در عوارض حاجات و سوانح مهمات مزاح المله گردانید و بمناصبت نصر فرستاد و او بدلی قوی و رغبتی صادق بدان مهم رو آورد، بارها بر سر نصر دوانید تا او را و سپاهش را متفرق و آواره کرد و جستان بن داعی و پسر هند را با چند کس از اخوان او بگرفت و نصر از پیش وی بهزیمت بسمنان افتاد، و نصر باشرف نسب و قدمت خاندان سجیت ظلم داشت و بطغیان معروف بود و ولایت او بر مدرحۀ کعبه و حرم مکرم و حطیم زمزم بود و هر سال رفاق و قوافل حاج را با انواع مطالبات مجحف و معاملات مختلف میرنجانید تا بد نامی وی در اقطار جهان منتشر و لوئی شنیع بدین سبب بر دیباچۀ شرف نسب و جمالش نشست و دعای حاج و نفرین مظلومان سبب تشویش حال و تهییج اسباب خذلان و تنگیس رایت دولت او مؤثر آمد و پس از آن عثرت مکاتبات پیایی بری می نشست و استمداد و استعانت و استغاثت میکرد و مکتوبات او را بوعده مطال جواب می نوشتند. شعر:

مواعید کما اختبّ لاح سراب المہمہ القفر
فمن یوم الی یوم و من شہر الی شہر

و بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی باہم صلح کردند و نصر را بفدا در میان نهادند و باتفاق یکدیگر حیلتنی اندیشیدند کہ وی را بدست آورند و خاطر از کارش فارغ دارند . نصر ازین اندیشہ آگاہ شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثناء این حال خبر رسید کہ ارسلان ہندو بچہ والی قہستان کہ از امراء و قواد سلطان یمین الدولہ محمود بود برسر ابو القاسم سیمجور تاختہ است و او را بولایت جنابند انداختہ ، نصر پیش سیمجور رفت و بمراقت با وی اعتضاد جست و او را بر قصد ری تحریر داد و بر مخاصمت و مغالبت مجد الدولہ اغراء کرد ؛ ابو القاسم بدین تسویل و تخیل فریفتہ شد و زمام خویش را فرا دست نصر داد و تا خوار بیامد و از ری لشکری تمام بپذیرہ او باز رفت و سدی از ابطال خدم و اشبال حشم در پیش مرادش حائل شد و چون سورت آن شیران و صولت دلبران مشاہدہ کرد انگشت ندامت گزیدن گرفت خجل و پشیمان خائباً خاسراً باز گشت . و شمس المعالی قابوس جمعی از عفاریت اکراد و شیاطین انجامد فرستاد تا حواشی ولایت و حوالی مملکت او از تعرض ایشان نگاہ داشتند و سیمجور و نصر را از آن حدود برانندند . و چون ایشان از ہمہ جوانب نا امید گشتند و جہان بر خود تنگ دیدند دل بر خدمت سلطان محمود و اعتصام بحبل متین او قرار دادند و روی بغز نہ آوردند . و حال ابو القاسم در خدمت سلطان بدان رسید کہ از حضرت او بگریخت ، بر آن موجب کہ در سابقہ شرح آن دادہ آمدہ است و نصر مدتہا ملازم خدمت بود و سلطان بیار و جومند (۳) بدو داد . چون بسر اقطاع خویش رفت عرصہ آن ولایت از عظم شرف و علو ہمت خود تنگ یافت و بدان قناعت نتوانست کردن و در خناق آن بيمرادی اضطراب میکرد تا از ری او را بانواع حیل و خدیعت بفریفتند و بکمند مکر بری بکشیدند و در جبل اسار محکم بر بستند و بدژ استوانوند فرستادند و شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جملہ بتصرف گرفت و بمعتمدان خویش سپرد . اسپہبد شہریار در اثناء این حال سلسلہ مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و وفور مال مفرور شد و سپاہ بسیار فراہم آورد . از ری رستم بن مر زبان را باصنادید اعظم دیلم بمحاربت او فرستادند و بیستون بن بیجاسب کہ پیش از آن بتہمت موالاتہ قابوس گرفتار گشت در جملہ آن لشکر بود . و اسپہبد را بشکستند و اسیر کردند و رستم بن مر زبان بشعار دعوت قابوس ندا داد بسبب وحشتی کہ از اہل ری در دل داشت و خطبہ آن خطہ بنام شمس المعالی مطرز

کرد و احوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس نبشت و بیستون بدان حالت قریر العین و منشرح الصدر شد و بمعادوت وطن و وصول با خدمت ولی نعمت خویش خوشدل گردید و ولایت گیلان باسرهای بمملکت جرجان و تبرستان مضاف گشت. شمس المعالی قابوس گیلان را به پسر خود فلك المعالی منوچهر داد. و پس از آن ناحیت رویان و شالوس و حدود استنداربه بکلی مستخلص شد و بعدل واحسان و امن و امان بیمن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی قابوس آراسته گشت. شمس المعالی با سلطان محمود بتأسیس بنیان مودت و تألیف اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال موالاة رسولان فرستاد و باهتمام دولت و حمایت عزت سلطان اعتضاد و استناد جست و تحف و مبار بسیار فرستاد تا عقده الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و تبرستان و دیار دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی و حل و عقدش منتظم شد.

شمس المعالی از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مثنی بود و بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات بانواع معارف و ملاهی منزله و مبری، چه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگرند و جمعیت هر دو بر بقاء و دوام متصور نیست. ابوالفتح بستی در تقریر این معنی میگوید. شعر:

اذا غدا ملك باللّٰه و مشتغلا فاحکم علی ملکہ بالویل و الحرب
اما ترى الشمس فی المیزان هابطة لما غدا برج نجم اللّٰه و الطرب

شمس المعالی بسمت عدل و رأفت و انصاف و معدلت آراسته بود و براهتمام حال رعیت و اعتنائی بمصالح زیر دست حریص و در فتون علم و آداب متبحر و در جمع میان درایت و شمیر و ذلاقت قلم متفرد بود، رسائل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت آن پادشاه در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف و رساله ای در ذکر صحابه رضوان الله علیهم نبشته که لمعه ایست از بوارق بیان و حدائق بنان وی. خطش خطه محاسن بود و ربط کلام او چون خون در مفصل و سحر محصل و وشى محوک و تبر مسبوك، سحره بابل سخره اناملش بودند و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند، هر نقطه که از نوک خامه اش بر دیباجة نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذوالقرنین قلم وی از ظلمات دوات بیرون می کشید دری بود در قلاده واسطه روزگار. صاحب کافی اسماعیل بن عباد هر گاه که از مکتوبات او بدیدی گفتی:

• بآنجا منسوبست فخر الاسلام ابوالمحاسن امام عبدالواحد بن اسماعیل رویانی.

هذا خط قابوس ام جناح طاوس ؟ وهما نا متنبی در وصف خط او میگوید .

فی خطه من کل قلب شهوة حتى كأن مداده الالهواء
و لكل عين قرة فی قربه حتى كأن مغیبه الاقضاء

صورة الرسالة التي انشأها شمس المعالي قابوس فی الترجيح بين الصحابة رضوان الله عليهم
اعلم ان اصعب الامور و اشرفها بين الجمهور هو الخروج بالنبوة و الاستعلاء على الخلق
بهذه القوة ، لانه تقليب الوجوه عن القبل المعبودة و ادخال الاعناق فی قلادة غير معبودة و مخاطبة
الخلق عن الخالق ، خالق لا تدركه ابصار الخلائق . وقد اعتلى نبينا محمد ﷺ ذروة هذا الشرف
و سار لمن سلف من الانبياء خير الخلف و فاز بمزية هذا الذكر العظيم و اذاق العرب لذة النعيم
و نقلهم الى الثروة و الفنى من الفقر و الفاقة و اراحهم من رعاية الجمل و الناقة و ليس وراءه
لابتغاء العلى امد فما فوق السماء للسوء مصعد . ثم ضبط الامر بعد زعيمه على نظامه و اقامته فى
قوامه ، وهذا ما تولاها ابوبكر الصديق رضى الله تعالى عنه حين ودع عمره من غير ان سلم الى احد
امره فانه قام به قيام ثابت القلب مستقل بمقاومة الخطب غير مفكر فى رد راد و لا مبال بعادة
مضاد حتى حمى حريم الدين و جمع شمل المسلمين و لم يرض بأن يلزم بيضة الشريعة تلم و لا أن
يتغير من احكامها حكم ، فلقب خليفة رسول الله بانندا به لحيطة دين الله ثم تحصين حوزة الاسلام
من عوارض الفساد و عادية الاعداء و الاضداد و المجاهدة فى استضافة ديار المخالفين الى جانب
الاسلام و مجامع المسلمين . و هو ما اتاه عمر الفاروق رضى الله عنه لما آل اليه الامر فانه صرف جهده
الى الجهاد و قصر و كده و كده على افتتاح البلاد حتى اتسع نطاق هذه الملة و خضعت الرقاب لاهل
هذه القبلة ، فلقب امير المؤمنين اذ كان نعم العون لرسول رب العالمين . قد فرغ النبي ﷺ من
الامر الاعظم و الشأن الافخم و اطفأ لهيب كل ملتهب على رغم من أبى لهب ، و التأم بسعى الشيخين
شعب الامرين الاخرين و بلغ من الاحكام مبلغاً ليس فيه مستراد و لا يشين بياض غرته سواد و لم
يبق للتابعين سوى التمسك بدين مههد و مراعاة بناء مشيد ، فلم يقدرُوا على القيام به و احتجبوا
وراء حجابيه .

و اما أتت الخلافة عثمان بن عفان كان منه ما كان من تبديل زى النسك بزينة الملك و تغيير
سيرة الائمة حين توسع فى النعمة ، حتى اجتنى ثمرة ما جنى و تبه به سوء ما أتى .
و لما عادت الى علي بن ابى طالب كرم الله وجهه هاجت الرياح و اختلفت الدول من كل
جانب و بدت الاوايد و تبدلت المقائد و تحول امر الدين ملك المغالبة و دول الفتك و المجاذبة
و وقعت الخلافة فى الخلاف و برز الشر من الغلاف و بقى على رضوان الله عنه عليه اضطراب لا يهدأ
وفى مداواة داء لا يبرأ ، مع شجاعته المشهورة و ما آثره المأثورة ، و انتهى امره الى ما انتهى حتى
جرى عليه و على عقبه ماجرى . فليُنظر اذا كان الامر كذلك أهولاً ، احق بالقدح ام أولك ؟
قد مضى القوم و آثارهم فى الاسلام كالشمس فى الاشتهار و الهباء فى الانتشار و صنيعهم
صائح بحى على الفلاح و ليس بايدى الخصماء سوى السفاهة و الصياح .

حاشیه

(۱) ساریه : ساری (۲) مزار حسن بن زید علوی (۳) جو مند قصبه ایست در قومس .

ذکر حال موافقت سلطان بایلك خان و بعد از آن بمخاصمه رسیدن

چون سلطان محمود عرصه خراسان را از معاندان پاك گردانید و دشمنان آل سامان نیست کرد، ايلك خان ماوراءالنهر بتصرف گرفت و ملوك آل سامان و اولاد و احفادشان را بدست آورد، آن خطه از ارومه و جرثومه ایشان خالی کرد و بسلطان نامه نبشت و او را بر وراثت ملك خراسان تهنيت گفت و در شعب هوی و سلك ولايش قدم گذارد و میان ایشان وصلت رفت و اسباب مازجت و مواشجت مستحکم شد و ذات البین از صدق و داد بمحض اتحاد رسید. و در وقت آنکه سلطان محمود از بهر دفع منتصر بنیشابور رسید ابوالطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی که امام حدیث و رئیس شافیه بود بر سالت پیش ايلك خان فرستاد و طفا بنجق والی سرخس را با وی روان فرمود و در خطبه کریمه ای از کرائم خان رغبت کرد و بیش از حد وعد نفاثت اموال در صحبت او بفرستاد از شوشهای عقیان و یاقوتهای بهر مان و عقائل در و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی زر و سیم مشعون بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار هند از درختهای عود و تیغهای بلارك و پیلان جنگی آراسته بالوان ملابس و مناطق که وهم در وصف جواهرش خیره میشد و چشم در تلاؤ آن تیره میگشت و اسبان نامدار بازین و سر افسار زر و دیگر انواع اطلاق و رغائب. چون امام ابو الطیب بدیار ترك رسید بمورد وی اهتزاز و ارتیاح تام کردند و در اعزاز و اکرام قدرش بهمه غایتی برسیدند، هم از جهت احترام جانب سلطان وهم از بهر غزارت فضل و تقدم وی در ابواب علوم که در عهد خویش عدیم النظر بود در جمیع فضائل خصوصاً در شیوه فقه و خلافتیات مسائل. و او باوز کند مقیم شد تا از مهم زفاف بپرداخت و مقصود بحصول پیوست و نجیح السعی و مقضی الحاجه باز گشت، و در تیممی که در دریای ترکستان بتحصیل آن غواصی میکرد حاصل آورد و روی بخدمت سلطان نهاد، با حملهای گران و مجلوبات دیار ترك از زرساده و سیم ناب و نافهای مشک و اسبان ختلی و غلامان ماه روی و کنیزکان ختائی و بازهای سپید و دستهای برطاوس و قاقم و سمور و طرائف چینی و دیگر اصناف الطاف. و میان هردو مملکت معاهد مشابكت و مصاهرت مستمر گشت و اشتراك در مراتع نعم و اتحاد بین صنائع و خدم محقق شد و مدتها حال بر این جمله منتظم و منتسق بود تا از چشم زخم ایام مشارع آن مودت مكدّر گشت و بنزغات شیطاین معاهد آن مغالطه بانحلال رسید.

نبدی از محاسن امام ابو الطیب ایراد کرده میشود و بر عقب وی ذکر جمعی از رعایای

• بهترین نوع از یاقوت سرخ.

سلطان محمود، که در مناقب چون ثواقب بودند و درمواکب بسان کواکب و هریک نجمی از نجوم زمان و بدری از بدور فضل و علمی از اعلام علم، یاد کرده آید.

و این کلمات از جمله منشورات حکم و بدائع سحر سخن امام ابو الطیب است :
من تصدّر قبل او انه فقد تصدى لهوانه . این معنی را از قول منصور فقیه گرفته است :

الكلب أعلی همة و هو النهایة فی الخساسة
معن ینافس فی الرياسة قبل اوقات الرياسة

از سخنان اوست : العقل اطيّب عیش و العدل اغلب جیش . اذا كان رضا الخلق معسوراً
لا يدرك فأَنْ ميسوره لا یترك . انما یتحتاج الى اخوان العشرة لمكان العسرة .

عتبی در وصف کلام او گفته است :

کلام الامام امام الکلام وفوه يفوه بحر النظام
مزاج معانيه فی نظمها مزاج المدام بماء الغمام

و از جمله اعیان فضای نیشابور ابو نصر احمد بن علی بن اسماعیل میکالی (۱) بود.

امیر ابو نصر صنیع سلطان و ریب دولت و شیخ مملکت بود، آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزیزی منیع و ، مستظهر بمالی بسیار و عقار بیشمار، موصوف برای رزین و حزمی متین و معروف بکمال دهاء و صاحب کفایتی که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان جوهر و عرض نفرت افکندی . اسرار ضمائر و استار مصائر پیش چشم بصیرت او چون شمع روشن و پیدا بود و شعری پاکیزه مشتمل بر الفاظ رقیق و معانی جزیل انشاء کردی . از جمله نتایج طبع و خاطر او این ابیات است :

بانی العلمی و المجد و الاحسان و الفضل و المعروف اکرم بانی
لیس البناء مشیداً لك شیده مثل البناء یشاد با لاحسان
البر اکرم ما حوته حقیقة و الشکر اکرم ما حوته یدان
و اذا الکرم مضی و ولی عمره کفل الشاء له بعمر ثان

فأما کتابته فالسحر الحلال والعذب الزلال ، فهی تحکی بما تحویه من لطف العبارة
و حسن الاستعاره و معسول الاشارة و الشارح ریاض میثاء الی قراره .

از مفاخر ابو نصر میکالی دو پسر بودند هریک کوکبی در سماء سیادت و بدری از افق سعادت ، یکی : ابو الفضل عبیدالله و دیگری ابو ابراهیم اسماعیل، و هر دو در علو درجت چون فرقدین بودند و در شهرت فضل بسان نیرین . ابو الفضل در لطائف ادب بارع تر بود

و فوائد عرب را جامع تر و نظم‌ش چون وشى صنعاء و چهره عذراء بدیع و رائق بود
غرائبی چند از نظم و نشر او در اصل کتاب ذکر شده است :

ان لی فی الهوی لساناً کتوماً و فؤاداً یخفی حریق جواه
غیر انی اخاف دمعی علیه ستراه یفشی الذی ستراه

ذکرا ابو جعفر محمد بن موسی بن احمد بن ابوالقاسم بن حمزة بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم .

نسب کأن علیه من شمس الضحی نوراً و من فلق الصباح عموداً

این سید بزرگوار اگرچه مسکن در نیشابور داشت و صنائع و عقار وی در آنجا
بود لیکن بتوس متوطن بود و در عهد ملوک سامان در عداد خواص حضرت و زمره
اعیان دولت معدود و با وزراء و کتابشان مجالس و بمآثر و مفاخر و معالی
و معانی ایشان متعلی شده و از حدائق جد و هزل و حقائق فضائل و فضل ریان کشته
و از نخب ادب و غرر درر و لطائف نکت و بذلهای مستحسن و حکمتهای مستبدع هریک
حظی وافق و نصیبی وافر حاصل کرده و آنرا بر طرف لسان و نصب عین داشته و در
محاضرات و محاورات بر حداقت سخن ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف
ساداة بمکننت و یسار و کثرت عقار و قوه حال و وسعت مجال و وفور ضیاع و بسطت باع
و استیعاب اسباب ارتفاع در گذشته و در کتاب لطائف الکتاب و الاداب از مصنفات عتبی
نوادر اخبار و بدائع خطب و اشعار او بعضی مسطور است . این چند لطیفه از نظم
و نشرش ثبت می افتد تا بدان بر غزارت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و وجاهت
ذکر وی استدلال افتد . این بیتها از لطائف اوست . شعر :

و شادن وجهه بالحسن مخطوط و خده بمداد الخال منقوط
تراه قد جمع الضدین فی قرن فنا لخصر مختصر و الردف مبسوط
لو کان ادرکه لوط النبی لما ینهی الوری ابدأ عن مثله لوط

و این کلمات از ردائع وی :

حال الجاهل فی التدبیر کحال الحمیر ، مالها همة غیر اعتلاف التبن و اتیان الاتن .
وقتی سخن از آفتاب و آتش در زمستان میرفت گفت : مرعی ولا کسعدان هیئات این تقع الام
الرابة من الام البارة . یعنی تابش آفتاب همة تن را شامل شود بی اذیتی که بجائی رسد

و تابش آتش بعضی اعضاء از لوافح حرقت آن متأذی شود و بعضی از فوائد ذبالة آن بی بهره ماند .

بدیع الزمان همدانی در حق او همی گوید :

انا فی اعتقادی للمسنن	رافضی فی ولائک
و ان اشتغلت بهؤلاء	فلست اغفل عن أولئک
یا عقد منتظم النبوة	بیت مختلف الملائک
یا بن الفواطم والعواتک	و الترائک و الارائک
انا حائک ان لم اکن	عبداً لعبدک و ابن حائک

خواجه ابو الفتح پستی در باره وی میگوید . شعر :

انا للسید الشریف غلام	حیث ما کان فلیبلغ سلامی
و اذا کنت للشریف غلاماً	فانا الحر و الزمان غلامی

ذکر ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب بجور بن الحسین بن علی الملقب بالدیباچ المدفون بجر جان ابن جعفر الصادق .
نسب توارث کابر عن کابر کا الرمح انبویاً علی انبوب

این سید شعله ای بود از نور نبوت و شعبه ای از دوحه رسالت و سروی در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت ، نکته حکمتش ثمره ای از شجره طوبی و بذله سخنش شکوفه ای از روضه خلد ، فصل الخطابش از نص تنزیل و علم الکتابش از لوح جبریل ، مجتهد طاهرش حلقه ای از سلسله قدس ، عنصر ظاهرش گوهری از معدن عدن ، نظم و نشرش چون حدیقه ای که آب سحاب غبار از روی ازهار آن فرو شسته باشد و عقد درری که در گردن سیمین بری آویخته بود . بعضی از مکاتبات نظم و نشرش در اصل کتاب مسطور است :

و أعید سحرار بالاحاظ عینه	حکی بثنیه من البان أملودا
سلخت بذکراه عن الصبح ليله	اسامره والکأس والنادی والعودا
تری انجم الجوزاء والنجم فوقها	کباسط کفیه لیقطف عنقودا

ذکر قاضی ابوالقاسم علی بن حسین الداودی بهرات

این قاضی در کمال فضل و متانت علم و تبجر در منقول و معقول فریدالدهر و یگانه زمان بود و در تقدم او بر اهل روزگار حیازت قصب السبق از همه جهات کرده و جهانیان بر آن متفق بودند .

قرب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد . عتبی چند لطیفه
از نتیجه خاطر وی از نظم و نثر در کتاب خود آورده است :

قالوا ترفق فی الامور فانه نجح و مری الدر بالابساس
ولقد رفقت فما حصلت بطائل ما ینفع الابساس با لاتیاس

خواجه ابوالفتح بستی فضل او را در این ابیات وصف کرده است :

ابا القاسم استعبدت ودی بتالد تلاه بلا من لبرک طارف
اتانی کتاب منک فیہ طرائف تقبل من اطرافهن الطرائف
صحیفه احسان تخر لحنها سجوداً اذا مالا حظتها الصحائف
فواصلنی منها شباب مساعد و طالعنی منها زمان مساعف

ذکر خواجه ابو منصور احمد بن محمد بن عبدالصمد الشیرازی (۲)

او کاتب ابن الکاتب و نقاب بن المناقب و بحر بن السحاب و بدر بن الشهاب بود ،
آتش خاطر و قاشد موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان وی نیام نشناختی ، عطارد تلمیند
افادت او بود و مشتری مشتری سعادتش و کیوان مستفید دهاء و آفتاب چاکر رأی وی .
پدرش در خدمت حسام الدوله تاش ملابس دیوان رسائل بود ، در صناعت بی نظیر و در
براعت عبارت مشار الیه . هر وقت با صاحب بن عباد مناضله کردی حضل سبق او را بودی
و هر گاه با وی شطرنج مجارات و مبارات باختی فلج او را بردی . کس را از افاضل جهان
مایه و پایة مضاهات و مباحثات وی نبود . نثرش از نثره آسمان حکایت کردی و شعرش از
مرتبه شعری باز گفتی . این بیت از نظم او یافته آمده است .

بحسام دولته و صاحب جیشه و حجاب سده ابی العباس

در این یک بیت مزیت مراتب و خصائص اوصاف و مناصب حکم او ایراد کرده است و در
ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر گردانیده است . احمد عبدالصمد در حجر تربیت پدر نشو و نمو
یافت و از انوار فضلش اقتباس کرد و در چمن فضائل وی بالید و غرس معانی او بلطف
تربیت والدش شاخها کشید و خمر کلمات وی بر اوق نقد و ارشاد پدر صفا یافت . پس از
استیعاب ابواب آداب و استکمال جمال حال بخدمت التوتاش خوارزمشاه موسوم شد و برج
طلالعش از نور کوکب وی متلالی گشت و قدرش از عدوای اقبال و دولت او متعالی شد
و از سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض خدمت باوج مشارکت ملک پیوست .
آنچه از نسج بنان ووشی بیان وی مشهور است رقعہ ایست که بیکی از دوستان مینویسد
و بدان رقعہ بر غور فضل و متانت ادب و بلاغت سخن و کمال هنر او استدلال میتوان

کرد و اهل تمیز را اندکی از بسیار کافی بود و رمزی در تقریر فضائل و مآثر وافی و شافی .
ابونصر عتبی نامه ای از خواجه احمد در اصل کتاب آورده است :
لعل الدهقان یظننی أوثر مع مساعدة الزمان مباحدة الأخوان وارضی من صدر الوزاره
بقلب کالحجاره ، فلم یزل نیل المراتب حلالاً للعقود قطاعاً للأواصر و العهد ؛ کلاً ، انی
ما أزداد ارتفاعاً الا ازددت للمصدیق اتضاعاً ولا أنال علی الا یام رتبة الا ازددت الی الأخوان
قربة ، غیری من یصلفه الزمان و یدله السلطان و یدم عهده الأخوان . . .
این جماعت از مشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند و جمعی دیگر از اعلام
براعت و احداث صناعت در عداد کتاب و حساب منتظم بودند که اشتغال بشرح احوال
هر یک مقصود کتاب فایده گرداند و بمالات و سامت رساند . اکنون با سر ذکر غزوات
و وقائع سلطان یمین الدوله و امین الملک آئیم و از آثار تیغ و سنان او در دیار ترک
و هند در اوقات مختلف حکایت کنیم و آنرا بلواحق محاربات ایلک خان باشباعی هرچه
تمامتر بآداء رسانیم .

حاشیه

(۱) خاندان جلیل میکائیلیان ایرانی نژاد بودند . بروزگار خلفاء صدر اول عباسی
و پادشاهان سامانی تا اوائل سلجوقیان ، در خراسان بوفور جاه و ثروت و شرف علم و ادب
و بسط احسان بر ارباب فضل و وجاهت در حضرت سلاطین امتیاز داشتند .
از مداحین این خاندان است ابو عباده بختری شاعر ، ولید بن عبید طائی . ابن درید ،
ابوبکر محمد بن الحسن ازدی ، کتاب جمهره را بنام ایشان پرداخته .
از پروردگان خوان احسان میکائیلیان بدیع الزمان ابو الفضل احمد بن الحسین همدانی است .
ابوبکر محمد بن العباس خوارزمی را در مدیح امیر ابونصر احمد میکالی ابداع نامحصور است .
(۲) در ماه صفر سال ۴۲۴ شمس الکفاهه خواجه احمد حسن میمندی گذشته شد ، سلطان
ابو سعید مسعود غزنوی خواجه احمد بن محمد بن عبد الصمد شیرازی را از دار الملک خوارزم
بنیشابور خواند و خلعت وزارت داد .
ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی مینویسد : « روز دیگر خواجه بدیوان آمد و بنشست
و شغل وزارت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد ، که سخت کافی و شایسته و آهسته
و ادیب و فاضل و معاملت دان بود ، و با چندین خصال ستوده مردی تمام ، و با این کفایت
دلیر و شجاع و با زهره که در روزگار مبارک سلطان مسعود لشکرها کشید و کارهای بانام کرد .
و در همه روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند بر وی و آدمی معصوم نتواند بود . . . »
ولی چون نصر الدوله مسعود استبداد رای داشت و بمصلحتدید و تدبیرهای وزیر
کار نکرد مغلوب سلجوقیان شد .

ذکر غزوة بهاتنه (۱)

و چون سلطان از کار سجنستان بپرداخت و عرق فتنه ای که در آن نواحی نابض بود سکون یافت و عارض آن عارضه منقش شد عزم غزو بهاتنه مصمم گرد و لشکری مشحون برایات حماة و ابطال کماة بدان طرف کشید . از سند گذر کرد و از ناحیت مولتان بگذشت و بظاهر بهاتنه نزول فرمود . این شهر سوری داشت که نسور بر موازاة شرفات او نرسیدندی ، پاسبانان اگر خواستی منطقه جوزا بگرفتی و دیده بانان اگر رغبت کردی بوسه بر لب زهره دادی ، با سمک گردون مساوی و با سماکین موازی و خندقی چون بحر محیط با قعری بعید و عرضی بسیط در پیرامن آن کشیده و بمردان کار و پیلان بیکار در حفظ اطراف و حواشی آن استظهار رفته و زعامت آن ملاعین با طاغوتی که بچهارا معروف بود و باعتماد قوه ابطال و شوکت افیال بمقابله بایستاد . سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح او را در کوره بوار و تنور دمار میسوزانید و برشق سهام و مشق سباق و حسام صحائف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه میگردانید . روز چهارم چون زورق خورشید بواسطه دریای فلک رسید ندای تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علین رسید .

چو خورشید تابنده بنمود چهر جهان کرد از چهر خود پر ز مهر
مجاهدین از سر صدق و یقین و برای نصرة دین حمله ای کردند که سواد آن کفره از بیاض رقعة آن عرصه محو شد و از ایشان در مقام آن ملاحم اثر نماند . سلطان محمود چون فحل هاتج و بحر مانج دو دسته شمشیر میزد و مرد با خود و زره بدو نیم میکرد و چند پیل که حصن قلب کافر بودند بستند . باد نصرة از مهب لطف ایزدی وزیدن گرفت و رایات سلطان و اعلام ایمان در علو رفعت بشریا رسید و اسباب کامکاری و کامرانی مهیا شد . آن جماعت در اندرون حصار گریختند و بسورو قصور آن اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار از دست ایشان بستند و مداخل حصار فرا گرفتند . جوانان لشکر خندق را بینداشتند و در تفسیح مضائق و تفسیح مغالقات بکدیگر را مظاهرت کردند . بچهارا در وقت حره حرب و وقده آتش طعن و ضرب مصایر آن کار دیده و عواقب آن عقوبت ببصر بصیرت مشاهده کرده و در میان گروهی از پیادگان خویش روی بمخارم کوهها آورده و بمخامره بپشه ای مستظهر شده بود . و سلطان کوکبه ای از مواکب لشکر خویش بر اثر او بفرستاد ، چون پیرامن وی فرا گرفتند ، از هول آن صاعقه ورعب آن حادثه خنجرى که داشت بر کشید و سینه خود فرو درید و جان نا پاک و روان

غمنك او بزبانیه جهنم تسلیم افتاد تا جزای جحود و سزای كفر و كنود تا ابد الابدین بدو میرسانند ، و ذلك جزاء الكافرين . بفرمان سلطان بقایای لشكر او بجملكی از تیغ بگنرانیدند و سد و بیست سر پیل از آن فتح در مرابط پیلان خاص محمود افزود باغنایم بسیار از اموال و اسلحه و سلطان آن نواحی را از خبث اهل شرك پاك كرد و بساط شریعت محمدی ﷺ بگسترد و هندوان را در ربقه اسلام كشید و مساجد و منابر ترتیب داد و ائمه را برای تعلیم فرائض و سنن دین و تبیین و تعیین حلال و حرام نصب كرد و دیار بهتنده را بسكپال که راجه زاده ای بود و در نیشابور بدست ابوعلی سیمجور اسلام پذیرفته بود سپرد و با لوای منصور و علای موفور روی بغزنه تافت . الا آنكه موسم تقاطر اقطار و تكاثر امطار بود و راهی دراز و مخافت بسیار در پیش ، از رحال و ائقال سلطان و لشكر مبالغی تلف شد و خلقی از حشم و خدم او دران اوحال و اوجال بقناء رسیدند و خدای تعالی ذات شریف و نفس نفیس را از آفت آن مسافت و مهالك آن مسالك نگاه داشت ، فهو يتولى الصالحين . و شیخ ابو الفتح بستی همواره سلطان را نصیحت میکرد و بر تجشم وی در آن مقاصد و تعرض اخطار بنفس خویش انكار میکردی و از سر رای رزین و حزم متین بر وفق عقل و منوال رشد سخن میراندی اما جائی که بأس حسام و وصولت بهرام و سورت ضرغام روی نمود بجوادع کلام و روادع ملام و روائع صحائف و اقلام التفاتی نرود . خواجه ابو الفتح بستی در تقریر و تأکید این معنی میگوید :

الا ابلغ السلطان عنی نصیحة	یشیعها ود و رأی مهنك
تجاوزت اوج الشمس عزاً و رفعة	و ذلت قسراً كل من قد تملكوا
فما حركات متعبات تدیمها	تأن فاج الشمس لا يتحرك

و این مسأله در میان علماء او اهل در تنازع است ، بعضی گفته اند اوج شمس را حرکت نیست و آنرا بپراهین هندسی باثبات رسانیده اند .

حاشیه

(۱) در سال سه سد و نود و پنج هجری قمری آنندپال بسلطان محمود آگهی داد که «بھی راو» راجه «بهتنده» از دادن خراجی که بر او مقرر است سر باز زده و در «بهاتنه» که دژ استواریست نشسته کسی را بچیزی نمیشمرد . محمود از پیشاور و ملتان گذشته دژ بهاتنه را گرد گرفت و بانباشتن خندق فرمان داد . چون نزدیک رسید که بسنگ و خاک پر گردد و کار بر راجه تنگ شد نیمشب با گروهی از نزدیکانش اذدر بیرون آمد و بیکی از پیشه های کران رود سند پناه برد . محمود فوجی از سواران سبك اسلحه را بدینال او فرستاد . بھی راو چون اذهمه سوی راه کریز را بر خود بسته دید انتحار کرد . سلطان کشور بهتنده را بمملکت پنجاب افزود و با دویست و هشتاد پیل و بنده بسیار و خواسته بیشمار بغزنین باز گشت .

ذکر غزوه مولتان

ابوالفتح لودی والی مولتان (۱) بخت نعلت و فساد دخلت و دحس اعتقاد و قبح الحاد موصوف و معروف بود؛ اهل خطه مولتان را برای و هوای خویش دعوت میکرد و خلق را درمزه ضلالت و مملکت جهالت می انداخت. حال او بسلطان محمود آنها کردند، حمیت اسلام و غیرت دین سلطان را بر کفایت مضرت و حسم ماده معرفت وی باعث و محرض شد و در این باب استخاره کرد و همت بر آن مهم دینی گماشت و آماده کار شد و از اولیاء دین و مطوعه اسلام حشمتی بسیار و لشکری جرار فراهم آورد. چون نقاش ربیع نقشهای بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت و جمشید خورشید از خزانه شرق خلعتهای نفیس و کسوتهای ملون در اعطاف و اکناف جهان بوشانید آهنگ ناحیت مولتان کرد. و بحکم آنکه مسایل انهار و مسایح امطار بفضول انواء و سیول انداز معابر رود سند پر کرده بود و راه ممتنع و متعذر شده بود بآندپال کس فرستاد تا در واسطه مملکت خویش راه باز دهد تا لشکر بگذرد. او دست رد بر روی التماس سلطان نهاد و راه ترمذ و تشدد پیش گرفت. محمود از این سبب در خشم شد و نیت غزو مثنی کرد و در یک پرده دو نوا آغاز نهاد و جازم شد که اول خاطر از کار وی ببردازد و بیضه ملک و آشیانه دولتش را بصرصر قهر بر باد دهد. بفرمود تا دست نهب و غارت و ارهاق و هدم و احراق بدیار و امصار او دراز کردند و آندپال را از مضیق بمضیق و از طریق بطریقی می انداختند و حواشی حوزه ملک وی میستندند و حوالی و اطراف کشورش باز می بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند. چون ابو الفتح والی مولتان مشاهده کرد که با آندپال که طود رفیع و سد منیع هند بود آن رفت حال و کار خویش بر وی قیاس کرد و دانست که جائی که هزبر و بیر ریزان و گریزانند نبندی ارانب و تعال را مجال مجادله ممکن نگردد و مکنّت مقاومت صورت نیندد. بیت:

عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ طرد و منعش نه باندازه درع قصب است
خزائن و دفائن خویش جمله درهم بست و بر پشت افیال و اجمال بسر اندیپ (۲) برد و مولتان باز گذاشت. سلطان چون بدان نواحی رسید و از عقائد و نحل ایشان استکشاف کرد همه را در مخاطب ضلالت و مهابط جهالت دید و شهری که مسکن و موطن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بست و بیست هزار بار هزار درم بارش عصیان و فدیة عدوان و جزیه طغیان برگردن ایشان نهاد و ذکر مقامات او در نصرة دین و انارت معالم یقین از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر برسد و هیبت تیغ او در دیار هند و سند مستفیض شد و ماده

فساد والحداد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت و ابیات ابوتّام طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد . شعر :

خیل دقاق و الخطب غیر دقیق	کرمّت غزوتاک بالامس وال
و لا وجه شتوة بطلیق	حین لا جلدۃ السماء بخضراء
لحمر الصبوح حمر الغبوق	ان ایامک الحسان من الروم
مہراق ایام النحر والتشریق	معلّات کانها بالدم ال

حاشیه

- (۱) مولتان شهرست میان قندهار و لاهور ، آنرا ملتان نیز گویند و از ولایات سنداست . پس از آنکه آنند پال بکشمیر کریخت محمود او را دنبال نکرده از راه بهتندہ بملتان رسید و آنجا را در میان گرفت . سر انجام ابو الفتح زینہار خواست و بدادن دو چندان باج کہ ہر سالہ میداد کردن نہاد . سلطان پذیرفت و بازگشت زیرا کہ در همان گاہ پیکی از ارسلان جاذب کہ محمودش بر ہرات کماشتہ بود فرا رسید و بنامہ سلطان را آکھانید کہ لشکر ایلک خان بسرداری سیاوش تکین بخراسان آمد .
- (۲) سراندیپ (سنگلاپ) در جزیرہ سیلان است ، خود جزیرہ را ہم سراندیپ گفتہ اند .



ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون بجانب خراسان

حبال موافقت و مصادقت میان سلطان محمود و ایلک خان قائم بود تا بدیوب عقارب
فساد و تضریب مکاذیب حساد مرأر مودت منقطع شد و نوائر خصومت مشتعل گشت .
ایلک فرصت امکان مجاهرت و مکاشرت نگاه داشت و چون رایات سلطان دور دست افتاد
و بر حدود ملتان نهضت کرد و عرصه خراسان از کماة دولت و حماة حضرت او خالی ماند
سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش وی بود با لشکر وافر بخراسان فرستاد و جعفر
تکین را برسم شهنشاهی بر دارالملک بلخ بگماشت . ارسلاں جاذب والی توس بهرات مقیم
و از قبل سلطان مامور بود که چون از طرفی وهنی حادث شود یا از جانبی فسادی متولد
گردد باغزه نشینند ، از هرات رحلت کرد و بغزنین رفت و سباشی تکین بهرات آمد و حسن بن
نصر از اعیان خراسان را باستخاث اموال و ترویج ابواب المال بنیشا بور فرستاد و جمعی از
اعمال خراسان بموالاة و ممالاة ایشان بر خاستند ، سبب امتداد غیبت سلطان و انقطاع
خبر و استخفاء آثار و تنوع اراجیف و تظاهر عوام بنوازع ظنون و اهواء صدور و اخبار
زور و اقوال غرور . خواجه ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر در حفظ مساک و ضبط
اطراف ممالک از غزه تا حدود بامیان و پنجپیر (۱) احتیاط بلیغ بجای آورد و میداخل و مخارج
آن نواحی بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و از حال ایلک خان و تورد او در عرصه
ملک خراسان بسلطان محمود دسرعان دو انید . سلطان مهمات آنطرف مهمل فرو گذاشت و چون
برق خاطف و ریح عاصف سهول و ظراب و سهوب و شعاب آن مسافت در نوردید و در
مدتی نزدیک بغزه آمد و ابناء حضرت و افناء دولت را بهدایا و عطایا و رغائب و مطایا
ورکائب مستظهر گردانید و از ترکان خلج جمعی بانبوه و لشکری بشکوه فراهم آورد . بیت :
جن علی جن و ان کانوا بشر
کانما خیطوا علیها بالابر
و بسان بحر مواج سیل و ابر نجاج ببلخ آمد . جعفر تکین چون دیو از لاهول گریزان
بجانب ترمذ بیرون شد و سلطان ارسلاں جاذب را با ده هزار سوار بسر راه او فرستاد .
سباشی تکین چون بکنار جیحون رسید دریای جوشان و غوغای خروشان دید روی
بتافت و بمر و آمد تا براه بیابان رود ، و دلقة تابستان محترم بود و چاهها مطموم و راهها
مطموس و طریق اجتياز متعذر ، روی بسر خس نهاد . مخس بن طاق که امیر حشم غز
بود راه او بگرفت و بممانعت بر خاست و سباشی تکین بر وی ظفر یافت و او را بگرفت
و بدو نیم کرد و خلقی بسیار از جانبین هلاک شد . سباشی تکین از اتباع و اشیاع ارسلاں
مکنت مقام و فرصت استجمام نیافت ، بایبورد شد و از آنجا به نسا رفت و از هر مرحله

که سباشی تکین رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و ثقل بسیار که از نواحی هرات حاصل کرده بود در عقله آن اعلاق و عقيله آن عقائل فرو مانده چپ و راست میپوئید تا خاتمت کار همه را وقایه ذات و عرضه جان خویش کرد و ثقل آن احوال و حمل آن اقبال از پشت بینداخت و بجانب سیمبار (۲) بیرون شد و لشکر بعقب او پیایی میرفت تا بحدود جرجان افتاد و خود را در میان مخارم و آجام آن نواحی انداخت . و کراگله و ولایت دست بقتل و نهب آوردند و نکایتی قوی باصحابش رسانیدند و جمعی از اتباع وی در پناه حمایت و امان شمس المعالی گریختند و او براه دهستان بنساز آمد و بقایای اقبال خویش بعلی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد و از جهت ایلک خان بودیعت بسپرد و در صیانت آن از شوائب خیانت بوعد و وعید مبالغه کرد و جمعی از رجالة لشکر و بازماندگان حشم در مصاحبت او روان گردیدند و از راه بیابان رو بمر و نهاد . سلطان محمود در توس بانتظار حال ارسلان جاذب مقیم بود و چون خبر یافت که سباشی بطریق بیابان بیرون آمد براه مرو نهضت کرد تا مگر پیش بگیرد و او را در انتقام کشد . چون سلطان برسد وی از بیابان گذشته بود ، ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او بودند بر عقب سباشی تکین روان کرد و حال او چنان بود که سعید بن حسان (۳) گفته است . شعر :

فررت من معن و افلاسه الی الیزیدی ابی و اقد
فکنت کالسا عی الی مشب مواثلا من سبل الراعد

در میان بیابانی که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی مگر در صفحه شمشیر نمی نمود تیغ در حشم وی بستند و برادر او را با هفتصد کس از وجوه افراد و رؤس قوادش بگرفتند ، پیش سلطان محمود آوردند سلطان بفرمود تا از شمشیر هر يك تخت بندی ساختند و بر کمبش نهادند و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند . نظم :

دیدیم چند بار نیامد همی نکو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
از بار سر کنند سبکبار گردنش هر سربک که پای در آن آستان کند

سباشی تکین با چند کس معدود جان بیرون برد و از جیحون بگذشت و پیش ایلک خان شد . ایلک جعفر تکین را با شش هزار سوار ببلخ فرستاده بود تا سلطان محمود را از قصد سباشی تکین مشغول میدارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر از کار سباشی تکین پرداخت ، پس عنان بدیشان تافت و ناگاه بر سرشان تاخت و امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین بطرد سواد و حصد فساد ایشان بر خاست تا همگانرا از عرصه خراسان کرگیل : مردم شریر و مفسد تبرستان .

بیرون کرد. ایلک خان از این قصه بی آرام گشت و بقدر خان ملک ختن فریاد نامه ای نبشت و او را بمدد خواند و دریای حشم ترك بجوش آمد و از اقصای اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ماوراء النهر بجملگی گرد آورد و با پنجاه هزار مرد از جیحون گذر کرد، مغرور بحول و قوه قدر خان و کثرت عدید و بأس شدید و جبل متین و بسطت و تمکین وی. خبر ورود او بطخیستان (۴) بسططان رسید، حالی کوچ کرد و ببلخ رفت تا ماده طمع ایشان از آن نواحی منقطع کرد و راه زاد و علوفه بر ترکان بسته شود و بترتیب اسباب مشغول گشت و از اصناف ترك و خلیج و هندو و افغانی و حشم غز لشکری فراوان فراهم کرد و بر چهار فرسنگی بلخ کنار پل چرخیان بموضعی فسیح و عریض فرود آمد. شعر :

خمیس بشرق الارض والغرب زحفه	و فی اذن الجوزاء منهم غماغم
تجمع فيه كل لسن و امة	فما يفهم الاحداث الا التراجم
فلله وقت ذابت العشق ناره	فلا یبق الا صارم او صمارم

و ایلک با حشر خویش بمحاذات لشکر سلطان نزول کرد و آنروز جوانان فریقین چالش کردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر ببرادر خویش امیر نصر و والی جوزجان ابونصر فریغونی و ابو عبدالله طائی سپرد با جمعی از افراد کرد و جنود هندو، امیر کبیر حاجب التوتناش را بمیمنه فرستاد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب صفوف بیانسد پیل استوار و مشحون کرد. ایلک خان خویشتن در قلب بایستاد و قدرخان را با لشکر ختن در میمنه بداشت و میسره را بجعفر تکین سپرد. روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر پر مشغله و مشعله شد و بطانۀ نیلگون از اجزای غبار بر ظهارت فلك کحلی دوختند و در ظلمت بمشاعل سلاح و شمعهای سنان استضاءت جستند و از بوارق شمشیر رشاش خون باریدن گرفت. ایلک خان هزار غلام ترکستانی پیاده کرد تا درپیش لشکر بتیر موی می شکافتند و بزخم شمشیر کوه از جای بر میگرفتند. بحر حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل شد. شعر :

ز بانگ سواران پر خاشخ	درخشیدن تیغ و زخم تبر
ز پیکان واز گرز و زوبین و تیر	زمین شد بکردار دریای قیر

سلطان چون حدت بأس و شدت مراس آنقوم مشاهده کرد بر پشته ای بر آمده از اسب فرود آمد و در حضرت باری تعالی بتکفیر یمین و تعفیر جبین بایستاد و دست در دامن

عنایت ازلی زد و بدو پناهِید و نصرة از خدا خواست و نذر ها تقدیم کرد و صدقات را متقبل شد ، پس پای در پشت پیل خاص آورد و از سر یقینی صادق و نیتی صافی بر قلب ایلک حمله کرد و پیل او صاحب رایت ایلک را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بشقل و طأت و فضل قوه در زیر پای پست کرد و بخرطوم هر مرد را از پشت اسب می انداخت بدن دان از هم میشکافت و اولیاء دولت سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرة بجوشیدند و شمشیر ها بتضرب خصمان بر خاست و زبان سنان در طعن آمد .

چو دریای خو شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ و لشکر ترك ترك مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و سپاه سلطان محمود ایشان را بقسر و قهر و دق الظهر بماوراء النهر انداختند و در خراسان از ترکان نشان نماند . همانا ایات سلامی (۵) وصف حال و نمودار آثار را اقوال سلطان است :

یا سیف دین الله ما أرضی العدی	لو ان سیفک مثل عدلک یعدل
ما ان سننت لهم سناً فی الوغی	الا اطل علیه منهم ایطل
والروض من زهر النجور مضرج	والماء من ماء الترائب اشکل
و النقع ثوب بالنسور مطرز	والارض فرش بالجبال مخمل
تهفو العقاب علی العقاب و یلتقی	بین الفوارس اجل و میجل
و سطور خیلک انما الفاتها	سمر تنقط بالماء و تشکل

و چون سلطان را این فتح سنی و نَجَح هنی تمام گشت و فورت آن مهم و سورت آن ملم فرو نشست عزم مناہضت سکپال که او را آبسار مینامیدند مصمم کرد . و او یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک را که از کفار ستنده بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده و زمام آن نواحی بدست امانت وی داده ، گردنش از ربقه دین و حلقه اسلام بیرون آمده ، و برداء کفر متردی شده و مرتد گشته بود . از مقام خویش بیک رکضت بر سرش تاخت و او را منزعج و منهزم از آن خطه بیرون انداخت . (سکپال را دستگیر ساخته آوردند ، سلطان او را بتکین گنجور سپرد و در بند بود تا مرد) و قلمروش بیهجت ملک وروای سلطنت محمود آراسته شد و این دو فتح عظیم و دو کار جسیم برهانی ساطع و حجتی قاطع بود بر علو جاه یمین الدوله محمود و کمال اقبال و تأیید الهی مدد و لطف سماوی و در کنف نصرة و دولت روی بدار الملک غزنه نهاد . و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم .

حاشیه

- (۱) بامیان شهرچه ایست در کوهستان میان بلخ و غزنین . پنجهیر بلده ایست در نواحی بلخ .
- (۲) سیمبار درهٔ دلگشای آبادیست نزدیک جرجان .
- (۳) نمینی ، در شرحی که بر تاریخِ نمینی نبشته ، سعید را پسر حسان بن ثابت انصاری شاعر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دانسته است .
- (۴) طخیرستان یا طخارستان ولایت پهناوریست از نواحی خراسان . طخارستان علیا شرقی بلخ نزدیک جیحون ، طخارستان سفلی در طرف غربی آن رود است .
- (۵) سلامی ، ابو الحسن محمد بن عبیدالله بن محمد ، چون از مدینه السلام بغداد بوده بسلامی معروف شده است . عضدیات این شاعر بر معجزات آیات و سناء ایباتش گواه است .



ذکر فتح قلعه بهیم نگر

سلطان محمود پس از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت و نیت استحمام بغزنین آمد تا چند روزچباد و انجاد را آسایش دهد . پس چون فلك سکون خویش را در حرکت یافت و چون سیاره آسایش در سفر دید ؛ و طبیعت او در اختیار حدود قواضب بر خدود کواعب و ایشار سیوف و عوالی بر شنوف و غوالی و اعراض از معازف و ملاهی بمراضی الهی برخلاف طباع بشر بود . بر موجب این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد و رایات شرك و کفر منتکس و نگونسار . در پایان بهار این سال (۳۹۹) نهضت فرمود . آئند پال با لشکری فراوان بمقابل رسید و بر کران رود دهبند فرود آمد . و از آنگاه که شهباز صبح از نشیمن افق یرواز کرد تا غراب ظلمت شب بال بگشاد آتش محاربت میسوخت و از تیغ مردان حقائق زمین رنگ شقاق گرفت و نزدیک بود که چشم زخمی رسد و هندوان چیره دست شوند . اما وعده حق در نصرة کلمه اسلام در رسید و سلطان محمود با خواص غلامان خویش حمله برد و اقدام کفار از مواقف خویش زائل شد و فرار بر قرار اختیار کردند . و سی سر پیل حصن هیکل کوه صفت دریا گذار سلطان را بدست آمد و اعولن اسلام بر پیء کفار میرفتند و ایشان را در متون هضاب و بطون شعاب میکشند . محمود بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت کرد و خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت و بیایان قلعه نگر کوت (Nagarcote) فرود آمد و آن قلعه ایست در میان آبی بسیار بر سر کوهی رفیع و جائی منیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم ساخته و قرناً بعد قرن انواع ذخائر و اعلاق جواهر بر وجه تقرب بدانجا نقل کرده و آنرا سبب نجات و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت باری تعالی ساخته . سلطان پیرامن قلعه را فرا گرفت و حفظة آن دژ چون قوه مغاویر حروب و شوکت مساعیر خطوب بدیدند هول و فزع مسکه تماسک بستند و خوف و رعب عرصه سینه ایشان فرا گرفت تا بزهار آمدند و بشعار دعوت سلطان مجاهرت کردند ؛ در قلعه باز گشادند و خود در خدمت رکاب ظفر انتسابش در خاک انداختند و محمود را از فوائد آن قلعه ثمرة الغراب وزبده الاحقاب روی نمود از نفائس ذخائر و زواهر جواهر و بنات معادن و دفاعن خزائن چیزی یافت که انامل کتاب و اوارج حساب از حد و عد آن قاصر و با والی جوزجان و خواص خویش در اندرون قلعه رفت و هر دو حاجب خود آلتو نتاش و آسغ تکین بحراست خزانة زر و سیم و دیگر رغائب باز داشت و بذات خویش بحفظ خزانة جواهر قیام کرد و جمله را بر پشت افیال و اجمال

نقل فرمود و آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد هفتاد هزار بار درم شاهی و هفتصد هزار و چهار صد من زرینه و سیمینه بود و از اصناف جامه‌های تستری و رومی و دیگر انواع چندان که پیروان دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که مثل آن جامه‌ها در حسن صفت پروردگان و تلطف تفویض ندیده اند. و در جمله موجودات يك خانه بود بزرگ از سیم ساخته سی گز طول و پانزده گز عرض بتختهای عریض ترتیب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن آسان بودی و شرایی از دیبای رومی بر دو قائمه زرین و دو قائمه سیمین بر سر آن کشیده. سلطان جمعی از معتمدان و ثقات حضرت بآن قلعه باز داشت و در ضمان نصرة و کشف قدره روی بغزنه نهاد. چون در مقرر عز و ساحت دولت خویش قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای امارت فرشها بگسترند و آن درهای ستاره پیکر و مرواریدهای غلطان و یواقیت نارگون و زمردهای آس رنگ و بارهای الماس بر یختند و وفود اطراف و سفیران اقطار حاضر شدند و انگشت تعجب در دندان گرفتند. رسولان طغانخان ترك حاضر بودند، همگان اقرار کردند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بهش آن نرسد (۱).

حاشیه

(۱) سلطان محمود باندیشه کینه جوئی شورشی که بدستیاری آنند پال پسر چیپال در ملتان بر پا شده بود، در سال ۳۹۹ هجری با لشکری جرار مرکب از پیاده و سوار رهسپار پیشاور شد. آنند پال تاجداران مقتدر و سران متنفذ بغش شمالی هندوستان را بیاری خواند. پادشاهان دهلی و غنوج و اوجین و گوالیار بعلاوة هیئت از شاهزادگان درجه دوم بکمک او شتافتند. چون همگان متوجه بودند که قومیت و ملیت ایشان در خطر است مردان عشائر رزمجوی از اطراف در پنجاب گرد آمدند. زنان گوهرها و زینتهای زرینه و سیمینه ای که داشتند دادند. چون محمود این جمعیت بیشمار را دید هراسان گشته در بهاتند پناهگاهی برای خود ترتیب داد. دو لشکر چهل شبانروز در مقابل یکدیگر گذرانیدند. سر انجام هندوان عنان صبر را از کف داده حمله کردند. جنگ درگیر و فتح نصیب مسامین شد. پس از این پیروزی درخشان بسمع محمود رسید که در دامنه کوه همالیا بتخانه ایست که آنرا نگر کوت مینامند، چون چند زبانه آتش از زمین پیرامون بتکده برمیآید، هندوان آنجا را بزرگ و پاک میشمارند، پادشاهان و راجکان و بزرگان و توانگران کشورستان هند ییوسته زر و سیم و گوهر و چیزهای نفیس گرانهای خود را بد آنجا میفرستند. سلطان آهنگ نگر کوت کرد. لشکریان را در پای کوه گذاشته خود با تنی چند از سرداران و درباریان روی بیالا نهاد. از آنجا که پاسبانان بتکده بیاری آنند پال رفته بودند، برهمنان نمازی و پرستش کنندگان خاک نشین و جاروب کشان آستانه گزین دروازه را گشاده جبهه برخاک سودند، آنچه زر و سیم و گوهر از سالهای دراز در آنجا مخزون شده بود بخامه تاراج نویسان پادشاه غزنوی در آمد.

ذکر امیر المؤمنین القادر بالله واستقرار خلافت بر او و اتفاق موافقت میان سلطان یمین الدوله محمود و بهاء الدوله ابونصر .

امیر بهاء الدوله و ضیاء الملّه ابوالنصر بن عضد الدوله دیلمی بحکم آنکه امیر المؤمنین ابوبکر عبدالکریم الطائع لله در مهمات ملک از مشاورت عدول میجست و بر خلاف رضا و موافقت او کارها میراند و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب فتقی حادث میشد ، همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد امامت کسی اختیار کنند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه اسلام و کلائت حوزه دین از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد ؛ و این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنه احدى و ثمانین و ثلثمائه او را از خلافت خلع کرد و اسباب و اموالش بتصرف گرفت و کس به بطایح (۱) فرستاد و امیر المؤمنین القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحاق بن المقتدر (برادر طائع لله) آنجا بگماشت بود بیغداد خواند و بر او بیعت کرد و سد ثلثت و قوام امت بمکان وی حاصل آورد .

در رمضان آنسال القادر بالله بیغداد رسید و طبقات مردم از صدق یقین و خلوص اعتقاد دست بمبايعت یازیدند و بامامت و خلافت او تبرک و تیمن جستند . آنچه مناقب وی در همه جهان چون ثواب درخشان در افشان بود و مآثرش چون زواهر بر صفحه ایام ظاهر و او بادای امانت و شرائط امامت بوجهی قیام کرد که عالمیان مقرر و معترف شدند که چون القادر بالله امامی در کمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفاء سیرت و تقاء سریرت بر سریر خلافت نشست و عفاف و تقوی و قوه دل و سخاوت طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت زبان و تقریر بیان و نعمت و نعمت در مصاب استحقاق و استیجاب که ذات شریفش بدان ممتاز بوده هیچکس را از امراء بنو عباس مجتمع نبود . و قادر بسبب قرابت نسبت و اتشاج

* هنگام قبض دیلمیان الطائع بالله را شریف رضی محمد بن الحسین موسوی در مجلس خلیفه حاضر بود . در آن گیر و دار بگریخت و جان سلامت برد . و بگفتن این اشعار نصیحت نیکو کرده است :

من بعد ما کان ربّ الملك مبتسماً	الىّ ادنوه فی النجوى و یدینى
امسیت ارحم من قد کنت اغبطه	لقد تقارب بین العز و الهون
و منظر کان بالسراء یضحکنى	یا قرب ما کان بالضرّاء یبکینى
هیئات اغترّ بالسلطان ثانیة	قد ضلّ و لاجّ ابواب السلاطین

لحمت و مذلتي که بر طائع و خلع وی رفت برادر را در کنف عاطفت و رحمت خود گرفت و بمجالست و موانست و منادمت خویش مخصوص گردانید و در حجر انعام و اکرام بمصاحبت و منافست و منادمت اختصاص داد و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان وی بدو نکبتی و نکابتی رسد تا روزگار که مفرق احباب و ممزق اصحابست در میان آمد و جمع ایشان بتفریق و تشتیت رسانید . خطباء عراق و شعراء آفاق فوجاً بعد فوج روی بحضرت خلافت نهادند و در مدائح امیر المؤمنین القادر بالله و مآثر اجداد و مفاخر اسلاف او که مرا بیع کرم و ینابیع حکم و مصابیح ظلم و مجادیح امم و لیوث بهم و غیوث قحم بودند بنظم و نثر داد سخن بدادند ، مقامات و مقالات ایشان مدون است و بحکایات و روایات مبرهن .

ابو محمد عبدالسلام بن محمد بن الهیصم (۲) که از ائمه خراسان بود حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیرالمؤمنین القادر بالله میرفت من در آن میان بر پای خاستم و خطبه ای انشا کردم ، خلیفه بفرمود تا آنرا نسخه کردند و بخزانة کتب سپردند .

وچون منابر بلاد اسلام بفر القاب القادر بالله بمصدق این شعر بختری (۳) زینت گرفت .

فلو ان مشتاقاً تكلف فوق م_____افى وسعه لمشى اليك المنبر

سلطان محمود آثار مطاوعت در اقتضاء حجت و افتقار محجت بموقف امامت ظاهر گردانید ، و القادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت عهد به پسر خویش الغالب بالله و اشارت بالحق القاب او بر منابر بالقاب پدر فرمود . و سلطان ابن مثال را بامثال تلقی کرد و بر آن موجب که فرمان بود پیش گرفت و در ممالك خویش در ایام اعیاد و جمعات خطبه بهر دو لقب منور و مزین گردانید .

حاشیہ

(۱) بطایح سرزمین پهناور است میان واسط و بصره دارای روستاهای بهم پیوسته .

(۲) ابو محمد عبد السلام از اعیان کرامیه نیشابور، نظم شیوا و نثر بدیم داشته است

سخناش همه يك سر نکت بوده است .

ابو عبد الله محمد بن کرّام متوفی بسال ۲۵۵ مردی سیستانی و پدرش رزبان بوده . —

دربان را بتازی کرام گویند .

ابن کرام از سیستان بفرجستان رانده شد. پنج سال در مکه مکرمه مجاور بود، دو بار بنیشابور آمد و طاهریان او را زندانی کردند، باورشلیم کوچید و در آن شهر درگذشت.

ابن کرام از مجسمه **Anthropomorphisme** بود . می گفت : خدا را جسم و اعضا است ،

برخی از آیات قرآن کریم را که در توصیف باری تعالی است بمعنای ظاهری میگرفت و در صفات خدا غلو میکرد . سلطان محمود غزنوی از پیران طریقه ابن کرام بود .

خواجه ابوالفتح بستی درباره محمد بن کرام گفته است :

ان الذین بهیلهم لم یقتدوا بمحمد بن کرام غیر کرام

کرامیه خراسان سه دسته بودند : حقائقیه ، طرائقیه ، اسحاقیه .

(۳) بحتری ، ابو عباده ولید بن عبید بن یحیی الطائنی ، یکی از شعراء سه گانه عرب است

که اشعر ابناء عصر خود بوده اند : متنبی ، ابو تمام و بحتری .

از ابو العلاء معری پرسیدند : کدام يك از این سه تن اشعر است ؟ گفت : متنبی و ابوتمام

حکیم اند ، شاعر فحل بحتری است .

صاحب بن عباد شیفته جزالت و عذوبت و فصاحت و سلاست شعر بحتری بود .

بحتری بسال ۲۰۶ هجری قمری درمنبج (میان حلب و فرات) زاد و چون نبوغ یافت

بمراق کوچیده تقرب جست بدربار « سامرا » و از المتوکل علی الله ، ابوالفضل جعفر بن محمد دهمین

خلیفه عباسی ، و وزیرش فتح بن خاقان نوازش بسیار دید . روزگار درازی در بغداد بخوشی

گذرانید ، چند تن از خلفا ، و جمعی از بزرگان را مدح گفت و صلوات کران یافت .

بحتری در پایانهای زندگانی خود بکشور شام بازگشت و در سنه ۲۸۴ درمنبج درگذشت .

هشتاد سال در جهان زیست و شعر بسیار گفت . وی بقوت وصف ممتاز است .

از تألیفات بحتری کتاب حماسه و کتاب معانی الشعر است . در حماسه از ۶۰۰ شاعر

تازی که بیشترشان از جاهلین و مخضر مین بوده اند معانی شعریه روایت کرده است .



ذکر آل فریغون

ولایت جوزجان (۱) در روزگار سامانیان آل فریغون را بود اباعن جد میراث رسیده و از سلفی بخلفی منتقل گشته و بعد هم و غور کرم و مکارم شیم ایشان از ادراک اوهام و افهام گذشته و اکناف و اعطافشان مقصد غرباء و ادباء اطراف شده و افاضل امائل جهان رضیع احسان و ریبب انعام ایشان گشته . ابو الحارث احمد بن محمد غره دولت و انسان مقلت و جمال جملت و طراز حلت آل فریغون بود با همتی عالی و نعمتی متعالی و کنفی رحب و مرتعی خصیب . و امیر سبکتکین کریمه ای از کرائم وی از بهر پسر خود سلطان یمین الدوله محمود خواسته بود و اوهم دری یتیم از دریای جلال ناصرالدین از بهر پسر خویش ابو نصر حاصل کرده و اسباب مواشجت و ممازجت میان جانبین مستحکم گشته و اواصر لحت و وثائق قربت مستمر و مشتبک شده .

چون ابو الحارث احمد بن محمد وفات یافت سلطان یمین الدوله محمود آن ولایت بر پسرش ابو نصر مقرر فرمود و او را بعنایت و رعایت مخصوص میداشت تا در شهور سنه احدی و اربعمائه از داردنیا بدار عقبی تحویل کرد .

بدیع الزمان همدانی و خواجه ابو الفتح علی بن محمد بستی و دیگر شعراء عصر در مدح این خاندان قصائد غراء و منشورات بسیار پرداخته اند ، بعضی در اصل کتاب مسطور است . بستی در چکامه ای گفته است :

بنو فریغون قوم فی و جو هم	سیما الهدی و سناء السودد المعالی
کأنا خلقوا من سودد و علی	و سائر الناس من طین و صلصال

حاشیه

(۱) جوزجان یا جوزجانان ولایت آبادیست میان بلخ و مرو الرود . نام قصبه این ناحیه پهناور را «یهودیه» ضبط کرده اند .

دیگر از امراء این خاندان جلیل ، امیر ابو منصور فریغونی است که پس از ابو نصر والی جوزجان شد و سلطان یمین الدوله محمود دختر او را برای پسر خود سلطان ابو احمد محمد . خواست .

نورالدین محمد عوفی در تذکره لباب الالباب مینویسد : در سنه ۴۰۹ که سلطان را بار دیگر عزیمت غزو هند مصمم کرد و امیر سیف الدوله محمد را نائب غزنین فرمود . در اثناء این حال حرمش که مخدرة خدر عفاف بود قائم قضا را بخدم رضا استقبال کرد . چون شاهزاده خبر فوت آن گوهر آزاده را بشنید تأسف و تلهف بسیار خورد و در مرثیت وی گفت .

ای جان و دل خسته مشوش بی تو	عیش خوش من شدست ناخوش بی تو
تو رفته و آمده مرا بر لب جان	تو در خاکی و من در آتش بی تو

ذکر بهاء الدوله دیلمی (۱) قوام الدین ابونصر شهنشاه بن عضد الدوله

اکنون بر سر سخن امیر بهاء الدوله رویم . شرح حال وی بعد از وفات پدرش عضد الدوله فناخسرو در کتاب تاجی از تصانیف ابواسحاق صابی در وقایع عضد الدوله با پسر عمش عز الدوله بختیار تا او را بدست آورد و خاطر از کارش برداشت و مقاماتش با ابوتغلب بن ناصر الدوله حمدانی و آنکه ابن الجراح وی را بفریفت و بطریق محاببات و ملاطفات و انواع مبرات بدست آورد و بکشت و سرش پیش عضد الدوله فرستاد مستوفی آمده است ، در اعادت آن فائدتی نباشد .

عضد الدوله در رمضان سنه اثنین و تسعین و ثلثمائة وفات یافت و در این ایام برادر او مؤید الدوله ابونصر به عمارت حسام الدوله تاش و عمید الدوله فائق و لشکر خراسان مشغول بود . اولیاء حضرت و ابناء دولت او بر سرش مصمص الدوله و شمس الملک مرزبان بیعت کردند و بمطاولت و متابعت وی کمر بستند و امیر المؤمنین الطائع لله در حراقه بر روی دجله بتعزیه او تجشم فرمود و عامه اهل بغداد نظاره آن مجمع و محفل بودند . چون خلیفه نزدیک رسید مصمص الدوله از سرای بیرون دوید و رسوم تواضع و خدمت بجای آورد و طائع گفت : « نضر الله وجه الماضی و جعلک الخلف الباقی و صیر التعزیه بعده لك لابلک و الخلف علیک لامنک . » مصمص الدوله آب در چشم آورد و زمین خدمت بیوسید و چون ایام ماتم منقضی شد بجای پدر بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت مشغول شد و ابوالفوارس شیر زاد که برادر او بود و از وی بزرگتر در بلده و اشهر (۲) کرمان اقامت داشت چون خبر وفات پدر باو رسید بفارس آمد و نصر بن هارون نصرانی وزیر عضد الدوله بود بگرفت و اموال و بقایای اعمال که در تصرف او بود بستد و باهواز آمد و برادر خویش ابو الحسن احمد بن عضد الدوله را از آن خطه براند و ببصره رفت . در رجب سنه خمس و سبعین و ثلثمائة بصره را مستخلص کرد و روی ببغداد نهاد تا جای پدر بگیرد . چون خبر قدوم او بر رسید مصمص الدوله بحکم کبر سن بمداراة و مجانبت جانب مجاراة و تفادی از وحشت و تجافی از کراهیت او پیش باز رفت و ندانست که نیامی گنجایش دو تیغ ندارد و از کمائی دو تیر انداختن صورت نیندد . ابوالفوارس برادر را بنواخت و گستاخ کرد پس او را بگرفت و چشمهایش میل کشید و بجانب عمان بقعه کیوستان فرستاد و ملک مستخلص کرد و امیر المؤمنین الطائع لله وی را شرف الدوله و زین الملک لقب داد . دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الاخره سنه سبع و سبعین و ثلثمائة بمفاجاة فرو شد . شاهنشاه بهاء الدوله و ضیاء الملک ابوالنصر (خسرو فیروز) بن عضد الدوله ملک بگرفت و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و تمهید بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت

ید بیضا نمود و آثار خوب ظاهر کرد، از سر خبرتی کامل بابواب تجارب و بصیرتی نافذ در اعقاب عواقب. جماعتی از لشکر ترك که بفارس بودند صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر امارت وی بیعت کردند و سعادت نامی از ممالیک او را بر دوش از آن دژ که بر بلندی بود بنشیب آورد. صمصام الدوله بر ملک فارس مستولی شد و اموال معاملات بستند و بخزانة معموره مستظهر گشت. پس همان ترکان بر او خروج کردند و ابوعلی ابن ابو الفوارس را بیرون آوردند و شمس الدوله و قمرالملک لقب دادند و در مطالبت ملک راه مغالبت پیش گرفتند. صمصام الدوله روی بدفع ترکان نهاد و ایشان بخیت وحسرت بیفداد افتادند. بهاء الدوله عزم مناهضت و مناصبت صمصام پیش گرفت و میان نشان بچند موقف حرب افتاد و بصره در ایام فتنه خراب شد و بیشتر نواحی اهواز روی بویرانی نهاد. پسران بختیار در قلعه ای محبوس بودند بناحیت فارس، طائفه ای از اکراد خسروی از برای تأریث آتش فتنه و میل بجانب عیث و فساد ایشان را از قلعه بیرون آوردند. صمصام الدوله چند بار با گردان مصاف بداد و عاقبت در بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهاء الدوله از سر عاطفت قرابت و تعصب عصیت با آن طائفه شمشیر انتقام بیرون کشید و همه را از نواحی ممالک خویش بیرون کرد و سردار و امیرشان نور الدوله سالار بن بختیار بود کارش بدان رسید که بخفارت کاروانها و تجار باز ایستاد و از جمالات ایشان تزجی میکرد. بهاء الدوله لشکری فرستاد و بدر و اشهر بدو رسیدند و او را بقتل آوردند و از جمله غلامان بهاء الدوله یکی سر نور الدین را بر داشت و بتقرب پیش بهاء الدوله آورد، وی از آن حرکت ممتعض و خشمناک شد، بفرمود تا آن غلام را از سر تا پای پوست بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند و بر قتل ملوک تجاسر نمایند و عمید الجیوش را بیفداد فرستاد تا بتحصیل اموال و مراعات آن اعمال و حفظ امور دولت و انتظام مملکت قیام کند. و او در آن شغل سیرت پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف بر عایت مهمات حاج و اقبال بر ابواب عدل و توفیر بر و تیمار داشت رعیت نام نیک اندوخت و شکرش در زبان خاص و عام افتاد و نیک سیرتی وی شایع و مستفیض شد تا عمر پیاپی رسید. وزیرالوزراء ابو غالب محمد بن علی بن خلف (۳) ملقب بفخرالملک، قائم مقام وی شد. و او را در اکتساب خیرات و احتساب مبرات و رعایت رعیت و طرح اتاوات و دفع ظالامات و رفع رسوم جائره و سد اطماع مستأکله و احسان بر کافه خلق و جد در اصلاح نواجم شر و نوابع فتنه بر عمید الجیوش بیفزود و ملک فارس و کرمان

با دیگر ممالک بهاء الدوله مضاف شد و نواثر فتنه فرو نشست و کارها بنظام پیوست و امنی شامل و سکونی کامل ظاهر گشت و خلق از مضائق محنت و مفساد ایام فترت خلاصی یافتند .

ناحیت کرمان را در عهد عضد الدوله ابوعلی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و در ایالت آن ولایت بی منازعی و مدافعی متمکن و پسر خویش الیسع را بسبب خرقی که در او میدید و نزقی که درشایل وی مشاهده میکرد ببعضی از قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود . جمعی از جواری و سراری پدرش در آن قلعه بودند ایشانرا نظری بر محبس او افتاد و برحالش رقت آوردند مقنعههای خویش درهم بستند و محبوس را بر روی قلعه فرو گذاشتند . چون لشکر از خلاصی الیسع آگاه شدند بر وی مجتمع آمدند و از تادی ایام پدر و طول مقاسات هفوات او تبرم نمودند و ابوعلی بمران لشکر و وجوه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و تألف سخن راند پاسخخی شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید و همه جواب مطلق باز دادند و مفارقت دیار و امصار کرمان و قطع طمع از آن حدود تکلیف کردند . ابوعلی که اصرار و انکار قوم دید جز مداراة و ترك مماراة چاره ندید ، لختی رخت و بیه که داشت در هم بست و راه بخارا پیش گرفت و بشر بن مهدی و تزمش که حاجبان وی بودند پیش پسر بگذاشت تا بمدد رأی و کمال دهای ایشان کارش متمشی شود . و چون ببخارا رسید در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغه رفت و در حضرت ملك ملازم بود تا در شوال سنه ست و خمسين و ثلثمائة سپری شد . الیسع ملك کرمان بتصرف گرفت و کارش نفاذ یافت و اوامر و زواجر وی بامضا پیوست . برادرش سلیمان بسیرجان مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوض ، بشر بن مهدی الیسع را بر مغالبت برادر آغالید و گفت بیش از انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آوردن . الیسع برادر را بعارضه مهمی و بهانه مشاورتی از سیرجان بخواند ، وی بمعاذیر زور و اقاویل غرور تمسك جست و الیسع بدان امتناع دلتنگ شد و بدگمان گشت و روی بمناجزت برادر آورد و او را بشکست و اموال و رحال و اتقالش برگرفت . سلیمان ببخارا رفت ، و حال الیسع چنان بود که گفته اند : کالیر طلب القرنین فضیع الاذنین . و بیان این سخن آنست که چون بسرحد ولایت پارس رسید طائفه ای از لشکر عضد الدوله بخدمت او پیوستند ایشانرا نوازش کرد و خلعت داد پس بعضی از آن طائفه بگریختند و بخدمت عضد الدوله

رفتند . الیسع بدین سبب در حق بقایای قوم بدگمان شد و همه را مثله کرد و جمعی از حشم او بخدمت عضد الدوله رفتند با ایشان اکرامی وافر کرد . لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهده کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و در يك نوبت هزار مرد دیلم از حشم الیسع بریده . بحضرت عضد الدوله پیوستند بناحیت استخر و بعد از آن گروه گروه بر پی ایشان میرفتند و او با خواص مالیك و حشم خویش بواشهر آمد و رحل و ثقل فراهم پیچید و ببخارا رفت . و عضد الدوله بواشهر شد و مملکت کرمان بتصرف گرفت و کورکیز بن جستان را بخلافت و نیابت خویش آن جایگاه بگذاشت و روی بجانب پارس آورد . الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل و ثقل بخوس (۴) بگذاشت و بر امید استمداد و استنجد ببخارا رفت و از حضرت ملك رضی ، نوح بن منصور ، در قریب محل و اعزاز مکان و اکرام قدر او مبالغه رفت و در مجالس انس بمرتب معاشرت و موانست مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت که سورت شراب عنان تماسک وی بسته بود مباسطتی بیش از قدر خویش آغاز نهاد و بر زبان راند که اگر دانستمی که همت آل سامان از اغاث ملهوف و اعانت مکروب قاصر است و امید مرتجی و ملتجی از حضرت ایشان خائب و کاذب بطرف دیگر التجا ساختمی و از دیگری مدد خواستمی . خشونت این کلمه مؤثر آمد ، او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند و ابوعلی بن سیمجور بخوس فرستاد و رحل و ثقل و حواشی و مواشی و مخلفات وی بر گرفت . الیسع را بخوارزم رمی سخت عارض شد و طاقت مقاساة الم نداشت از سر ضجرت و ملالت انگشت فرو برد و حدقه چشم خود بیرون کشید و جان در سر کار نهاد . اولاد و اعقابش بعد از آن صحیفه الیاس بر خواندند . کرمان بر عضد الدوله قرار گرفت تا بجوار حق پیوست و بهاء الدوله وارث ملك او شد و براه عدل و انصاف رفت .

چون سلطان محمود ملك سجستان بگرفت و میان او و بهاء الدوله حق جوار و قرب دیار ظاهر شد در خطبه کریمه مودت و رغبت در رغبت محبت بسطان مفتاحات و مکاتبات پیش گرفت و تحف و مبارک بسیار چنانکه لائق علو همت و شرف ابوت او بود بحضرت فرستاد و سلطان هم اضعاف آن تقدیم فرمود و اسباب مصافاة و مبانی موالاة بین هر دو پادشاه مستحکم شد و مشایخ هر دو دولت در تشبیک اسباب عصمت و توشیح دواعی قربت و تشدید قواعد الفت بمصامیر مصاهرت و مواصلت بوساطت و سفارت بایستادند تا میان

ایشان باتحاد و اشتباك رسانیدند و فوائد موافقت و عوائد معاضدشان باهل اسلام وكافه خلق رسید .

حاشیه

(۱) ابوشجاع بویه که ماهی فروشی بود ازاهاالی دیلم «گیلان» سه پسر داشت : علی ، حسن و احمد . اقبال ایشان را دریافت و در خدمت مرداویج زیاری پایگاه و شوکتی یافتند . مرداویج ابوالحسن علی پسر بزرگ بویه را فرمانداری کرج داد که شهری بوده است نزدیک بروگرد . کار وی که حسن سیاست و کرم و شجاعتی داشت در آنجا بالا گرفت ، پس از کشته شدن مرداویج ، اسپهان و پارس و خوزستان را گشود ، شیراز را پایتخت قرار داد . خلیفه عباسی او را عماد الدوله و برادرانش حسن و احمد را رکن الدوله و معز الدوله لقب داد . - ایشان نسب خود را بپهرام گور میرسانیدند .

عماد الدوله بلاد عراق را برکن الدوله داد و معز الدوله را بتسخیر کرمان فرستاد . معز الدوله در سال ۳۳۴ هجری قمری ببغداد رفت و بین النهرین را در ضبط آورد ، المستکفی بالله بیست و دویمین خلیفه عباسی را خلع و کور کرد و المطیع لله را بغلافت بر داشت . (۲) واشهر ، و در بعضی نسخ گواشیر ، این شهر در روزگار باستان دار الملك استان پهناور کرمان بوده است .

(۳) ابوغالب محمد بن علی وزیر بهاء الدوله و پسرش مشرف الدوله بود . چون مشرف الدوله در مدینه السلام بغداد خطبه بنام خود خواند گروهی از دیلمیان که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت گرفته باهواز رفتند که متعلقان خود را ببغداد بیاورند . مشرف الدوله ابوغالب را با ایشان فرستاد تا خلف وعد نکنند ، دیلمیان او را در اهواز کشتند . (۴) خوس قصبه ایست از نواحی قهستان ، بر راه کرمان از جانب خبیعی .

ذکر غزوة ناراین

سلطان بر مقتضای سابقه نذر خویش نشاط حرکت کرد بغزوی که طراز دیباچه
رقعه دیگر مغازی و مقامات باشد و صحائف ایام بذکر آن متحلی شود و مناقیل حسنات
بشواب آن گرانبار گردد و اسباب زلفت و قربت بحضرت کبریاء جل جلاله متأکد شود؛
و با انصار حق و اعوان دین، که نجوم اسلام و رجوم شیاطین بودند، رو بدیار هند آورد. شعر:

فی فته صده الحدید حلیهم و خلوقهم خلق النجیع الاحمر

لا یا کل السرحان شلو طعینهم ممّا علیہ من القنا المتکسر

و چون بواسطه ممالک هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعدیت کفار و تنکیس اصنام
و تشکیل خاص و عام دست برگشاد و زعیم آن مداییر و عظیم آن مخاذیل را منکوب
و مکبوب بدوزخ فرستاد و زباله اشیا و رذاله اتباع او را چون هباء در مهب صباء آواره
و متفرق گردانید و سالمأ غانماً بدار الملک غزنه باز گشت.

چون پادشاه هند آتند پال نکایات رایات سلطان در اقصای و ادانی ولایت خویش
مشاهده کرد و عجز خود از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان و اقاربش را بخدمت
یمین الدوله محمود فرستاد و تضرعها کرد و ملتزم جزیت و فدیة شد و سی ربط پیل تقریر
رفت که از نخب افیال خویش بخدمت فرستد و مال موافقه با وی مقرر گردانید که هر سال
از مبار آن دیار و متاع آن بقاع بخزانة میفرستد و بر سبیل مناوبت دو هزار مرد بر
درگاه قائم میدارد و علی استمرار الایام و تکرار الشهور و الاعوام بدین شرط وفا کند
و اعقاب و اولاد او هر آنکس که در دیار هند بصدد ملک و معرض حکم باشد بر این
قضیت میروند و این سنت را مطاوع و متابع میباشند. سلطان از بهر شرف دین و عزة
اسلام بدین مصالحه راضی شد و معتمدان بتحصیل اموال روان کرد و قرار این جزیه در
جریده ابواب المال دیوان سلطنت مثبت گشت و راه قوافل و تجار میان دیار خراسان
و هندوستان گشاده شد.



ذکر غزوة غور

سلطان را بسال ۴۰۱ هجری اندیشه غزوی در دیار غور افتاد و از ترمذ سکان و مکاشره سکان آن حدود درجوار مملکت و مرکز دائره ولایت خویش متأنف شد و از عیث و فساد و کفر و عناد و ثقل ارضاد ایشان بر قوافل و ابناء سبیل غیرت بر نهاد او مستولی شد و لائق ندید که فرقه ای که از دین عاطل باشند و بسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال و مناعت محال بامصاقبت و مقاربت مستقر سریر ملک بیطالت و استطالت دست بر آورند و راه تعدی و تطاول پیش گیرند . عزم تأدیب و تعریک ایشان مصمم کرد و لشکری بسیار از سوار و پیاده بدان حدود کشید و آلت و نتاش حاجب را که والی هرات بود و ارسلان جاذب والی توس را بمقدمه لشکر روان کرد . ایشان در طی آن منازل و مراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عام از لشکر غور بحر است آن نغر موکل بودند ، میان فریقین حربی عظیم قائم شد و جز دسته شمشیر دستگیر نبود و دیگر اسلحه مفید نیامد و تیغها جز در قراب رقاب قرار نمیگرفت و خناجر جز با خناجر مضاربت نمیکرد . خبر بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیک بر نشست و بمدد رفت و آن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور میکرد و معاقل و مواهل ایشان میستد تا همگان را در اکناف مخارم و اعطاف مأکم آواره گردانید و مجال سوار و پیاده باز داد و بمستقر زعیم و عظیم ایشان که بمحمد بن سوری معروف بود راه وصول آسان کرد و در قصبه ای که باهنگران معروف است جوانب حصار وی فرا گرفت . پسر سوری با قرب ده هزار مرد بیرون آمد و برابر سلطان محمود صف بر کشید و ابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل و ثیق و خنادق عمیق باحکام رسانید ، چون روز به نیمه رسید در مغامست حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند . سلطان بفرمود تا بر سبیل استدراج و استنزال لشکر او پشت فرا دادند و آن مداییر بدان خدعت مغرور گشتند و از مواقف خویش بامید فرصت غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت بفضاء صحرا آمدند . لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر مضاجع قتل در خواب نوشین بخوابانیدند و محمد سوری را اسیر گرفتند و اموال و اسلحه ایشان کابراً عن کابر بل کافراً عن کافر میراث رسیده بود بغنیمت بیاوردند و شعار اسلام در آن بلاد ظاهر شد و ذکر آن فتح بزرگوار در جهان سائر گشت و سلطان بر جناح نجات و فر اقبال روی بغزنه آورد و پسر سوری چون مذلت خویش در کمند اسار و ربه خسار مشاهده کرد و استیلاء اهل اسلام بر ودائع حصار خویش بدید نگینی مسموم در انگشتی داشت از آن حسرت فرو مکید و جان بمالک دوزخ سپرد ، خسرالدنیا والاخره و ذلك هو الخسران المبین .

• غور کوهستان بلند سرد موحشی است میان هرات و غزنین .

قحط و غلاء در خراسان

در زمستان سال احدی واربعمائة در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی و غلانی هائل و بلائی نازل حادث شد که نطق طاقت از مقاساة آن بلاء و معاناة آن عناء تنگ آمد و کس را از نیافت قوت قوه نماند و دانه دل چون دانه نار از پوست میخورد و هر حصبه که بر ظاهر حیوانی میدمید بقوه جاذبه در اندرون می کشید تا گل رخسارها پژمرد و چهره های زیبا چون برگ خزان طراوت فرو ریخت و چشمهای بخلاء درمغاک افتاد و لبهای شیرین پژمرده گشت و مغنی، ناطقه بر ارغنون زبان اوتار نطق فرو گسست و دندانهای در صفت از تف حرقت باطن زرد شد و دهنها خوش بو از تاب شعله گرسنگی بوی خلوف با آسمان رسانید و جانها از وحشت منازل اجسام روی بمرکز خویش نهاد و دانه گندم بقیمت از دانه مروارید در گذشت و سنبله آسمان بر عزت سنبله زمین حسد آورد و انبارهای اهل احتکار چون دل مادر موسی فارغ شد و شکم منعمان بسان طبل تهی گشت و از نان نشان نماند و کار بجائی رسید که در فرزه نیشابور قرب سد هزار آدمی هلاک شد و کس بتغسیل و تکفین و تدفین ایشان فرا نیرسید و همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاک میکردند؛ زن و مرد و پیر و جوان فریاد میداشتند و نان نان میزدند و بر جای سرد میگشتند؛ بعضی بگیاه و کشت سد رمق میکردند تا از زرع و ربیع اطماع بانقطاع رسید و آن وجه نیز روی در حجاب کشید؛ مستمندان استخوانها از مزابل بر میگرفتند و خورد میکوفتند و غذا میساختند و چون قصابی ذبیحه ای بکشتی فقرا را بر تقاسم اجزاء خون وی مزاحمت رفتی و بدان تسکین نائمه جوع میکردند و در حفظ رمق میکوشیدند. اما هر کس که از این قازورات تناول میکردی بر جای بیفتادی و جان دادی.

عتبی آورده است که: در آن ایام مردمی دیدمی که در مساقط اوراث تتبع و تفحص دانها میکردندی و در آن يك دانه ممکن و متصور نگشتی، جائی که آدمی با شرف نفس و عزت ذات هیچ نوع از انواع حبوب نمی یافت بیهاشم چگونه رسیدی و شدت آن محنت بدان رسید که مادر بچه خود میخوردی و برادر گوشت برادر مسکه جان میساختی و شوهر زن را میکشت و میجوشانید و با اجزاء و اعضاء او تزجی و تغذی میکرد و مردم را از شوارع در میر بودند و میکشتند و میخوردند، اهل تمیز از لحوم و شحوم بازار تنفر و تحرز نمودند چه بیشتر را با اعضاء و اجزاء آدمی میگذاختند و در بازار میفروختند.

جمعی را بدان علت بگرفتند و در خانه های ایشان استخوانهای آدمی یافتند و همگان را بهلاک آوردند و ماده آن محنت منقطع نمی شد، دیگر حیوانات از سگ و گربه و مانند آن هیچ نماند و کسی را جرأت آن نبود که از محلهای دور دست که از واسطه شهر دور بودی تردد کند مگر باستظهار جمعی با ساز و سلاح.

دانشمندی از ائمه حدیث در پیش امام ابوالطیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی (۱) رفت امام ابوا لطیب پرسید: مدتیست که از ما قدم باز گرفته و مجانبت جانب کرده ای موجب چیست؟ گفت: قصه من از غرائب قصص و عجائب احوال است اگر شیخ از برای اعتبار استماع فرماید و شرف اصغاء ارزانی دارد حکایت کنم که باری تعالی در حق من فضل عظیم و صنع کریم ارزانی داشت و جان مرا از ورطه هلاک خلاص داد. شیخ گفت: این قصه را ایراد بیاید کرد. دانشمند گفت: شبانگاهی در فلان شارع میگذشتم ناگاه بند کمندی در گردنم افتاد و حلقوم من بجذبات متواتر بیفشرد چنانکه نفسم بسته شد و از ضرورت اختناق فرابند می شتافتم و بر وفق جذبه آن میرفتم تا مرا در گوشه ای کشید، ناگاه عجزه از خانه بیرون دوید و هردو زانو در انشین من میکوفت و من از آن زخم بیهوش گشتم و بعد از آن از هیچ حالت خبر نداشتم تا پس از زمانی به خنکی آبی که بر روی من میزدند افاقه یافتیم، قومی را دیدم پیرانم نشسته و با من بتلطف بر آمدند و طریق مخادعت و مصانعت پیش گرفته و پرده کتمان در بر صورت واقعه می کشیدند و مرا بقرائن آن احوال معلوم شد که بوقت حادثه جاذبه من ایشان در قصد اماکن و مساکن خویش میگذشتند و آن ناپاک که بقصد من چنگال تیز کرده بود از هراس ایشان مرا بر آن حال فرو گذاشته و گریخته. و من چون اندک رمقی یافتیم و بخانه رفتم از هول آن حادثه بیست روز حلیف الفراش شدم تا خدای تعالی فضل کرد و الم آن اعتلال بزوال رسید و چون آثار خفت و دلائل صحت تمام شد هنگام سحر بر قصد اداء فریضه بمسجد شدم و بوقت اذان بر قاعده پیش از بهر اقامت رسم اذان بر مناره، ناگاه کمندی بسویم روان شد و مقصد حلقوم من بود، اما لطف باری تعالی در رسید و آن محنت از من بگردانید و دستارم وقایه جان من شد و عمامه ام در کمند بماند؛ از مأذنه فرو دویدم و فریاد بر آوردم و نذر کردم که مدت آن فتنه و ایام آن محنت جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم و پیش از طفل آفتاب باسر اطفال روم. مانع از خدمت و عایق از حضرت این حال بود که حکایت کردم. حاضران از آن داهیه دهبا و حادثه شنعاء تعجب کردند و از خدای تعالی عافیت میخواستند و در پناه عنایت و رحمت او گریختند.

استاد ابو سعید عبدالملك بن عثمان واعظ ، که از جمله صلحای ائمه نیشابور بود و بمصالح خلق متکفل ، حکایت کرد که : يك روز از ایام این محنت چهار سد کس مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند تا بتکفین و تدفین ایشان قیام کنم ، نماز شام خبازی که باقامت رواتب سرایم موسوم بود پیش من آمد و گفت : امروز بر دکانم چهار سد من نان باقی ماند و کس نخرید ، از آن حالت تعجب کردم که در امکان اوقات اقوات چون باری تعالی حکمی رانده باشد و برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی و قضایش را دافعی نباشد .

فضلاء عصر در ذکر آن قحط و غلاء منظومات بسیار گفتند ، و ابو محمد عبدالکافی (۲) گوید :

لا تخرجن من البيوت	لحاجة او غير حاجة
والباب اغلقه عليك	موتقاً منه رتاجه
لا يقتنصك الجاهلون	فيطبخوك بشور باجه

و سلطان بفرمود در این ایام که در جمله بلاد و ممالك عمال و معتمدان او در انبارها گشودند و غله ها بیرون ریختند و بر فقراء و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک و مغلب احتناک بستند و سال با آنحال بیایان آمد تا غلات سنه اثنتین و اربعه امة در رسید و نائره محنت قحط و غلاء منطفی شد و شدت آن حال منتفی گشت و باری تعالی باران رحمت فرو فرستاد و نمو زرع و برکت ربیع بقرار معهود باز رفت . ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها و ما يمك فلا مرسل له من بعده و هو العزيز الحكيم .

حاشیه

(۱) فقیه ابوالطیب سهل بن محمد (صاحب کتاب فوائد) شیخ اهل علم و مفتی نیشابور و امام خراسان بوده ، بسال ۴۰۲ در گذشته است . پدرش ابو سهل محمد بن سلیمان بن محمد العجلی فقیه و مفسر و متکلم و ادیب و شاعر بوده . صاحب بن عباد میگفت : ابو سهل الصعلوکی لا نری مثله و لا یری مثل نفسه .

(۲) ابو محمد العبد الکافی الزوزنی ، از ادباء زوزن ، شاعری ظریف و سبک روح بوده اشعار شیوا و نمکین داشته است .

ذکر احوال خانیہ پس از معاودت بماوراء النهر

سلطان یمن الدوله و امین المله محمود بعد از انکشاف و هزیمت حشم ترك جاسوسان روان کرد و از حال ایلک خان و برادرش طغان تجسس و تفحص فرمود . طغانخان میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی که با محمود داشت در سابق الایام فرا مینمود و بر زبان رسولان از مکاشفت ایلک خان تبری میکرد و بر تورد و تورط او در ولایت سلطان انکار داشت و حواله آن جنایت بدو میکرد ، چون ایلک خان تخلیط برادر و دغل وی مشاهده کرد خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصور گردانید که نخست ماده فتنه خصم خانگی را منقسم کند ، با لشکر ماوراءالنهر بعزم مناهضت برادر روی بولایت او نهاد و چون از اوز کند بگذشت برف بسیار بود و راه بسته ، بازگشت تا بوقت انکسار هوا و احتباس انواء و انکشاف شتاء و انقطاع سرما . چون سبک ربيع سیم برف در مسام ارض گداخت و هیکل زمین جوشن یخ از بر کشید و گرتة سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت ایلک بسر انتصار شد و با انصار خویش روی ببرادر نهاد . از هر يك رسولی بحضرت سلطان محمود رسید و میان هر دو رسول در منازعت و مراجعت سخن و حواله ایشان بیکدیگر در آن جنایت مجارات بسیار رفت و سلطان از کثرت لفظ و سورت شطط رسولان تغافل نمود تا در آن مناطحه سر بر هم میزدند و زآن پس دعوتی ساخت و بفرمود تا بزمگاه او بتعبیه خیول و تشیة فیول بیاراستند و پیرامن آن بساط و سماء از ممالیک و غلامان ترك باز ینتی کامل بداشتند که اگر قارون بدیدی گفتی : یا لیت لنا مثل ماوتی محمود انه لذو حظ عظیم . و صفت مجلس سلطان آن بود که دوهزار غلام از عقال ترك برابر یکدیگر صف بر کشیدند با جامهای ملون و بانسد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقهای زرین مرصع و شمشیرهای هندی در غلاف زر بر دوش نهاده و چهل مربوط پیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف مشهر و غواشی مسور و باسلحه نفیس مصور و عصابات زر بفت و معالیق زر مرصع بجواهرهای ثمین و یاقوتهای رزین و پس پشت هر دو سماء هفت سد پیل هیون شکل کوه پیکر شیطان منظر بداشتند باغاشیه ها از دیبای رومی و عامه لشکر همه زرها داودی در پوشیدند و خودهای فرنگی بر سر نهادند و پیادگان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده ، پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر یازیده و چشم

و گوش باشارت او بازداشته . رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویری هرچه تمامتر بخدمت رسیدند و بشرائط بندگی و فرائض طاعت قیام کردند ، چون ایشان را بسرای ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته بعوضها و طبقهای زرین و سیمین منضد باوانی مرصع و صحنهای فائق و ادوات رائق ، و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و شفشهای زر استوار کرده و فرشهای رومی و ختائی و ابریشمی گسترده و در صدر مجلس منقله ای نهاده و حواشی آن بخانهای مربع و مشن و مسدس و مدور مقسم کرده و هرخانه بنوعی از انواع جواهر پر گردانیده که پرتو آن نور دیده ها را خیره میکرد . همه متفق شدند که در هیچ عهدی اکاسره پارس و قیاصره روم و اقیال و تبابعة یمن (۱) و رایان هند را مثل آن نفائس دست بهم نداده است و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشهون بمسك اذفر و عنبر اشهب و کافور ریاحی و عود قماری و اترجهای مصوغ و نارنجهای مصبوغ و از شمامات عطر و انواع فواکه و ثمار از زر ساخته و عنایق از لعل بدخشی . چون باده حاضر آوردند جمعی از و شاقان بسان لؤلؤ مکنون و درمخزون شرابی مروق کالماء المعین بر آن گروه بدور دوستگانی بگردانیدند و رسولان مبهوت و مدهوش در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند و بوقت خویش اجازت خواستند . سلطان ایشان را با تحقیق امانی و انجامز مباحی و تشریفات گرانمایه پادشاهانه باز گردانید و دست آن مجادله میان هردو برادر قائم بود تا هم سلطان بوساطت برخاست و کارشان بفیصل رسانید و مقرر کرد که هر يك تیغ مخاصمت در نیام نهد و بولایت خویش قناعت کند . تتمه حال ایشان در جای خویش گفته شود انشاء الله تعالی .

حاشیه

(۱) در روزگار باستان کشور آباد یمن و سر زمینهای پیرامونش تمدن درخشان و شهرت جهانی داشته است . اقیال جمع قیل و در لغت حمیری بمعنی پادشاه است . تبع واژه ایست حبشی و لقب پادشاهان بنو کهلان یمن بوده است . اقیال یمن هم ملوک تاجداری بودند که از پادشاه بزرگ فرمانبرداری میکردند .

ذکر سفر قصدار (۱)

سلطان محمود چون خاطر از جانب ترك فارغ گردانید از سورة صورت ایشان آیت بآسبهم بینهم شدید تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی بر خواند و معجزه خویش در واقعه و القینا بینهم العداوة والبغضاء مشاهده کرد و شجره مشاجرت هردو برادر بلوواقع کوافح بارور شد عزم قصد قصدار مصمم کرد تا باد غرور والی آن بقعه که وی را بر احتباس حمل حمل میکند بسعوط تیغ مخروط از دماغش بیرون کند و دیو عشوه ای که او را بقطع مال مقاطعه و سوسه میدهد بصلیل شمشر هندی در قارور های قهر مقید گرداند و مصاعد قلال و معاقل جبال قصدار که موجب تمرد و سبب تهور او گشته است بنفخه صور نای و کوس چون عین منفوش و هبای مبنوث بر باد دهد ، در ماه جمادی الاولی سنة اثنتین و أربعمائة با جیشی جرّار از غزنه حرکت فرموده و بر راه بست باوازه عزم هرات نهضت کرد ، خبر قصد رایات او بسوی هرات منتشر شد و ناگاه تاختن بجانب قصدار برد . والی ولایت قصدار در مفرش خواب پیش از شروق شعله آفتاب

چو خورشید بر چرخ لشکر کشید شب تار تازنده شد نا پدید از دبادب مراکب سلطان محمود در قصر خویش بی آرام گشت و مرگ مشاهده کرد و بزهار بیرون آمد و خود را در سم اسب محمود انداخت و پانزده هزار هزار درم که از مواجب گذشته بر وی متوجه بود بخویشتن قرار گرفت و بعضی را بتقد ادا کرد ؛ و سلطان باستجاث باقی مسببان فرا داشت و بیست مرتبط پیل که او را از بهر ذخیره ایام و عده اوقات خصام اندوخته بود بستد و حق طاعت و ضراعت وی بتیسر امل و تقدیر عمل بادا رسانید و بتجدید منشور ایالت وی مثال داد و با حصول ارادت و شمول سعادت روی بغزنه نهاد ، والله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم .

حاشیه

(۱) قصدار یا قزدار از بلاد بلوچستان است که در جنوب غربی کشور سند است . کرمانی میگوید : هی ناحیه متأخمة سیروستان من الهند و مکران و کابل . بآنجا منسوبست ابو محمد جعفر بن الخطاب قصداری .
• ان السلطان لما رأى اختلا فهما أمن علی بلاد خراسان من ايلك خان لعله انه لايتورط اليها بلا ظهير .

ذکر هر دو شار بونصر بن محمد بن اسد و پسر او شاه محمد

پادشاهان غرستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را ورای هندوان را وقیصر رومیان را . ولایت غرستان را شار ابوالنصر داشت تا پسر وی محمد بعد مردی رسید و بقوة شباب و مساعدت اصحاب و اتراپ بر ملک مستولی شد و پدر منزوی گشت و مملکت بدو باز گذاشت و بمطالعه کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بلدت علم از لذات ملک و شهوات دنیا قناعت کرد و حضرتش منبع فضائل و منتجع افاضل بود و هنر وران جهان و محنت زدگان زمان آستان او را مقصد آمال امانی و کعبه مطالب و مباحی ساخته بودند و از اقطار و اکناف جهان روی فرا درگاه وی کرده و همه بنجاح مطلوب و رواج مرغوب رسیده . ابو علی بن سیمجور چون عصیان بر ملک نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت غرستان بتدبیر خویش گیرد و شار را بطاعت آرد هر دو شار دست رد بر روی مراد او باز نهادند و از جهت آل سامان که بر طاعت و در حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته بودند بخدمت دیگری تن در ندادند و بوثوق حصانت قلاع و مناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز فرستادند . ابو علی ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و ابناء دولت بمحاصره قلاع ایشان فرستاد ، آن لشکر کوهپای چند که مساوی سماء و موازی جوزاء بود در مسافت آن دریا قطع کردند و از چند مخارم که از سم خیاط و مضم قماط تنگتر بود بگذشتند و با ایشان در چند موقف با محاربت و مناصبت بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت فرو ریختند و سیل خون بروی زمین روان کردند و هر دو شار را از مضیقه بمضیقه می تاختند تا ایشان بدژی در اقصای ولایت خویش التجا ساختند که در حقیض آن اطناب سحاب کشیده شدی و عقاب را در مراقی آن عقاب بال گسسته گشتی . ابوالقاسم آن ولایت بگشود و خزائن و ودائع و اسباب ایشان بدست آورد و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد و ابوعلی دل مشغول شد ابوالقاسم فقیه را باز خواند و هر دو شار در زمره اعوان ناصرالدین بنصره ملک نوح برخاستند و انتقام از ابوعلی بکشیدند و او را بکام خود بدیدند و با سر مملکت خویش رسیدند و بر آن جمله در امن و شکر روزگار گذاشتند تا در عهد پادشاهی سلطان یمین الدوله و امین الملکه محمود . عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت و تبعات دست بصفقه بیعت یازیدند و منابر بذکر القاب میمون او بپاراستند مرا بر سالت از برای عقد بیعت پیش شار فرستاد و چون بدان جایگاه رسیدم با کرامی تمام تلقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی غالب در بلاد

* غرستان ولایتی است که هرات در غربی ، غور در شرقی و غزنه در جنوب آنست .

غرشستان سکه و خطبه بنام همیون سلطان در شهر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة مطرز گردانیدند و بوقت حضور من نیشتهای جماعتی که از ظاهر مرو هزیمت شده برسیدند و از استعداد و عزیمت معاودت حرب اعلام کرده بودند و هر دو شار را بمدد خوانده . شار ابوالنصر نیشتها بمن فرستاد و التماس کرد آن ملطفات را بحضرت فرستم تا صدق اودرموالاة سلطان محمود و خلاف با اهل مناواة دولت محقق و مقرر گردد . من در جواب رقعۀ او فصلی نبشیم بدان حال که بر وفق حدس و فراست من آمد ، و بر عقب خبر رسید که ایلک خان بیخارا آمد و ملک بستد و معظم سپاه را در قید اسار کشید و بقایای قوم متفرق و آواره شدند . بر موجب التماس او آن ملطفات را بحضرت سلطان فرستادم و حال هر دو شار در خلوص اعتقاد باشباعی تمام انها کردم ، بموقع قبول افتاد و مکان ایشان معمور شد و متوقعاتشان از حضرت بایجاب مقرون گشت و پسرش شاه شار بخدمت تخت سلطان آمد و از تقریب و ترحیب بهره تمام یافت و مدتی عزیز و مکرم ملازم درگاه بود و از سر شطارت و لوث طبع حرکات نا متناسب میکرد و از سر اعتزاز بعزت ملک و اغترار بنخوت پادشاهی از وی سخنها نالایق حادث میگشت که در خدمت ملوک موجب تأدیب و تعریک باشد و از جانب سلطان بر آن هفوات اغضاء میرفت و ذلالت وی بنظر عفو و اغماض ملاحظه می افتاد ، تا دستوری خواست و سلطان او را با تشریف لائق و خلعت گرانمایه گسیل کرد و بشهر افشین که مقر عز و مثابه مجد او بود رسید و بر این جمله مدتی بگذشت تا سلطان را اراده غزوی افتاد ، خواست که از هر طرفی لشکری فراهم و بزیادت کثرتی و قوتی مستظهر گردد ، مثالی باستدعای شاه شار روان فرمود و از حسن قیام بقضاء حقوق انعام و اکرام که در باره اش فرموده بود توقع کرد ، معاذیر نا مقبول و علتهای معلول در میان نهاد و رای تقاعد و تکاسل پیش گرفت تا عصیاناش ظاهر شد . سلطان کار او فرو گذاشت و روی بهمم خویش آورد ، پس از آنکه دشمن را جواب باز داد و از آن سفر با موکب ظفر باز گردید ، مکاتبه شاه شار را از سر گرفت و او را پیش تخت خواند ، و در اثناء مثالی که باستدعای اوصادر شده بود شطری از ایناس وحشت و ازاله عارضه ریت و نبذی از استمالت و استعطاف ایراد کرد و نخواست که صنیعه ای که در باب او فرموده بود بیک ذلت باطل کند و غریس نعمتی که در باره اش نشانده بود بیک عشرت از بیخ بر آرد . شار از آن ملطفات نفور شد و تقدیر آسمانی عصابه ادبار بروی وی باز بست تا مجاهرتش بعصیان پیش سلطان روشن گشت و سلطان امیر حاجب ایشان بکتوزون ، فائق ، ابوالقاسم سیجور و عبدالملک سامانی بودند .

آلتوننتاش و ارسلان جاذب را بمنهاضت او فرستاد . ایشان روی بولایت شار آوردند و ابو الحسن منیعی که زعیم مرو بود با خویشان بردند ، برای آنکه او بر معاطف آن شعاب و مخارم آن هضاب اطلاع داشت . و با لشکری خبیر بتجارب خطوب و بصیر بمواقب حروب که چون زنگ آهن خایند و بسان نهنگ بدریا فرو شوند و چون مار در مداخل و مضائق زمین روند بکشور شار رفتند و آن نواحی بستند . پدر بحکم وقوف بر خواتیم کارها و ممارست بر شدائد ایام و ارتیاض بتجارب روزگار بآمان پناهید و زنهار خواست و در ذمت عنایت و رعایت حاجب آلتوننتاش گریخت و از عقوق و تمرّد پسر استغاثه کرد و از معرض عصیان و موقف کفران تجافی جست و بشفاعت وی بحضرت سلطان توسل ساخت تا خلوص اعتقاد وی در موالات دولت و نصوع سیرت و سر برتش بر مطاوعت حضرت عرض داد و او را با کرام و احترام تمام بهرات آوردند و از حضرت سلطان در قبول معذرت و احماد طاعتش مثال فرستاده وی را در ضمان امان گرفتند و پسر در قلعه ای که در عهد سیمجوریان ملجأ ایشان بود و ذکر آن در سابقه ایراد کرده آمده است متحصن شد و خزائن و ممالیک و حواشی و مواشی خویش بدان جایگاه نقل کرد . ابوسعید آلتوننتاش و ابوالحارث ارسلان جاذب پیرامن حصار بردان کار بیاراست و جنگ در پیوست همه سر ربض قلعه مردان آهن پوش جمله فسیل در حصن گردان آهن خای . جیش سلطان منجنیقها در جوانب قلعه راست کردند و یک جانب از دیوار حصار بزمین آوردند و رجالة لشکر چون گوزن بدان دیوار ها بر دویدند و دست بتیغ و تیر آوودند و از خون گرتة سرخ در سر عذیرة قلعه کشیدند . شاه شار چون دید که کار از دست برفت مستغاث کرد و زنهار خواست تا مگر عوادی آن هول بتضرع و ابتهاال بزوال رساند و آبی بر آتش خشم آن حشم زند ، و ندانست که شیر شرزه چون از حدت ضراوت چنگال بصید یازید بی مقصود باز نگردد و مار کرزه که از سر شدت حقد آهننگ زخم کرد بی تشفی دندان بر نکند . و آن فتنه قائم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و خزائن و اموالش غارت کردند و وزیرش که جهینه اخبار و حقیقه اسرار بود بگرفتند و شکنجه بر کعبش نهادند تا ودائع و ذخائر و دفائن پدست باز داد و جریده بقایای اموال بر اعمال و عمال عرض کردند و بر تحصیل آن مسببان بگماشتند و ولایت غرستان و معاملات آن نواحی در مجموع ابوالحسن منیعی بستند و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند و کوتوالی معتمد بر قلعه گماشتند و از حضرت سلطان به استحضار شار مثال رسید و در باب ارفاق و مجانبت از ریختن خونش توصیه رفته بود و چون او را

بمعتمد سلطان سپردند و با تخت بندی که داشت بجانب غزنه بردند . - حکایت کردند :
غلامی که موکل وی بود خواست نامه بخانه خویش نویسد واحوال آن سفر بشرح معلوم
گرداند ، شار را با تخت بند پیش خواند و تکلیف کرد که بتحریر این نامه قیام کند .
شار از سر ضجرت و تحکم و تأنف از بیمبالاتی غلام طیره شد ، قلم برگرفت و آن نامه
آغاز نهاد ، بر زن او نوشت که « ای قحبه نا بسامان مگر می پنداری که من از تهتك تو
در ابواب فسق و فساد و تفریق مال من در وجه مراد و آرزو غافلم یا نمیدانم که همواره
بفجور و شرب خمور و تضييع اموال من در مصرف هر منكر و محظور روزگار میگزاري
و هر روز با حریفی و هرشب با ظریفی ب معاشرت و مباشرت مشغولی و خانه من بر باد
دادی و آبرویم بریختی ، اگر باز آیم سزایت بدهم و جزای تودر کنارت بهم ... » و از این
شیوه اطنابی تمام نبشت و سر نامه بیست و بقلام داد . چون نامه بدست زن رسید مدهوش
شد و شبهت نکرد که دشمنی تقبیح صورت کرده و با حاسدی مجال فساد یافته است ،
خانه پرداخت و هراسان و آرام در گوشه ای گریخت . چون غلام بخانه رسید سرای
خویش بسان قاع صفصف خالی یافت و از کدبانو و خدمتکاران خانه نشان ندید حیران
فرو ماند و از همسایگان استکشاف حال بکرد ، از کیفیت نامه خبر دادند و صورت آن
فضائح و قبائح براخواندند ، غلام فریاد برداشت و بمراعات دل زن و تسکین جانب وازالت
خوف و استشعار وی مشغول شد و بایمانی بلیغ و ضمانی وثیق او را بخانه آورد . این
اضحو که در خدمت سلطان باز گفتند از مکیدت و شطارت شار تبسم کرد و فرمود که
هر کس پادشاهان را خدمت فرماید و با ایشان نه بر طریق ادب و مجاملت معاملت
کند سزای او این باشد . و چون شار را بیمارگاه سلطان رسانیدند بفرمود تا وی را
بینداختند و بتازیانه تأدیب و تعریک و مالش دادند و جائی محبوس کردند و در
مواساة و مراعات اوقات اقوات وی وصایت فرمود بوجهی که اذن سلطان در آن ابواب
از شار پوشیده باشد تا موجب جرأت و جسارت و دعارتش نگردد . شار التماس کرد یکی
از غلامان را که منظورش بود پیش او فرستند و از اسباب و متاعش آتقدر که بدان محتاج
باشد رد کنند ، سلطان بفرمود تا ملتئم وی باسعاف مقرون داشتند . پدرش را از هرات
بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودند و سلطان ضیاع و املاکی که بنواحی
غرستان داشتند از ایشان بخیرید و از عقد شبهت بیرون آورد و با دیگر ضیاع دیوان سلطنت
مضاف شد و بهای آن املاک نقد بدیشان تسلیم افتاد تا در وجوه مصالح و حوائج خویش
صرف کنند . شیخ الجلیل شمس الکفاة احمد بن حسن المیمندی بمراعات جانب شار
ابوالنصر قیام کرد و او را در کنف رعایت و حیاطت خویش میداشت تا بجوار رحمت
الهی شد ، در شهر سنه ست واربعمائة .

ذکر وقعت ندونه

سلطان یمن الدوله و امین المله چون نواحی هند بگرفت و در اقصای آن ولایت بجائی رسید که هرگز رایت اسلام بر آن حدود طلوع نکرده و از دعوت محمد ﷺ بهیچ عهد بدان طرف معجزه و آیتی نرسیده بود و عرصه آن بقاع از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار و امصار بر افروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت کتاب عزیز و دراست قرآن مجید و دعوت اذان و شعار ایمان ظاهر گردانید . در آن روزها آنند پال در گذشته و پسرش چیمپال دوم بتخت لاهور بر آمده بود و سر سرکشی داشت . سلطان خواست که از عبده اوئان دمار بر آورد و منکران توحید و تمجید باری تعالی را بیرهان قاطع شمشیر مسخر گرداند و بوم اعتقادشان که در ظلمت کفر بصدای بدعت نوحه میکرد در دام اسلام افکند ، غزاة جنود و کماة اسود خویش را پیش خواند و هریک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و نص قرآن مجید در این آیه که « حرض المؤمنین علی القتال ان یکف بأس الذین کفروا والله اشد بأساً و اشد تنکیلاً » قبله ابطال و قدوة رجال ساخت مستظهر بدرع عصمت و مغفر مغفرت و جنة تقوی و عروة وثقای عنایت باری تعالی با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملاء اعلی در اواخر خریف سنه اربع واربعمائه روی بکار نهاد . چون بدان حدود رسید بر فهای عظیم افتاد و کوه و هامون را بینداشت و راهها بسته شد و سرمای سخت برخاست و جادها مطموس گشت ، از سر ضرورت روی از آن نواحی بتافت و بغزنه آمد و در استکمال آلت و استعداد ایوان دولت جد بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد و غوغای سرما از بیم خنجر بید فرو نشست و هوا معتدل گشت ، استخاره کرد .

ز گردنکشان لشکری بر گزید ز پولاد و آهن شده نا پدید

و بسان بحر اخضر جوشان و خروشان در حرکت آمد و روی بجانب آن ملاعین آورد . چون بنزدیکی دشمن رسید بتعبیه سپاه مشغول شد و برادر خویش امیر نصر را در میمنه بداشت و میسره بارسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله محمد بن ابراهیم طائی را با مساعیر عرب مقدمه لشکر ساخت و امیر آلتو نتاش حاجب خاص را با سائر خواص ممالیک خویش در قلب بداشت . چیمپال ملک هند باحشم خود از نهیب آن لشکر با پناه کوهی حصین در دژ « ندونه » نشست و بمخرمی میان دو کوه بسیار بلند التجا ساخت و معبر و مدخل آن مضیق پیملان کوه پیکر استوار کرد و باقطار ولایت نامها فرستاد و سوار و پیاده ممالک خود بخواند و راه مطاولت در پیش نهاد . مقصد و مقصود او از جمع مسعر ، اسم فاعل از « اسعر النار » اذا أضرمتها .

آن امهال املال اهل اسلام بود تا مگر از طول ایام و امتداد مقام بستوه آیند و از آن مقاتلت و منازل روی بتابند . چون سلطان بر سر سریرت و غور مکر و خدیعت او وقوف یافت رجالة دیلم و عفاریت افغانیان بر ایشان آغالید تا شیب و فرازشان فرا گرفتند و بر مثال مغناطیس بجاذبه قهر هنود را بخود کشیدند ، و قتیکه از آن مضائق بقضا آمدندی چون مرغ در التقاط حبات ایشان را بمنقار تقار بر میچیدند ، و چند روز بر این صفت بگذاشتند تا رمة کفار بتمامی مجتمع شد و معظم حشم چپپال بدو پیوست و از دیار هندوستان هر کجا نافخ ناری و طالب ناری وساکن داری و حامل چوبی و مائل آشوبی و سر شغبی و مایه جدلی بود رو بدو آورد ، پس آهنگ جنگ کرد و مصاف پیوست و پشت بکوه داد و سدی از هیکل پیلان در حوالی لشکر کشید و آتش حرب سوزان گشت .

زمین شد بکردار چشم خروس زبس زنگ و آرایش ونای و کوس

مبارزان هر دو صف چون زنبور بهم بر جوشیدند و دست در گریبان شدند و بزخم شمشیر سیئه یکدیگر میشکافتند و سرها چون گوی در میدان معر که می انداختند و هرگاه که پیلان در نبرد آمدندی لشکر اسلام بزخم تیر و زو بین حلقوم و خرطوم همه میدردند . چپپال دوم چون قوه و ضراوة ابو عبدالله طائی در مبارشرت حرب و چربکی او یرسفک دماء و فتک اولیاء خویش بدید با قومی که مشاهیر انجاد و مساعیر اعداد بودند روی بطائی آورد ؛ و از جوانب او را بزخمهای عنیف فرا گرفتند و ابو عبدالله محمد طائی در نصره دین جان بر کف دست نهاده و تن فدای شهادت کرده بود ، چون سلطاننش در حالت آن محنت بدید کو کبة جماعتی از خواص غلامان فرستاد تا وی را از دست هندوان بستند در حالیکه مانند غر بال جمله جسم چشم شده و بسان زره همه تن حلقه گشته . سلطان بفرمود : او را بر پیلی نشانند تا از الم جراحت جوارح ببرد استراحت راحتی یابد . شعله حرب زبانه میزد تا ایزد تعالی آنرا بیاد نصره فرو نشاند و بیک نفحه نسیم اقبال محمودی ذرات وجود آن مخاذیل متفرق شد و کار ایشان هباء منشور گشت . چپپال لشکری در دژ گذاشت و از رخت و سامان هر چه توانست برداشت و بدره کشمیر گریخت .

محمود دژ را گرد گرفت و بکار باره گشائی پرداخت ، لشکر اندرون زنهار خواستند ، غازیان اسلام همه آن کفار را در اعطاف سهول و جبال و اکناف کهوف و قلال بشمیر اسلام بقناء رسانیدند و اموال و اخیال ایشان بغنیمت بیاوردند . خاص و عام در فوائد غنائم و رغائب آن حرائب متساوی شدند و بدرجه استغنا رسیدند (۱) این غزو

در جرائد مقامات و تواریخ غزوات سلطان یمن الدوله و امین المله ثبت افتاد و این صنع لطیف و عز منیف نصیبه ایام و قرینه اقبال او آمد. از بتخانه آنجا سنگی منقور بیرون آوردند که کتابت آن دلالت میکرد که چهل هزار سالست تا بنای آن خانه نهاده اند و سلطان را از غایت جهل و غوایت آن قوم شکفت آمد چه علمای شریعت متفق اند که مدت عمر عالم هفت هزار سال بیش نیست (۲) و در این ایام هر آنچه علامات قیامت و دلایل فناء دنیا است و اخبار بدان وارد برأی العین موجود است و بیصر بصیرت مدرك. در این باب از اعیان علماء و مشاهیر حکماء استفتاء رفت همگان بر آن منکر شدند و اتفاق کردند که شهادت صخور همه افك و زور است و منشأ اغراء و غرور. لشکر سلطان با غنائم نا محدود و رغائب نا معدود بغرنه آمدند و سواد عدد سپاه اسلام در میان عدد سپاهان هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد چنانکه هر جمال و حمال و کناس و نجاس خواجه ای شد و خداوند بنده بسیار و برده بیشمار گشت. و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله واسع علیم.

حاشیه

- (۱) سپاهیان محمود کار را بر محصورین قلعه « نندونه » چنان تنگ ساختند که زندها خواسته دژ را دست دادند. سلطان سرداری بر آن گماشت و خود روی بکشمیر نهاد چون بدان خطه مینو نشان رسید. شنید که چیبپال دوم بجای دیگر پناهیده است، خواسته بسیار از کشمیر بدست آورد و بغزنین باز گشت. - کشمیر ولایتی است کوهستانی، هوایی خوش و مناظری دلکش دارد. دره با نزهت و صفای کشمیر در فصل بهار و موسم گل بسان خلد برین و نگار خانه چین است، معدن آب و سبزه و هر گونه روئیدنی که چون چراغ و ستاره میدرخشد.
- (۲) هفت هزار سال چیست؟ در سده نوزدهم زمین را در بخش بحری وادی نیل حفر کردند. چون بمق ۶۰ و ۷۰ گام رسیدند قطعات خزفیه و اشیاء دیگر از صنع انسان یافتند، عمر این مصنوعات ۱۷۸۰۰ سال تخمین شده است.

ذکر واقعه تھانیسر (۱)

بسماع سلطان انها کردند که بناحیت تھانیسر ، نزدیک رود چمنا ، ازجنس پیلان خاص او که صیلمان رضی اللہ عنہ خواندندی پیلان بسیارند و والی آن بقعه در کفر و کنود غالیست و بنخوت طغیان و عنود متعالی و مستحق است که از شربت ضربت تیغ اسلام کاسی در خورد وی دهند و از شعله صولت انصار حق شرری در نهادش زنند تا بدانند که مرارت آن کأس و حرارت آن بآس کافه کفار را عام است و او چون دیگر غواة و ولایه هند در آن مشارک و مساهم و از شمشیر تیز وجه خلاص و طریق مناص نیست . سلطان قصد غزو کرد تا رایت اسلام بعز آن افراشته شود و اعلام اصنام بقهرش نگون سار گردد و با لشکری که در حجر مجاهدت نما یافته بود و با رفیق توفیق متربی شده و با تیغ و سنان الفت گرفته و بر خون کفار چیره گشته بر جانب تھانیسر روان شد ؛ بیابانی هائل در طی آن منازل باز پس گذاشت که مرغ در هوای آن پر بریزد و ستاره در آن فضا راه گم کند ، جایی که جز باد نگذشته بود و جز آفتاب سایه نیفکنده ، نه از آب خبری و نه از عمارت اثری . توفیق حق تعالی مدد داد و از آن مخاوف و تنائف بلطائف نظائف بیرون افتاده بدان نواحی رسیدند ، در پیش نهری صغاب و جوئی پر آب یافتند و کوهی شماخ و زمینی سنگلاخ و کافر بدان کوه مستظہر گشته و بحول و طول و فیول خویش متبختر شده ، لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند و از دو جانب با اهل شرک جنگ پیوستند . چون روز بکھولت رسید و شهباز آفتاب چنگ در پرده غریب غراب آویخت اهل اسلام جمله حمله کردند و ایشان را در دهن آن مخارم ریختند . ارباب آن حراب و ضراب راه گریز و پرهیز گرفتند و پیلان مزخرف و هیاکل مصفف که جنه واقیه و عده باقیه ایشان بود بگذاشتند ، فیالان سلطان بر پی آن پیلان برفتند و همه را با مرابط بحضرت آوردند و چندان خون بر ریختند که آب آن نہر زخار از خون گلگون و رود خانه ای با آن غزارت از حکم طہارت بیرون شد ، و اگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از آن مغاذیل جان بیرون نبردی و همگان بیرکت دین اسلام و معجزه شریعت غراء محمدی صلی اللہ علیہ وسلم که وعده لطف باری تعالی بنصرتش متکفل است و نص قرآن مجید باظهار کلمه آن ناطق ، هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظہره علی الدین کله و لو کره المشرکون ، پراکنده و آواره شدند .

• فیلۃ الصیلان منسوبۃ الی بلادها أو موصوفۃ لشدة بأسها بالصیلم .

حاشیه

(۱) تھانیر، که نزدیکی رود چنا افتاده، بتکده باستانی بزرگی بوده پراز بتهای بسیار و بتی بزرگتر از همه در آن بر پای نامش «جکسوم» آراسته بگوهرهای گوناگون. پاکدامنان هندو برای نماز و آستان بوسی آن سدها فرسنگ راه پیموده خود را بدان جای پاک میرسایند. و از آن روی که همواره توانگران شبه قاره هندوستان با دست تهی آهنگ تھانیر نمیکردند آن بتکده بزرگ انباری گشته بود از سیم و زر و کانی پر از هر گونه زیور و گوهر.

بین الدوله در سال ۴۰۲ آهنگ آنجا کرد. راجه تھانیر پیکها بسوی راجگان همسایه روان ساخت که محمود با سپاهی گران سر ویرانی کشور من دارد اگر شما بیاریم نیاید پایداری نتوانم کرد و پس از من شما هم يك يك پایمال ترکنازیهای او خواهید شد. مگر پیش از فراهمی لشکر هند سلطان با سپاهش بر در تھانیر رسید. این شهر باستانی پس از اندک مقاومتی بدست پادشاه غزنوی افتاد و آنچه در آنجا بود بغارت رفت. خزائن و اموال بی پایان بتخانه ها و معابد دستخوش چپاول گردید. سپاهیان محمود با غنائم بسیار و هزاران برده بغزنین بازگشتند.

ور از اسیران گوئی گرفت چندان	که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و قفار
و گرز خواسته کو برگرفت از آن شهر	سغن نماند و عاجز شود در او گفتار
بدرجها گهر است و بتختها دیبا	بگنجها درر است و بسنگها دینار

سلطان محمود در سال ۴۱۲ يك شورش سخت هولناکی را که پسر آند پال در پنجاب برپا کرده بود فرو نشاند، و آن آخرین کوششی بود که هندوان بر علیه مسلمین نمودند ولی شکست دیدند و همه مساعی شان بهدر رفت. چیبال دوم بآجمیر پناهید. سلطان بشهر لاهور در آمد، لشکریان را برای تاخت و تاز بهر گوشه و کنار فرستاد، پنجاب را از سر کشان تهی ساخت.

محمود، برای اینکه در آینده از هر آشوبی جلوگیری شده باشد، کشور پهناور پنجاب را ضمیمه ممالک خود کرد و شهر لاهور را دارالملک هند قرار داد و بادگان و قوای کافی در آنجا گذاشت.

پنجاب کشور وسیع آبادیست دارای بلاد بسیار و نواحی بیشمار و قلاع استوار. لاهور واسطه عقد و نقطه دایره و بیت القصد آن مملکت، هواش چون نکته معشوقان خوش و آبش مانند اشک عاشقان صافی است.

ذکر خواجه ابو العباس فضل بن احمد و خاتمت کار او

وزیر ابو العباس از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب «فائق» بود و در آن عهد که سلطان محمود در نیشابور بمنصب امارت موسوم شد ابو العباس صاحب برید بود بمر و امیر ناصر الدین سبکتکین را درایت و امانت او نبذی معلوم شد و بحضرت ملک نوح نامه نبشت و ابو العباس را بخواست تا بکفایت مهمات محمود قیام کند و بسمت وزارت وی موسوم باشد، ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی بابو العباس روان کرد که بنیشابور رود و کاربر آن موجب که ناصر الدین فرماید پیش گیرد. او به نیشابور رفت و سلطان که خدائی خویش بد و داد، اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفای ابو القاسم احمد بن الحسن میمندی در خدمت درگاه قائم بود و کفایت وی در کتابت و حساب و کمال قدرش در اصالت و اصابت و علو شأنش در هدایت و درایت میشناخت و میدانست که با طراوت جوانی و مقتبل شباب در اقران و اتراب خویش بی نظیر است و از کفای ایام و دهه روزگار کس در گردش نرسد، اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین بر پدر او در وزارت بست اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکائد حساد بدان رسید که در دست ناصر الدین شهید شد و چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت و فائده ای نداشت.

فلما رأیت اننی قد قتلته ند مت علیه ای ساعة مندم

سبکتکین از سر نرفته که داشت دلش بر صفای جانب وی قرار نگرفت و چنانکه گفته اند «المسیء نفور» در حق او بد گمان بودی و سلطان بر خلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان خویش بر اختیار وی مزیدی نمیتوانست جست و تقدیر آسمانی و قضای ربانی کسوت آن منصب عظیم در خزانه غیب مصون و محفوظ میداشت تا بوقت خویش از در و دیوار خراسان آواز بیرون می آمد که این خلعت جز برای قد معالی احمد حسن نبافته اند و این مسند جز از بهر آرایش بمآثر و معانی او نهاده اند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها. سلطان تابع رای و متابیع هوای پدر شده وزارت بابو العباس داد، او بآثارت و استعجالت اموال دست دراز کرد و مال بسیار و خزائن فراوان جمع آورد و از کدخدائی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر مطالبات نا واجب نمی شناخت و از آبادی و عمارت و رعایت رعیت و آئین داد و انصاف دور بود تا خراسانی آبادان و ولایتی معمور بر دست وی خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی متمول و کریم بر مساکن مسکنت بنشستند و بفواقر فقر ممتحن گشتند چنانکه از هیچ روزن دود بر نیخاست و از هیچ دیه کس بانگ خروس نمی شنید و اهل حرث و زرع از عوارض تکلفات و نوازل انزال و اقسام

قسامات وطن باز گذاشتند و دست از زراعت کشیدند، منال معاملات متعذر و منکسر شد و مجموعات عمال بعلت عجز بباقی بیرون آمد و وجوه مواجب حشم و ابواب معایش لشکر در انحطاط افتاد و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر مظلومان بآسمان رسید. سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات ضجر شد و با وزیر عتاب آغاز نهاد و او را بفراغت آن اتلاف و تضییع مواخذت کرد. ابوالعباس از سر دالت و انبساط بجواب موخش دعوی برائت ساحت خویش میکرد و بر دیگری تجنی مینهاد و هر گاه که از جانب سلطان در آن معایتت مبالغه رفتی از وزارت استعفاء خواستی و از شغل تفادی و تبری نمودی. معارف ملک میان وی و سلطان توسط کردند که موافقه را ملتزم شود و بقراری تن دهد و رضای سلطان حاصل کند، وی بلجاج باز ایستاد و یکدرم سیم بخویشتن فرا نگرفت مگر بعزل و حبس و از سر دلال و ملال و تبرم سخن میگفت. سلطان ابو اسحاق محمد بن الحسین دهقان را که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل بقایای اموال نصب کرد، او در سنه احدى و اربعمائة بهرات رفت و بحسن تدبیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل کرد، بمدتی نزدیک حملی وافر بخزانة معموره سلطان فرستاد و خواجه ابو العباس هنوز در منصب وزارت و مسند حکم مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفاة میان او و سلطان باصلاح و انتصاح سعی میکرد تا مگر عارضه وحشت پادشاه زائل شود و کار وزیر باقالت نرسد و استقامت گیرد. خواجه از سرحدت مزاج و خشونت طبع برلجاج اصرار میکرد و باختیار بقلعه غزنه رفت و بحبس رضا داد و اسباب و تجمل تفصیل کرد و بدرگاه فرستاد. سلطان از این حرکت در خشم شد و او را بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مؤاخذه کرد تا بدین غرامت خطی به سد هزار دینار باز داد و بادای آن مال مشغول شد و بعضی بگذارد و در باقی فقر و فاقه و نفاد و سم و طاقت پیش گرفت. سلطان بفرمود تا خواجه را برافلاس سوگند دادند و خطی باباحت خون از او باز ستدند که از صامت و ناطق و قلیل و کثیر وی رایساری نیست و دست از ارهاق و تکلیف برداشتند و راه اولاد و احفادش باز دادند تا بتمهد او قیام کنند. حال براین جملت میرفت تا بعضی از ودا ئع خواجه پیش یکی از تجار ظاهر شد و او را بدین سبب بانواع تعذیب و تسبیب فرا گرفتند و در آن هنگام رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدۀ حال و کشف کار ابو العباس مانع گشت و او در زیر عذبات عذاب و زخم چوب و شکنجه جان سپرد، در سنه اربع و اربعمائة. بوقت عود سلطان حال ابو العباس اعلام دادند برواقعه وی تنگدل شد اما تقدیر

آسمانی کار گر آمده بود . در دوران وزارت ابو العباس بسرش ابو القاسم محمد ابن الفضل در فضل و فضائل بدرجه کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانه روزگار شده و در میان اکفاء و اقران بر سر آمده و ذکرش در اقطار خراسان منتشر گشته و نظم و نثر وی شایع و مستفیض شده ، عتبی از آثارش اشعاری در اصل کتاب آورده است . فمن شعره فی ابیه قوله من قصیده :

لقد أربی ابو العباس جوداً علی جود الربیع لمعتیه
ففی احدی یدیه ممات قوم و فی الاخری الحیة لمرتجیه
و له احجیه :

وز نجیة قادت الی القوم بضة لینکحها من کان یعشقا قدما
فقام الیهما واحداً بعد واحد و لم نرذ ما فعلهم لا و لا اثما
حرقت حرقت ادب در او رسید و در نضرة جوانی و حسرت امانی و عنفوان زندگانی فرو شد ، یکی از اهل عصر در رثائش میگوید . شعر :

یا عین جودی بدم ساجم علی الفتی الحر ابی القاسم
قد کاد ان یهد منی فقهده لولا التسلی بابی القاسم

و برادرش ابوالحسن علی بن الفضل المعروف بالحجاج وارث اعمار و خانه ایشان شد ، موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع و حلمی رزین و ادبی متین ، جوانی با حصافت کهول و فاضلی بغایت مقبل و مقبول ، همت بأسش بغرة سجات آراسته و بلاد حیا او بذلاقت فصاحت متعلمی شده ، مدتی ملابست عمل جوزجان کرد و آثار کفایت در مباشرت آن شغل ظاهر گردانید و وقتی کوره نسا (۱) بتدبیرش مغفوز بود و فضاء آن بقعه از علو همت وی تنگ آمده و آثار صیانت و امانتش در تقلد اعمال دیوانی ظاهر شده و بمکان او فضائل اسلاف و شرف اجدادش متجدد گشته .

تسمو الرجال بآباء و آونة تسمو الرجال بآبناء و ترذان
کم من اب قد علا بآبن ذوی شرف کما علی بر رسول الله عدنان (۲)

(۱) نسا شهرستانی بوده است در خراسان ، قصبة مهمش تفتا زان و بدانجا منسوبست سعدالدین مسعود بن عمر از ائمة عربیت و بیان و منطق .

(۲) رسول اکرم ﷺ فرمود در ذکر نسب شریفش از عدنان بالا تر نروند .

ذکر وزارت شیخ جلیل ابوالقاسم احمد بن الحسن المیمندی (۱)

شیخ جلیل ابوالقاسم احمد در ایام امارت سلطان محمود بغیر اسان منشی حضرت بود و دیوان رسائل که مخزن اسرار است بدو مفوض و کرم نسب و شرف حسب و کمال تجربت و متانت رای و رویت وی در اطراف خراسان چون شعله آفتاب روشن و ذکر فصاحت قلم و سجات شیم و نفاست هم و قلت التفاتش بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی میکرد تا دیوان عرض به بدو مفوض شد و عمل ولایت بست و رخیج (۲) و تحصیل ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت عمل وی فرمودند . هر کار را که زمام آن بدست اهتمام او دادندی در آن آثار کفایت و درایت و ابواب امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهده آن بوجهی جمیل بیرون آمدی وصیت سخا و مروت و احسان و فتوتش در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدرگاه او آوردند و ساحت شرفش قبله آمال و کعبه سؤال شد ، وی چون ابر بر رعایت همه و بکفایت جمله فرا رسیدی و معجزه مروت و برهان فتوتش جز بشهادت مشاهده و بینة عیان مقرر نگردد .

وزیر ابوالعباس در مهمات ملک از انوار کفایت احمد حسن میمندی اقتباس کردی و از کفایت حضرت او را در عقد گرفتنی هم بسبب ذکا و کیاست و هم از جهت قربت حضرت سلطان . چون آفتاب وزارت ابوالعباس در عقده عزلت منکسف شد و سلطان را اتفاق غزوۀ ناراین افتاد مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد و بمدد اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات وصیت کرد و بترتیب حمل و مواصلت اموال بحضرت مثال داد .

سپهر هنر خواجه نامور وزیر جلیل احمد بن الحسن

و اگر اسم وزارت هنوز نبود اما جلگی امور ملک برای وی بقطع میرسیدی و وزارتی در برده عزلت میراندی ، تا سلطان مثال فرستاد و عمال خراسان را بحضرت خواند و محاسبات باز خواست ، رئیس و رؤس و شریف و مشروف روی بدرگاه آوردند و بوقت وصول ایشان محمود را عزم غزو ناحیتی افتاد ، اذنا ب حشم و اتباع خدم را به تسبیب برسر عمال کرد تا بارهاق هر چه تمامتر و شنیع تر مالهای بسیار از ایشان حاصل کردند . و در اثناء این حال سلطان او را در مسند حکم بنشانند و بخلعت وزارت مشرف گردانید و دست وی در حل و عقد و حیس و اطلاق روان ساخت و رو سوی غزو کرد . شیخ جلیل بتهذیب اعمال و توظیف اموال و اصلاح امور و نظم منثور دست حزم و کفایت بیرون کشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق و استئصال مقرر گردانید و حواشی ممالک از سوابق خلل و طوارق * در دوران ناصرالدین شاه از دیوان عرض بوزارت لشکر تعبیر میکردند .

زلل پاك كرد و ابو اسحاق صاحب ديوان را بسر معاملات خراسان فرستاد و در دست وزارت بسان بدر منير بتدبير مصالح سرير ملك مشغول شد. چون رايات سلطان بدار الملك غزنه باز رسيد و امور دولت بحسن كفالت و يمن ايلات وزير در سلك انتظام منسق و مجتمع بود و احوال مضبوط و اموال محفوظ او را بر صوب خراسان روان كرد تا وهنى كه بتمادى ايام بحال رعايائى آنجا راه يافته بود و معاملتى كه از قصور و تقصير عمال قاصر گشته تدارك كند و كار خراسان را نسقى خوب و آئينى محبوب نهد. شيخ جليل بهرات رسيد، و رعب و هيبت امر او ظلم را دست بر بست و رايت ظلمه نگويسار كرد، هر آنچه در ايام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند و باختزال و استنكال فراهم آورده از ايشان بستد بلطف و عفو و از زر و سيم و اسباب و تجمل و نقد و جنس حمله گران بحضورت روان كرد كه در هيچ عهد مثل آن بخزانة هيچ پادشاهى نرسيده بود. رعايائى خراسان قصها بدر گاه سلطان نبشتند و بتعريف ابو اسحاق صاحب ديوان رقعها عرض دادند و سلطان بتصحيح آن مثال فرمود و بتحصيل و ترويج آن اموال كسان فرستاد و از وي مالى بسيار حاصل شد و آنچه داشت از نقود و اجناس و مواشى و اسباب بداد و باقى املاك بفروخت و از عهده بقايا كه بر او متوجه بود برون آمد.

وزير ابو العباس در صناعت ديبرى بضاعتى نداشت و بمارست قلم و مدارات ادب ارياض نيافته بود و در عهد وي مكتوبات ديوانى پيارسى نقل ميكردند و بازار فضل كاسد شده بود و ارباب بلاغت و براعت را رونق رفته و عالم و جاهل و فاضل و مفضول در مرتبت متساوى گشته، چون مسند وزارت بفضل و فضائل شيخ جليل آراسته شد كو كبت كتابت از مهاوى هبوط باوج شرف رسيدى و كل فضائل و مآثر بياد قبول شكفته شد و رخساره فضل و ادب بركان تربيت او برافراخت. فرمود تا كتاب دولت بر قاعده معهود مناشير و امثله و مخاطبات بتازى نويسند مگر جايى كه مخاطب از معرفت عربيت و فهم آن قاصر و عاجز باشد و توقيعات وي در اقطار جهان چون موارد امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانهها بتحسين عبارات و تزئين اشاراتش روان گشت و افاضل عالم بنظم و نثر در اطراء مدح و شكر عوارف و مواهب احمد حسن ديباچه صحائف بنگاشتند و چون عندليب در روضه ايادى وي بنوا در آمدند و او خاص و عام را در كنف رافت و حقاوت و رحمت گرفت و ببركت عدل و انصافش كافه خلق در پناه عاطفت و حجر امن و كنف

امان بیاسودند و جهان آبادان شد و دل‌هایی که نکایت رسیده ایام فترت و محنت بود از عواطف و عوارفش مرهمی شافی و علاجی کافی یافت. وزیر با ابواب نصائح و انواع مواعظ پادشاه را بتأسیس قواعد معدلت و اکتساب ثواب آخرت تحریض و تحریک میکرد تا کار جهان بنظام رسید و امور ملک مستقیم شد، و هر قاعده که بر قضیت علم و منهاج بصیرت ممهد گردد و بر استمرار ایام مؤکد تر شود و معالم آن بر تمدادی ماه و سال عالی تر باشد و مبانی آن بر تقضی ازمان ثابت و راسخ تر گردد. شعر:

لو امرء اسس بنیانه علی التقی دامت مبانیه
و من تعدی طوره لم یکن الا الی الحتف تناییه

حاشیه

(۱) شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی برادر رضاعی سلطان محمود غزنوی و هم سبق وی در دبستان بود.

سلطان یبین الدوله ابوالقاسم محمود خواجه را، که بحسن خط و وفور دانش و ذکاء و کمال فصاحت و کثرت کیاست سر آمد افاضل روزگار بود، منظور نظر عنایت ساخته دیوان رسالت و استیفاء ممالک و شغل عرض عساکر را بدو وا گذاشت؛ و پس از ابو العباس اسفراینی، ۱۸ سال، زمام مهمام وزارت و عنان حل و عقد کلیه امور در کف کفایت وی قرار داشت. سر انجام بسعایت حساد معزول و سالی چند در یکی از دژهای هندوستان زندانی گشت تا تاج و تخت بسلطان ابوسعید مسعود رسید و خواجه را به نیشابور خواسته وزارت داد.

(۲) رنج شهرستانی است در نواحی کابل.



ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ورسیدن ملك وى بملك المعالی منوچهر

شمس المعالی با خصائص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصائر عواقب درشت خوی و سائس بود و از خشونت سطوت و مرارت کأس باس وى هیچکس ایمن نبودى؛ اگرچه قاعده حلمش آئین کران سنگی کوه داشت بارقه تیغش درس سبکباری بر برق خواننده بود، و گرچه در رزانت و قارطوداشم می نمود لطمه موج خشمش از بحر خصم حکایت میکرد، بکمتر زله ای عقوبات عنیف فرمودی و از اراقت دماء و افات ذماء باک نداشتی و تادیب و تعریک او جز بحد شمشیر قاطع و سنان ساطع نبودى و حبس جز مطموره لحد ندانستی؛ از این سبب خلقی بر دست او بفنا رسیدند و دلها از وی برمید و سینها بحقدش آغشته شد. و هر آینه تقدیم ابواب قتل و تنکیل بر سوابق زلات و بوادر عثرات موجب اجتیا و استهلاك باشد، چه عصمت از خطاء و خطل جز انبیا را نیست و فوایت ارواح را تدارک نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نیندد.

نعیم حاجب خاص قابوس وشمگیر مردی سلیم الصدر و بی غائله و از جمله خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف و استر اباد و ضبط اموال و اعمال آن خطه بدو سپرده بود، نسبت اختزالی بوی کردند بکشتنش فرمان داد، هر چند در اظهار براءت ساحت و نقای حبیب فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف افتد و بعد از تصحیح و اقامت بینة فرمان سیاست بامضاء رسد مبذول نداشت. بسبب قتل وی نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربه طاعت قابوس نهادند و مجاهرت بکلمه عصیان و استخلاص نفوس از معرفت خشونت جانب وی قرار دادند. او در آن میانه از جرجان بیرون رفته بود بسبب احتدام هوا جر هوا بمعسکر «چناشك» تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشه مكاسر مفاصد ایشان بیخبر، تا شبی پیرامن كاخش فرا گرفتند و اسباب و مضارب و مراكب او غارت کردند. خواص حضرت بمدافعت ایشان باز ایستادند و قابوس را از مضرت عدوان آن جماعت نگاهداشتند و چون مقصد و مقصود قوم بر آن موجب که نیت کرده بودند میسر نشد بجر جان رفتند و بتغلب و تطاول شهر با دست گرفتند و امیر ابو منصور منوچهر را از تبرستان بخواندند و او بسبب امتماض و تفیظ از جهت حادثه پدر و نفاذ مکیدت قوم مبادرت کرد تا تدارک آنحال بکند. چون جرجان رسید لشکری آشفته دید و کاری ازدست رفته. طبقات سپاه بدو پیغام

دادند که : اگر در خلع و عزل پدر با ما موافقت نمایی همه از رغبتی صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع فرمانت باشیم و گرنه بر دیگری بیعت کنیم . امیر منوچهر جز مدارات و مساهاست چاره ندید و اندیشید که اگر با فتنه‌جویان موافقت نکنم پرده حشمت دریده شود و ماده فتنه و فساد متزاید گردد و خانه قدیم از دست برود . شمس‌العالی چون اجتماع کلمه ایشان بر عناد و اتفاق بر نوازع فساد بدانست با رحل و ثقل و خواص ممالیک و بقایای اسباب بیستام رفت و منتظر خاتمه کار و مال حال بنشست . چون لشکر خبر یافتند منوچهر را بر محاربت و ازعاج وی از آن نواحی تکلیف کردند ، او از سر ضرورت با ایشان بر رفت و شری بشری دفع میکرد و آتشی با تشی فرو می‌نشاند و چون نزدیک پدر رسیدند قابوس پسر را پیش خواند . منوچهر زمین خدمت ببوسید و پیش او بتواضعی هر چه تمامتر بایستاد و اشک از دیده روان کرد . با یکدیگر از حدوث این واقعه منکر بث الشکوی و نفثة المصدور آغاز کردند و از جانبین حق پدر و فرزندى و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب در میان نهادند ، امیر منوچهر پدر را از روی الفت گفت اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان بذل کنم و خویشان را وقایه ذات و فدای مصالح تو گردانم . شمس‌العالی پسر را دل خوشی داد و استعطاف کرد و روی وی ببوسید و گفت : غایت کار و نهایت حال من همچنین خواهد بود و وراثت ملک و خانه بر تو وقف است و این کار را در حال حیاة و بعد وفات من متعین توئی و خاتم ملک و مقالید خزائن بدو سپرد و حال بر آن مقرر شد که قابوس بقلعه چناشک تحویل کند باجمعی از حواشی و خدم که بمصالح وی قائم بودند و کار ملک و حل و عقد بمنوچهر باز گذارد . شمس‌العالی را در عمارى بقلعه چناشک نقل کرد و منوچهر بچرجان آمد و بظبط امور و جذب صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و با آن جمع بر سبیل استمال و ترغیب و تطمیع و قیام بمصالح شریف و وضع روزگار میگذاشت ، ولی ایشان از سابقه زلت خویش طمأنینه نمییافتند و نفرت همه از عوادی مضرت و غوائل معرفت قابوس نقصان نمی پذیرفت و بانواع مکر و حیلت بهر مدخل فرو رفتند تا خاطر از کارش فارغ کردند و چنانکه میخواستند بآمن و سکون رسیدند و بفوات و وفات روح او همدستان شدند و راضی نگشتند تا در مفرش فراش قابوس رفتند و ردای ردا از غره غرّایش باز کشیدند و او را مرده بدیدند و بمراد رسیدند و از صواعق سیف و سناش بیارامیدند و کلبدش را در قبه ای که بظاهر چرجان بر راه خراسان ساخته بود دفن کردند . حال همه بعد از واقعه قابوس چنان بود که مهلهل (۱) گفته است :

نبئت ان النار بعدك اوقدت و استبّ بعدك يا كليب المجلس
و تفاوضوا في امر كل عزيمة لو كنت شاهد هم بها لم ينسوا

و امیر منوچهر سه روز بر قاعدهٔ جیل ماتم ساخت و پس از سه روز در منصب امارت بنشست و بیعت لشکر از سر گرفت ، قابوس را فراموش کردند .

کأن لم یکن بین الحجوان الی الصفا انیس و لم یسمر بمكة سامر
و ازدیوان دارالخلافه بامیر ابو منصور مثالی رسید مشتمل بر تعزیت پدر و تهنیت ملک ✽
و امیر المؤمنین القادر بالله او را فلک المعالی لقب داد . توفیق باری تعالی و هدایت
سعادت وی را مساعد شد و بحبل ولای سلطان محمود اعتصام ساخت و بمتابعت و مشایعت
دولت او استظهار یافت و ثلثة حادثهٔ پدر بقوة اشبال و اشفاق و ارتدای بردای عنایت
و اکتنان در ظل حمایت یمین الدوله مسدود گردانید و جمعی از معارف و ثقات حضرت
خویش بدر بار غز نه فرستاده بمبار موفور و نقائس مذخور و رغائب نامحصور بمحمود
غزنوی تقرب نمود و از خلوص نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطنت اعلام داد .
سلطان محمود آن وسائل و ذرائع بنظر قبول دید و مباغی و مراضی وی با بجا بمقرون
داشت و عیار موالاة فلک المعالی بر محک اختبار و اعتبار زد و مثال داد تا در ولایت
خویش خطبه و سکه بالقاب همایون او مطرز گرداند و ابو محمد حسن بن مهران را بدین
سفارت باسترا باد فرستاد با خلعتی لائق و نوازشی تام . امیر منوچهر آن مثال را بسمع
و طاعت مقابل داشت و بر منابر بلاد کرگان و تبرستان و قومس و دامغان شعار دولت
سلطان ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتا وة ملتزم شد که هر سال بخزانه
میرساند و در وقت نهضت سلطان بغزوه «ناردین» دو هزار سوار سبك اسلحه از خواص
دیلم و خلاصهٔ حشم که در فراز چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد
و همه را در ترتیب معاونت بر مؤنت سفر و اقامت مواجب مکفی المؤنة و مزاح العلة
گردانیده معتمدی از بهر قضای حاجات و قیام بمهمات ایشان نصب فرمود . چون آثار
مساعی او در حضرت سلطان بموقع احما د رسید و حقوق خدمت مؤکد شد و خلوص ولاء
از شبهت ریا بیرون آمد ابو سعید جولکی رئیس جرجان که یگانهٔ روزگار و مقدم اهل
فضل و بحشمت نسب و رتبت حسب متحلی بحضرت سلطان فرستاد تا معاهد مصاوقت بر
اثر مواصالت مستحکم گرداند و از کرائم حجره سلطنت بخطبه کریمه ای قیام کند و او
بر خفارت فضل و فضائل و حمایت مآثر و محامد خویش بدین مهم برفت و در تحصیل آن
• خلیفه منشور حکمرانی تبرستان و کرگان و بلاد دیگر را که قابوس متصرف بود بنام منوچهر بنشت .

مراد ابواب کفایت تقدیم داشت ، سلطان را باسعاف سؤل و انجاح مأمول وی سمح العنان یافت و کفائة فلك المعالی منوچهر با یجاب پیوست . چون آن بزرگ بحضرت فلك المعالی باز رسید و از آنچه از اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و اهتزاز سلطان محمود در اجابت دعوت باز گفت فلك المعالی او را دیگر بار بغزنین فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم و راویة حدیث و علامه روزگار و تجربت یافته ایام بود با وی مرافق گردانید تا باتمام مهم و تأریب عقده منا کحت و توشیح لحنمت مواصلت قیام کنند . هر دو بحضرت رسیدند و مراسم خدمت بجای آوردند و بتنجیز و عد و تاکید عقد نکاح مطالبت کردند و سلطان شیطان غیرت را بعقال شریعت بست و کریمه ای که ملکه جهان و زهره آسمان سلطنت بود بفلك المعالی داد ، زهره جز در قلعه فلك کله نبندد و حجله ملکات جز در حجره املاک موافق نیفتد . در مجلس این عقد از لطائف نثار و بشائر استیشار و نفائس تحف و مبار چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد . رسولان با حصول مقصود و وصول مطلوب باز گشتند و فلك المعالی بر طریق نحله حملی روان کرد که ذکر علو همت و غزارت کرم وی در جهان سائر و شائع شد و از ارکان دولت و ابناء حضرت کس از الطاف بر و عوائد کرمش بی نصیب نماند . سلطان محمود بندگی او با انواع صنائع و ابواب مکارم مقابل کرد و بشرائط مجازات خدمات و مکافات قربات وی قیام فرمود و افراد قواد و اجلاء اجناد وی را بتشریفات سنی و خلعتهای نفیس بر وجهی مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوة سلاطین جهان گشت و در صحبت در صدف ملک و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ عهدی در مجموع کتاب و معلوم افهام حساب نگنجیده بود همچنانکه روی بدر از مقابله آفتاب نورانی گردد و شکم جویبار از عطیت بحر سیراب شود خزانه فلك المعالی چون دریا مسکن زواهر جواهر و بسان کوه معدن نفائس ذخائر شد .

چون سلطنت فلك المعالی امیر ابوالنصر منوچهر بسطاهرت آن مواصلت و وصیلت آن وصلت قوام گرفت ، رونق دولت و پیرایه ملک باز آمد ، بتدبیر کار لشکر و انتقام از آن جمع که در خون شمس المعالی سعی کرده بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل سلك جمعیت و موافقت ایشان بگسست و همه را بقتل آورد . پسر خرکاش که خویش عاق و مایه شقاق بود از میان بگریخت و درجهان آواره شد و ثانیء فقید ثقیف (۲) گشت و کس از وی نشان نیافت . و از جمله جنة آن شر و جالبان آن ضر ابوالقاسم جعدی بود صاحب جیش شمس المعالی بسر حد

ولایت بنشست، مُتردد میان خوف و رجاء و مترقب طوارق بلاء و صواعق عناء. فلك المعالی چشم از وی بینداخت و راه اہمال و امہال پیش گرفت و او را با غلوطة تغافل و تہاون مغرور گردانید و بدواعی تطمیع و ترغیب بدام اقتناص کشید و در محتبس طلب قصاص باز گذاشت و راه خلاص وی بر بست. اما ہر کاری را وقتی معین و غایتی محدود و آمدی معلوم مقدور است و در مدارك آجال تعجیل و تأجیل نا مُمصوّر. ابو القاسم بحیلتی از حبس فلك المعالی بگریخت و در اقطار جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد تا بنیشابور بحضورت یمین الدولہ محمود آمد و بآستان سلطان التجاء کرد، پنداشت کہ از فوادح اقبال و قبائح اعمال خویش با اشتباك عقود و تأکید عہود و اتشاج ذات البین و اتحاد مصالح جانین سلامت خواهد یافت و ندانست کہ کشندہ را بکشند و سزای بدکردار چون زہ گریبان پیرامن وی در آید و جانی اگر چہ زمانی مہلت یابد و مدتی مہمل ماند عاقبت در دام بلا و حبالہ عنا افتد. لاجرم سلطان او را بگرفت و بند بر نهاد و پیش منوچہر فرستاد.

و ابن الرومی (۳) این دو بیت از محض حکمت و زبدہ موعظت گفته است :

الخیر مصنوع	بصاحبه	فمتی فعلت الخیر	اعتبكا
و الشر	مفعول	بفاعله	فمتی فعلت الشر

حاشیہ

(۱) ابولیلی عدی بن ربیعہ بن الحارث بن زہیر بن جشم، اخو کلیب بن وائل الذی یضرب بعزہ المثل فیقال « اعز من کلیب بن وائل . »

مہلہل اہل نجد و از ابطال عرب در جاہلیت و خال امری، القیس شاعر بود. و لقب بمہلہل لآنہ اول من ہلہل الشعر، ای رفعہ و ارقہ. لسان فصیح و روی زیبا و دست بخشندہ داشت و شعر را نیکو میگفت.

(۲) در صدر اسلام دو برادر در طائف بودند، یکی از ایشان پس از آنکہ دوشیزہ زیبایی را از بنو کنتہ تزویج کرد سفری برایش پیش آمد، برادر دیگر بدان زن جوان دل باخت و قوایش چنان رو بستستی گذاشت کہ اذضعف زمین گیر شد. چون سفر کردہ بازگشت و برادر را لاغر و ناتوان دید حارث بن کلدہ پزشک نامی عرب را بیالینش آورد، حارث تشخیص داد کہ علت او نفسانی است. شوہر خواست زن را بخاطر بیمار عشق طلاق بگوید، برادر نہدیرفت و سر بہ بیابان گذاشت.

فقید ثقیف میان عرب مثل شد، زیرا کہ طائف مسکن قبیلہ بنو ثقیف است.

(۳) ابو الحسن علی بن عباس بن جورجیس رومی الاصل و نیایش از موالی آل عباس بوده است .
ابن الرومی شاعری قوی الطبع و نادر الاسلوب از طبقه بشار بن برد و احمد بن الحسین
متنبی است . شعرش عمیق و بر معنی (لانه اونی بکثیر من المعانی ام یسبق الیها) طریقه بیان
در نهایت درجه متانت و جزالت است .

ابن الررمی در سنه ۲۲۱ هجری قمری در دارالسلام بغداد زاده و بسال ۲۸۴ در روزگار
المنعطف بالله شانزدهمین خلیفه عباسی در گذشته و در خاکدان باب الستان بغداد بغاک سپرده
شده است . در مجلس ابو الحسین قاسم بن عبید الله وزیر خلیفه که از شر زبان شاعر ایمن نبود
خشکناخته مسموم باو خوراندند ، چون احساس سم کرد برخاست ، وزیر پرسید : کجا میروی ؟
گفت : بجائی که مرا فرستادی . گفتش پدرم را سلام برسان . گفت : راه من بر دوزخ نیست .
ابن الرومی بفرونی طبره مشهور بوده و او را در تطییر اخبار غریبه است . دیوانش را
ابو بکر صولی جمع و بحروف تهجی مرتب کرده ، ابو الطیب وراق هزاربیت بر آن افزوده است .

تبرستان (مازندران) و گیلان هیچ گاه کاملاً تحت نفوذ او لیا ، دولت اموی و عباسی
در نیامد ، چنانکه صفاریان و سامانیان هم اقتداری درین نواحی نیافتند .

در سال ۲۵۰ هجری قمری سران تبرستان بحسن بن زید علوی ، معروف بداعی اکبر ،
گرویدند . — سادات علوی در صدر دولت بنو عباس بولایات کران دریای خزر کشیده بودند .
سر انجام یکی از بزرگان آن خطه اسفار بن شیرویه که هوای پادشاهی در سر داشت بر سادات
بشورید . مرداویج پسر زیار دیلمی که از سرداران او بود اسفار را کشت و بر تبرستان و گیلان
و کرگان مسلط شد و در اندک زمانی ری و اسپهان و قزوین و زنجان و همدان و بروگرد
و اهواز را بر قلمرو خود افزود و مؤسس سلسله آل زیار گردید .

مرداویج دارای عزمی قوی و همتی بلند بود ، میخواست ایران را بشوکت روزگار
ساسانیان بازگرداند ، براسم وجشتهای باستان علاقه خاصی داشت ، جشن سده را با شکوه تمام
در اسپهان گرفت .

پس از مرداویج برادرش وشمگیر ، پدر شمس المعالی قابوس ، سی سال پادشاهی کرد .
روزگار سلطنت این خاندان ۱۵۰ سال امتداد یافت . شمس المعالی ادباء و شعراء و علماء
نامی را بدربار خود جلب میکرد و کرامی میداشت .

ذکر دارا برادر فلک المعالی منوچهر

دارا پس از آنکه از جانب ابوعلی محمد بن محمد بن سیمچور در جانب ملک رضی[✱] گردید ملازم خدمت و مساهم نعمت در بار بخارا بود تا شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد وی از خدمت اجانب مستغنی شد و در نزد قابوس بنظر اشفاق و اشبال و قضیت پدر بسری ملحوظ و ملحوظ بود تا شمس المعالی او را به تبرستان فرستاد و آنجا یگانه بر جمله طاعت و رعایت مصلحت و قیام بجواب منازعان ملک مدتی مقیم بود، پس بسبب تهمتی که بدو تحویل افتاد احضار شد و باستراپاد بخدمت پدر رسید و برائت ساحت خویش از آن تهمت روشن کرد. قابوس بقبول معاذیر و اکرام مقدمش استبشار نمود و بعد از چند روز پسر را پیش خویش خواند، دارا اندیشناک بر مرکب بر نشست که بخدمت رود، در راه پشیمان شد، عنان بگردانید و درمستتر آجام تبرستان روی بخراسان نهاد؛ تا شمس المعالی از حالش آگاه شد و بر پی او سواران روان کرد مسافتی تمام گذاشته بود، بدو نرسیدند. چون بسر حد خراسان رسید از عواصف بآس و قواصف غیظ پدر ایمن شد و بحضرت سلطان محمود پیوست و در خدمت او مکان معمر و محل مرموق یافت و بانواع تمویل و تخویل و اکرام و تبجیل^{مشرّف} گشت؛ ولی از سرغرور جوانی و خفت وقار در مجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل کر و بعارضه^{اعراض} متوحش شد و از تغییر رای یمن الدوله مستشعر گشت و در ستر خوافی شب راه هرب پیش گرفت و سلطان اشخاص را در طلب وی اشخاص کرد، در گرد مرکبش نرسیدند، بولایت غرش پیش شاه شار (۱) شد و بوسیلت مودت قدیم که میان ایشان بود بجانب اوال^{التجا} ساخت. محمود مثال فرستاد و دارا را باز خواست و در استدعا و استرجاع وی ابواب وعید و تهدید تقدیم فرمود. شاه شار از سر اضطراز و خوف و خامت عاقبت و تبعه^{مخالفت} او را پیش سلطان فرستاد. دارا چندی در حبس و شدت روزگار گذاشت و یک نوبت بطریقی نا معقول از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضی گشته بودی خلاص می یافت، اما خامی رنج و بقای روزگار غصه دامنش بگرفت تا اعوان سلطان وی را بدست آوردند و بزمید تکلیف و تعنیف و تقیید و تشدید بجای حصین تر باز داشتند تا عارضه^{وحشت} سلطان بزوال رسید و بر وی بیخشود و او را بحیاتی تازه و عیشی نو متعش گردانید و با عتاق و اطلاکش مثال داد و عائده^{احسان} و عارفه^{امتنان} در باره وی بقرار معهود باز برد، ولایت جرجان و تبرستان بدو داد و ارسلان جاذب را بمظاہرت

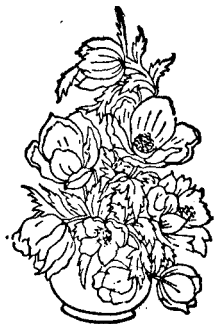
• ملک رضی نوح بن منصور سامانی است.

و معاونت وی نامزد کرد و اگر کفایت فلك المعالی در اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضا و استعطف جانب سلطان تدارك كار خویش نکردی ملك و خانه قدیم از دست رفته بود . اما چون كار قابوس باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در زمره ارکان دولت و اخوان عشرت ملازم خدمت می بود و در مجالس انس و تماشای شكار و اوقات خلوت و هنگام معاشرت و معاشرت از پیش چشم محمود غائب نشدی تا این وقت که ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان بسبب مخاصمت برادر پیش تخت سلطان رسید ، بر امید امداد و اعانت او بر مزاحمت برادر .

شی دارا و ابوالفوارس در خدمت یمینالدوله مجتمع بودند و در باب شرف خانه و قدمت خاندان و اعراق نسب مجاراتی میرفت و دارا چند کلمه که لایق خدمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون بر او انکار کردند اصرار ورزید و بتکرار آن کلمات لجاج و وقاحت میفزود و بدان رسید که او را از مجلس انس دور کردند ، دیگر روز به بعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسبابش گرفتند تا وزیر شفیع شد و املاک وی در ماه محرم سنه تسع و اربعمائه با تصرف و کیلاش سپردند تا در مصالح او خرج میرفت .

حاشیه

(۱) فرمانفرمایان غرjestان را « شار » می نامیدند . — غرjestان نزدیک سرچشمه رود مرغاب افتاده و پیوسته است بکوهستان غور .



ذکر مجد الدوله رستم بن فخر الدوله

فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله ابو العباس تاش بجرجا بر دست صاحب ابن عباد نامه ای بدو نبشت و در مضمون آن نبشته بولادت مجد الدوله ابو طالب رستم بشاشتی نموده و شکر باری تعالی بران عطیه باداء رسانیده بود و این الفاظ درج کرده :
فقد رزقنی الله عز وجل ولداً کنیته ابا طالب طلباً للسلامة فی مدته ، و سمیته رستم لانه فی اسماء نصابه و ارومته .
چون فخر الدوله بسرای آخرت تحویل کرد لشکر بر امارت پسرش بیعت کردند و مادر مجد الدوله خواهر اسپهبد فریم بود معتضد بکثرت اقارب و شوکت عشائر و از سر تحکم و تغلب درحل و عقد و امر و نهی با لشکر دیلم سخن میراند و میان پسر و مادر مکاوحتها رفت تا کار بجائی رسید که بدر بن حسنویه بر مجد الدوله در آمد و ملک ری از او بگرفت و مناوشات بسیار در میان ایشان واقع شد و بدین سبب اهل دیلم بفاقت رسیدند و بیطاقت شدند و هر وقت آن فتنه تازه میگشت و حبل صلاح منقطع میشد و از نوائر فتن و دوائر آن محن طبقات لشکر بفناء میرسیدند و ضراوت سفهاء در افساد حال و اتلاف مال رعیت زیادت میگشت ، ولایت روی بخرابی نهاد ، مردم متفرق شدند و مجد الدوله از احتدام اشتداد حرارت ایام و اتقاد شرر شر ملول شد و از امارت اعراض کرد و از معرض عقوبت مادر برخاست و هوای نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلق را از ورطه آن محنت برهانید و بمطالعت کتب و منادمت دوات و قلم مشغول شد و برادرش شمس الدوله ولایت همدان و کرمانشاهان تا حدود بغداد داشت . و بدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار و ساز و تجمل فراوان گرد آورد و در وجوه صلات و ابواب مبررات بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظم همت او معهود بود صرف کرد . پسر فولاد همچنین در ایام آل بویه مجال عظیم یافت و کارش در جاه و رفعت قدر بدان رسید که صنایع دیلم و مشاهیر کرد و عرب و عجم در زمره حشم وی جمع شدند و او بمجد الدوله و مادرش که کافله ملک بود نامه نبشت و قزوین باقطاع خواست تا معاملات آن بر لشکر صرف کرده بمهمات ملک و ممانعت از حوزه دولت و قضاء عوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام کند و ایشان بحکم تقلص عرصه ملک و نقصان بیضه دولت جواب باز دادند و عذری پیش نهادند . پسر فولاد رنجیده عاصی شد و بر حدود ری میتاخت و ناحیتی که بر کرانه ولایت او بود بدست باز گرفت و ارتفاعات آن بر میداشت و بدین سبب راهها بسته شد و ماده غلات و اقوات منقطع گشت . مجد الدوله و مادرش این شکایت

باسپهبد فریم نیشند وازو مدد خواستند . اما حشری تمام از لشکر جیل بیامد و بکرات با پسر فولاد مصاف داد و از جانب خلقی بسیار بفنا رسیدند ؛ پسر فولاد را زخمی سخت رسیده بازگشت و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز آنجایگاه توقف کرد و بمرمت حال و معالجت جراحت مجروحان مشغول شد ؛ بفلک المعالی نامه نیش و مدد خواست تازی از بهروی مستخلص کند و اتاوتی معین برسبیل خدمت مسلم دارد . او دو هزار مرد گزیده مدد فرستاد که مرگ در زیر مشرّفات را شرفی بزرگوار دانستندی و بتجانی از سان یثریات تشریب و تمییر کردند و مال فراوان برسبیل مبرّت و قضاء حق التجاء پسر فولاد بذمت او روان داشت و با آن لشکر بدری رفت و دست نهب و غارت دراز کرد . لشکر دیلم از آن سبب در بلای عظیم و غلای شنیع افتادند تا مجد الدوله و کافله ملک باظطرار رسیدند و استمالت کردند و اسپهان بدو دادند تا بیارامید و دست از عیث و فساد باز داشت و سپاهیان را با جاده سداد و رشاد آورد و ماده شطط و خلاف منقطع گردانید ؛ و در سنه سبع و اربعه با سپهان رفت و شعار دعوت مجد الدوله در پیش گرفت . نصر بن الحسن بن فیروزان بدان موجب که در سابقه گفته آمده است از بیار و جو مندر روی بری آورد و از خوف مکیدت قابوس و نکایت لشکرش براه بیابان بیامد ؛ و چون بری رسید مدت دو سال بحرمتی تمام در میان اهل ری بود مرجوعاً الیه در مهمات دولت و موثوقاً به در رای و تدبیر و تقدیم و تاخیر ، پس بعلتی و سبب زلتی او را بگرفتند و بقلعه استوناوند فرستادند و مدتی آنجایگاه محصور و مأسور بود تا رقم عفو بر سر زلت وی کشیدند و او را بر قاعده معهود میان ملک آوردند . در این ایام که مجد الدوله انزوا گزیده و از ریاست بدر است گزیده بود حشم دیلم لجام طاعت از سر بر کشیده و دست بتطاول و تعدی بر آوردند و گردن از ربه طاعت بیرون کردند ، ایشان را مانعی و رادعی نبود هر کس هر چه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد مگر کسی که از سر رأفت یا مخافت باری تعالی یا سبب تقوی و خوف عقبی منزجر گشتی . نصر بتأدیب و تعریک ایشان قیام نمود ، جمعی را بقتل آورد و خلقی را آواره کرد . عاقبت همه یداً واحده شدند و بنصر هجوم کردند ، پیرامن سرایش فرا گرفتند و او با خواص خود يك زمان بمدافعت بایستاد و عاقبت هزیمت شد و اسباب و تجمل خویش بدیشان باز گذاشت و بعد از آن در خنق آن محنت اظطرار میکرد تا سپری شد .

ذکر مآل کار ابونصر بهاء الدوله

چون ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله رغبت موالاة و خطبت مضافاة آغاز نهاد و بحکم جوار و قرب داری که میان هردو ولایت بود همواره سبیل مکاتبات و مخاطبات مسلوك میداشت؛ رای سلطان محمود را بحکم شرف ابوت و خصائص ذات او آن تودد و تحبب موافق می آمد و بحکم کفائة ملك و علو شرف هردو خانه میانه ایشان در توشیح لجمت قربت و تأکید معاهد محبت سخن میرفت؛ و در این باب سفیران آمدند و شدند و دلها برمودت قرار گرفت و نیتها در اتحاد صافی گشت. سلطان میخواست که موالاة بجاهرت رسد و این مضافاة بمصاهرت پیوندد؛ قاضی ابو عمرو بستامی که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل و رفعت محل و کمال علم و فصاحت نطق و رزانت رای وی در اقطار جهان سائر و منتشر بدین سفارت بفارس فرستاد. ابو نصر بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تبجیل محل او آنچه لائق جلالت حال سلطان و موافق کمال و فضائل قاضی بود تقدیم داشت. بر عقب وصول وی بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد و آن مهم در تعویق افتاد و نیز ابوغالب فخرالملک که وزیر و نصیر و ناصح و مشیر و حاکم و مدبر آن ملک و دولت بود بیفداد رفته بود و بی مشاورت و مراجعت او اتمام آن کار متصور نگشتی. قاضی را بیفداد فرستادند تا آن مفاوضه بمسامع وزیر رساند و رضای وی درین قضیت حاصل کند. چون قاضی از بغداد باز گردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود و پسرش ابوشجاع قائم مقام پدر شده و از امیرالمؤمنین القادر بالله بتقریر آن منصب مثال نافذ گشته وی را سلطان الدوله لقب داده و قدم پسر در ملک ثبات یافته و لشکر سر بر خط مطاوعت نهاده، و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود ندانست که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد. اما قاضی را با کرام تمام باز گردانیدند و در خلوص اعتقاد در هوا خواهی سلطان و سلوك جاده موافقت و اقتداء پیدر در مضافاة و مخالفت مراسلتی مشبع و مکاتبتی مستوفی اصدار کرد و برادرش امیر ابو الفوارس بکرمان مقیم بود و در میان هر دو برادر مفاتحه مشاحتی ظاهر شد و بدان رسید که سلطان الدوله لشکری بکرمان فرستاد تا آن ولایت را از دست او بیرون کنند. ابو الفوارس بمدافعت روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قائم شد و لشکر ابو الفوارس شکسته گشت و او بسجستان رفت بر قصد خدمت سلطان، التجاء بظل حمایت و عنایت محمود کرد. و درین وقت ابو منصور نصر بن اسحاق از جانب امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین در ولایت سجستان نائب بود. سلطان بر زبان ابو منصور بدو پیغام فرستاد

تا مقدمش مکرم گرداند و در اقامت و مراعات حشم وی تکلف واجب بیند و ده هزار دینار بر سیل نثار ترتیب دهد و بدو فرستد . امیرنصر در تقدیم آن ابواب بغایتی رسید که جهانیان تعجب کردند و معترف شدند که هیچکس از ملوک و سلاطین جهان در حق هیچ پادشاه و پادشاه زاده ای این تکلف نکرده است و مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرب بوده است ، علی الخصوص از همت و مروّت بشر ، و ذکر آن مساعی وصیت آن ایادی باقصای جهان شایع و منتشر شد . چون ابوالفوارس بحضرت سلطان رسید باستقبالش بیرون آمد و در اجلال و تعظیم وی مبالغت کرد و چندان از زر و سیم و خیل انعام فرمود که دروهم انسان نگنجد و در همت بشریت نیاید مگر در همت پادشاهانۀ یمین الدوله محمود که دنیا پیش او چون پشه بی وزن و بسان خاک بی وقع مینمود . سه ماه ملازم حضرت سلطان بود از فرزندان صلیبی عزیز تر و از برادران نسبی گرامی تر و بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست ، محمود او را بخزائن بسیار و ساز و سلاح فراوان مراعات فرمود و ابو سعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود در خدمتش روان کرد با لشکری که با حرب و ضرب الفت گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر خصم کرده و چیره نهب و سلب گشته . شعر :

تحملت صهوةً آخری شوا کلها من طول ما حملت سبیاً علی الکفل ۛ

و امیر ابوالفوارس با آن سپاه بکرمان شد و لشکری که بکرمان مقیم بودند چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند و او در مملکت خویش بر قاعدۀ معهود متمکن گشت ؛ ابو سعید پس از انتظام حال و استقرار کار ابوالفوارس با آن لشکر که در صحبت او بودند باز گشت . مدتی بر این بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت حرمت سلطان و تحاشی از هدم بنیادی که ممهّد ساخته بود کس تعرض باو نرسانید ، تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت رأیت همایونش دور دست افتاد امیر ابوالفوارس بی ظهیر و مجیر بماند سلطان الدوله دیگر بار لشکر فرستاد و برادر را بشکست ، و وی بهزیمت بهمدان رفت پیش شمش الدوله و او در معرفت حق قرابت و اهتمام بمنایم احوال و قیام بمصالح وی مبالغت نمود ، پس از چند روز که در آنجا گذرانید ترسید که شمس الدوله او را گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد ، بدین سبب از همدان ببغداد رفت (۱) .

* شعر از عبد الصمد بن بابک یکی از شعراء صاحب بن عباد است که بسال ۴۱۰

در بغداد در گذشته . — الضمیر فی تحملت یرجع الی الجیاد فی البیت قبله .

ذکر ایلک خان و مال کار او

ایلک خان بعد از هزیمت بلخ بولایت خویش رفت بر غصه آن وهن متلطف و در اضطراب آن عجز متأسف و با برادر خود طغان خان بر قعود از نصرة و خمود دراعانت او عتا میفرمود و بقدر خان استعانت میفرستاد و تقدیر آسمانی با وی معاندت میکرد و روزگار در تیسیر مرادش مناکرت و مناکدت داشت تا ازین غصه بر فراش مرگ افتاد و از سرای فانی بدار بقا رحلت کرد، جوع و حرصش بطعمه خاك سیرگشت و همت او که با فلک تدویر و چرخ اثیر برابری میکرد بدست تقدیر زبون شد. شعر:

فهبه رجا یجری لها الیم ماء و لیس لها قطب بما ذا یدیرها
و قد ینھض العصفور کثرة ریشه و تسقط از لا ریش فیها نسورها

ایلک خان در سنه ثلاث واربعمائة درگذشت و برادرش طغان خان بر ملک ماوراءالنهر مستولی شده باسلطان محمود طریق مهادت و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرائم و جرائم برادر باخلاص تودد و ایثار تقرب متقبل شد. از جانب چین لشگری با سد هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمدند که کس چنان کثرت در روی زمین نشان نداده بود، بر عزم اطفاء نور اسلام و اعلاء قصور اصفنام، و ندا ناستند که تأیید دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم رایت هر طاغی نگونسار کند و سر هر یاغی در خاک اندازد. طغان خان از بهر مدافعت ایشان از اطراف ممالک اسلام لشکر خواند و سد هزار مرد از انصار دین و مطوعه جمع کرد. در دل مسلمین از آن نداء هائل و بناء مائل روعی عظیم حادث شد و امداد التیاع و ارتیاع در ضمائر متمکن گشت، اهل صلاح در مساجد و معابد دستها بدعا برداشتند و همتها بر گماشتند. طغان خان بمجاهرت آن جمع روان شد و دل براستقبال اجل قرار داد و نیت بر ادراک درجه شهادت مقصور گردانید، بر امید وعده باری تعالی در نصرة دین و اعلاء کلمه یقین چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است: اَنَا لَنْنَصْرَ رَسُلَنَا وَ الَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا وَ یَوْمَ یَقُومُ الْاَشْهَادُ. و چند روز در مقام آن ملاحم و مبارک آن معارک و مساقط آن مناقط از اطمه حدود طلبه بر خدود کماة و صدمه خنجر غزاة بر خنجر آن غوات و زحمت مناصل انجاد بر مفاصل اوغاد و امع بوارق سیوف و خطف صواعق حثوف و فتق نواغر عروق و ضرب مناخر حلقو خالی نبودند؛ خون چون صوب انواء و ذوب انداء میچکید و خدای بندگان مخلص خویش را در حرز امان میگرفت و بشمکین و اید متین تأیید میداد و کلمه نجوم دین و رجوم شیاطین کلمه علیاء میگردانید، تا روزی آتش حرب بالا گرفت

و بهرام * نطاق بگشاد و دور دوستکانی طعن و ضرب در میان فریقین بداد .
ز بانگ تیره زمین و سپهر پوشید گوش و بیفکند مهر
اولیاء دین در سکر شکر باری تعالی و طرب طلب زلفت و اشتیاق نسیم جنت و اشتیاق بلقay
منازل رحمت چون فحول هائج و بحور مائج از گاه لعمه فلق تا وقت مسقط شفق باطلائع
مرگ یبازی در آمدند و با ملا اعلیٰ بنیازی هر چه تمامتر همرازی کردند ، لاجرم از حضرت
قدس مدد توفیق برسید و از مهب لطف نسیم نصره بوزید و قرب سد هزار از مرده کفار
بر فضای آن مصاف بر زمین انداختند ، سرها وداع تن کرده و جانها بعتاب قالب طالب
مفارقت شده و غراب تیغها از حیفه کفار غذای تمام یافتند و ضباع و سباع از خصب آن
مراتع بفرخی رسیدند ، قرب سد هزار برده از ذراری و جوارای ایشان که در حسن با ماه
برابری میکردند و در نور از لؤلؤ منشور گرو میبردند بدست مسلمین افتاد ، از مواشی
و غنائم اغنام کفار چندان حاصل شد که در فضای صحرا و اقطار بیداء نمی گنجید و بقایای
آن مداییر بر میدند و راه هزیمت گرفتند . بشارت این فتح عظیم و نجع جسم بجملگی
دیار اسلام برسید و دلها بدان بیارامید و جانها بیاسود و ز بانها بشکر باری تعالی روان گشت .
بر عقب این فتح طغان خان را عمر باختر رسید و روحش در جمله ارواح شهدا بجنة المأوی
تحویل کرد و پادشاهی بر برادر وی * که در تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام بامور
دینی موافق سیرت و مطابق سریرت وی بود قرار گرفت ، او همواره بر طاعت و نماز جماعت
و تمهید اسباب عدل و رأفت و تجانب از جانب کبر و نخوت استدامت داشت و بر قضیت
موافقتی که طغان خان را با سلطان بود برفت و سوابق مصافاة را بلواحق مواخاة
و موالاة معمور گردانید . در عهد ایلک خان عقيله ای از مخدرات اولاد وی از بهر
امیر جلیل ابو سعید مسعود نامزد شده بود ، درین ایام سفیران باتمام آن وصلت و ساطت
کردند و عقدۀ مناکحت باستحکام رسانیدند و از ثقاة حضرت سلطان جمعی از جهة نقل
آن در تیمه برفتند تا ودیعت بمنصه استحکام رسانیدند و جمهوری از مشاهیر علماء مشرق
و ائمه منطق در خدمت مهد او ببلخ آمدند و آن امانت سپردند و محمولاتی که داشتند
از مال و مقال بادا رسانیدند . بفرمان سلطان پیش از وصول ایشان در بلخ آذین بستند
و شهر بیاراستند و از انواع تنجید و تزیین هیچ باقی نگذاشتند . سلطان از جهة رفع
درجت و اعلای مرتبت پسر هرات بدو داد ، امیر مسعود را با اموال بسیار و تجمل فراوان
و زینت و ساز پادشاهانه در شهر سئه ثمان و اربعمائة روان کرد . وی بهرات آمد و آئین
عدل پیش گرفت ، از سداد سیرت و رشاد طریقت رعایای آن بقعه را در ریاض جنان بداشت .

* مرثیہ * * ارسلان خان ابو منصور الا * صم .

ذکر ابو احمد محمد بن سلطان یمن الدوله و امین المله

خلاصه حال و زبده اقوال در وصف مآثر و شرح مفاخر او آنست که گفته اند . شعر :

ان السرى اذا سرى فبنفسه وابن السرى اذا سرى اسراهما

جهان دولت عالی محمد محمود سر فضائل و روی محامد و فرهنگ
شهی که دولت او از شرنگ شهد کند چنانکه هیبت شمشیر او ز شهد شرنگ
خدای او را بخصائص ادب و میل بمعالی رتب آراسته کرده بود و بر عرق طاهر و محتد
زاهرش فضائل صفات وی دلیلی قاطع و برهانی ساطع بود و ذات شریفش در شرف موازی
سماک و در رفعت مساوی افلاک از حجر کفالت و کنف رعایت و تقاف تربیت سلطان
چون زر از تپش آتش صافی عیار آمده و بسان ماه از تحت الشعاع زائد النور بیرون
خرامیده ، در بدو ایقاع بیقاع معالی رسیده و بآداب سیف و سنان مرتاض گشته و بکرام
اخلاق متحلی شده ، از عصر طفولیت بزمان شباب رسید و طوق شهامت بعارض او محیط
شد . سلطان در قضاء حق بنوت و ترتیب کار وی بر قضیت مروت شرائط ابوت تقدیم
فرمود و از عقائل اولاد ابونصر فریغونی کریمه ای که بجلالت اصالت و کفایت کفایت
آراسته بود از بهر امیر محمد بخواست و اعمال جوزجان بدو داد ، جای آل فریغون که
در عز چون افریدون بودند و در همت بسان گردون و در سخاوت چون جیحون ؛ پسر
مهران را بوزارت وی برگزید و او بدان ولایت رفت و بچودی هاطل و عدلی شامل
احیای رعایای جوزجان و سکان آن ناحیت بکرد و دلها بر مهرش قرار گرفت و همه
از خلوص اهواء و صدق ولاء خدمت و طاعت وی پیش گرفتند . و چون سلطان محمود روز
بروز آثار مآثر و انوار مفاخر پسر در تزیید میدید در حسن ایثار و لطف اصطناع
و تدریج مکانت و ارقای مرتبت او میفزود و بمزید رأفت و حفادت و مزایای اختصاص
و قربت مخصوص میگردانید (۱) . - تتمه حال هردو برادر در موضع خویش گفته شود .

حاشیه

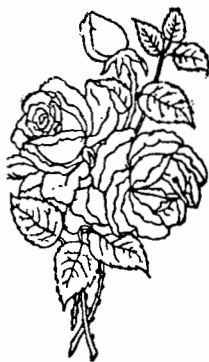
(۱) ابوسعید عبدالحی . کردیزی ، درزین الاخبار ، گوید : چون یمن الدوله محمود فرمان
یافت امیر مسعود بسپاهان بود و امیر محمد بگوزگانان . پس علی بن ایل ارسلان الحاجب که
خویش سلطان ماضی بود شغل سیاست را نیکو ضبط کرد ، کس فرستاد و امیر محمد بیاورد
و بامارت بنشانند بر جای پدر . - کوزگانان ولایتی است بر کران جیحون .

سلطان جلال الدوله ابو احمد محمد بفرمود تا در خزانه را بگشادند و همه حشم و لشکریان را خلعت و صله داد . سپهسالاری برعم خویش ابو ایوب یوسف بن ناصرالدین بداشت و مر خواجه ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشانند . عیش بر مردمان خوش گشت و نرخها ارزان شد .

با این همه نیکوئی که بجای رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل بامیر شهاب الدوله ابو سعید مسعود بود . و چون پنجاه روز از وفات سلطان محمود بگذشت ، امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد و از ایشان بیعت ستد برفتن بسوی امیر مسعود و کس فرستاد نزدیک ابوالحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گفتندی و علی دایه اجابت کرد برفتن با ایشان . روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند و بستور گاه رفتند ، اسبان بگشادند و بر نشستند با سلاحهای تمام . ابوالانجم ایاز بن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتمجیل همی رفتند تا بنیشابور پیش امیر مسعود آمدند و بر وی بیادشاهی سلام کردند .

سلطان محمد اندر غزنین فرو نشست و دست بطرب و نشاط برد تا نزدیکانش مر او را گفتند : که این همه خطاست که همی تو کنی ؟ و عامه مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و نکوهش همی کنند ، اگر پیشباز خصم خود نشوی این پادشاهی از تو بشود .

چون چهار ماه از پادشاهی سلطان محمد گذشت ، بفرمود تا سراپرده برجانب «مبست» بیرون بردند و بزدند . و با لشکری آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت . چون به تکیناباد رسید همه سران و سالاران لشکر گردآمدند و سوی وی پیغام دادند : که ما را همی بری پیش خصم که همه جهان شیعه و متابع اویند و ما یقین دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد . و او را بردر کوهتیز تکیناباد آوردند و بنشانند . پس امیر یوسف و علی حاجب و آن بزرگان و سالاران خزینها و زرّاد خانه برداشتند و روی سوی امیر مسعود نهادند و بر جانب هرات برفتند .



ذکر تاهرتی رسول مصر

سلطان محمود از بدو ادراك و ایناس رشد وقف همت بر غزوات دیار کفار بانوار سنت و آثار مساعی پدر مقتدی و مهتدی بود و بر بحث از علوم نظر وجدل مواظب و از عقائد اهل سنت و مذاهب اصحاب بدعت مستکشف و متفحص و در اصول دین مستبصر و در قمع اهل الحاد مجتهد و منتشر و بر معرفت تفسیر و تأویل و قیاس و دلیل و ناسخ و منسوخ و صحیح و مطعون اخبار و آثار واقف و از سر بصیرت بر نوازع نحل و بدائع ملل انکار بلیغ کردی و شرعاً شریعت از غبار بدعت نگاهداشتی . بمسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی حادث شده اند و با صاحب مصر (۱) ائتماء میکنند ، اگرچه ظاهر دعوتشان رفض است باطن کلمه ایشان کفر محض است و از ذات خویش نص تنزیل را تأویلی چند می نهند که موجب هدم قواعد دین و دفع معاهد یقین است و در ابطال معالم شرع و نقض مرائر دین میکوشند و از احکام شریعت و قضایای طریقت اعراض دارند . سلطان جاسوسان بر گماشت و از مواضع و مجامع ایشان تجسس کرد و مردی بدست آورد که سفیر بود میان ایشان و مقتدایشان و همه را با اسماء و سیما میشناخت در زیر عذبه تعذیب جمعی را بدست باز داد . از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار کردند و طائفه ایشان را تتبع کرد تا همه را نیست گردانید و سیاست فرمود . استاد ابوبکر محمشاد که شیخ اهل سنت بود (۲) فاضل و بزرگ و متدین درین باب موافقت با رای سلطان داشت و هر که بدین فرقه غالی و اهل بدعت جافی ائتماء کرده و از منهای دین قویم و جاده مستقیم عدول جسته بود همه را مثله گردانید و جاه او بسبب این احتساب و مبالغت درین باب زیادت گشت و مطمع رجال و مطمع آمال شد . هر قبول که از سر دین و دیانت و علم و امانت خیزد در علوشان و نمو مکان بذروه سماک و قله افلاک رسد ، چنانکه در خبر مأثور مشهور است که : باری تعالی دنیا را فرموده است « من خدمنی فاخدمیه و من خدمک فاتعبیه . » در اثناء این حال مردی برخاست از دیار عراق که با شجره علویان ائتماء میکرد و چنان مینمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان میرود و نامه ای مسطور و حملی موفور بحضرت او میرساند ، تا بنیشابور بیامد و بسبب نسب و صلف شرف مباحات میکرد . وی را بنیشابور موقوف داشتند و حالش بحضرت سلطان اعلام دادند . و او از سر شطط و تجاھل حرکت کرد و بهرات رفت بر عزم غزنه . یمین الدوله مثال فرمود رسول را بنیشابور باز گردانند و رسالتی که دارد علی رؤس الاشهاد ادا کند تا نزاهت مجلس سلطان از حوالت قبول

سخن وی لائح و واضح گردد و غبار تهمتی بر حاشیه طهارت عرض او ننشیند . چون رسول را بنیشابور آوردند و از اقوال و احوالش استکشاف کردند در صحبت وی کتابی چند از صحائف اهل باطن یافتند مشتمل بر محال و اغلوطنه که سخن مجانبین و اهل برسام از آن پُر بنیاد تر بود ، نه از معقول حجتی و نه از منقول بینتی و نه ادله آنرا مناسبت با مدلولی . استاد ابوبکر که در هر باب مقتدای بود با رسول مناظره کرد ، لفظ وی را بر محك امتحان عیاری نیافت و سخنش را در تحقیق اعتباری ندید و او در مجادله مقام خویش بشناخت و بدانست که خود را بدین سفارت در ورطه هلاك انداخته است و نشانه تیر دمار کرده . رسول را بحضرت غزنه فرستادند و در مجلسی خاص با اعیان ائمه و قضاة و وجوه فقها و غزاة حاضر کردند و حسن بن طاهر بن مسلم علوی از شاهدان آن مشهود و حاضران آن محفل . - قصه این سید بزرگوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان حسین اصغر از جد او «مسلم» وجیه تر و نبیه تر کس نبود و بیسار حال و کثرت مال از همه گذشته و معز خلیفه مصر کس بدو فرستاد و دخترش را از بهر پسر خود عزیز میخواست و سبب این خطبه آن بود که در سرای خویش رقعہ ای یافت این قطعه بر آن نبشته :

ان كنت من آل ابی طالب	فاخطب الی بعض بنی طاهر
فان رآك القوم كفوا لهم	فی یاطن الامر و فی الظاهر
فامث من سفه خوزیه	تغض منه البطر بالآخر

و این شاعر مسلم را با خوزستان بدان نسبت کرده است که مادر نیایش محمد بن عبدالله ابن میمون خوزیه بود و سید معز را برای مصاهرت کفو نمیشناخت ، جواب باز داد که دختر من در حباله نکاحی است ، معز بدین سبب وی را محبوس کرد و هر چه بدو میشناخت از حطام دنیاوی بستد و عاقبت بردست خلیفه فاطمی هلاک شد چنانکه بر کیفیت آن کس را وقوف نیفتاد ، او را پنهان بقتل آوردند و در خاک کردند ، برخی گفتند از حبس بگریخت و در بعضی از بوادی حجاز منقطع شد ، طاهر پدر حسن بمدینه رفت و آنجایگاه امیر شد و ابو علی بن طاهر پسر عم و دامادش با او بود . چون طاهر وفات یافت ابوعلی در مدینه قائم مقام وی شد و پس از گذشته شدن ابو علی هانی و مهنی پسران او امارت بگرفتند و حسن را بسبب قصور حالش در ثروت و مکنت در حساب نیاوردند ، او بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان محمود التجاء ساخت . چون تاهرتی برسالت رسید شریف حسن زبان وقیعت در وی کشید و او را از انتساب با دوحه رسالت و شجره نبوت نفی کرد (۳)

و باباحت خویش فتوی داد . سلطان حکم تا هرتی با حسن انداخت ، حسن او را بکشت . و از امیر المؤمنین القادر بالله در باب تا هرتی مثالی رسید و سیاست وی و تعصب و تصلب در دین و تمثیل و تشکیل او اشارت رفته بود . چون خبر قتل رسول مصر بیغداد رسید و صلابت دین سلطان معلوم شد زبان اصحاب اغراض و عدل عدال بسته گشت و در حضرت امیر المؤمنین باحماد پیوست و بموقع قبول افتاد ، مثل تا هرتی چنان بود که گفته اند :

و من یشرّب السم الذعاف فانه حقیق بأنیاب المنايا النواهر

حاشیه

- (۱) مرادش از صاحب مصر ابو علی المنصور الملقب بحاکم بامرالله خلیفه فاطمی است .
الحاکم بامرالله ، پس از مرگ پدرش العزیز بالله نزار ، در قاهره بخلاف نشست بسال ۳۸۶ هجری و در سنه ۴۱۱ کشته شد . سفاک و خونریز بود ، عده یشمارای از وزراء و اعیان دولت و دیگران را کشت . احکامی اختراع میکرد که مردم بدان عمل کنند و بعد از چندی امر بزدن کسانی که آن کارها را میکنند میداد ، بر خر می نشست و جبه پشم میپوشید و برای زیارت مقابر از شهر بیرون میرفت ، در بعضی اماکن ساعتها تنها میماند ، مدعی بود که خدای در او حلول کرده است ، خانه ای در کوه المقطم برای خود ساخته در آنجا منزوی میشد .
(۲) ابوبکر محمد بن اسحاق محمّشاد رئیس اصحاب ابو عبدالله بن کرام در نیشابور بود .



خاتمت کار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه و رسیدن ملک وی بسططان محمود.

چون اورنگ شاهی خوارزم (۱) از مأمون پسرش ابوالحسن علی رسید و ولایت خوارزم او را مسلم شد خواهر سلططان محمود را در نکاح آورد و اسباب قرابت میان جانین مؤکد گشت و خانه‌ها یکی شد. پس از آنکه علی در گذشت مأمون بن مأمون بجای وی بنشست و بسططان فرستاد و منکوحه برادر را خطبت کرد و از مزید خلوص و وفور نصوع در خدمت اعلام داد، سلططان محمود ملتمس او بایجاب مقرون داشت و حال هر دو دولت در اشترک و اشتباك و اتحاد منتظم شد تا سلططان از مأمون التماس کرد که در خوارزم خطبه و سکه بنام او بکند و در تنجز این حال رسولی فرستاد. وی درین باب با اعیان اتباع و وجوه اشباع خویش مشورت کرد: همه ازین تحکم سر پیچیدند و اباء و التواء و نفار و استکبار پیش گرفتند و گفتند: مادام که ملک تو باستقبال و استبداد مسلم باشد و از وصمت شرکت مصون و محفوظ ما کمر خدمت بسته داریم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم و دیگری را پیادشاهی فرا داریم. رسول با خدمت سلططان آمد و آن کلمه که مشافهه شنیده بود و معاینه دیده باز راند و مردم خوارزم در عواقب سخن خویش و جرأتی که بر ولی نعمت خود کرده بودند اندیشیدند و از خاتمت این قول فطیع ورد شنیع هراسان شدند و مقدم همه نیال تکیه بود صاحب جیش مأمون. بتدبیر کار پرداختند و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند که روزی بر قاعده مستمر برسم سلام بخدمت خوارزمشاه رفتند، ناگاه خبر وفات او از اندرون بیرون آمد و حقیقت حالش معلوم نشد که چگونه افتاد (۲) آن جمع بر بیعت پسرش (۳) مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشانند و دانستند که سلططان محمود انتقام این جریمه بخواهد، با یگدیگر بر مخالفت سلططان مخالفت کردند و بعهود و موایق استظهار بر بستند که اگر از جانب وی معرفی روی دهد همه یداً واحده و متحد الکلمه باشند. - و همانا این کلمه تلقین اقبال و دولت سلططان بود که بر موجب عزت و سعادت ایام او تا بوسیلت این مخالفت آن ولایت را بر ممالک خود فزاید. سلططان با لشکری تمام بخوارزم رفت و نیال تکیه بر طلیعه وی شبیخون برد و ابو عبدالله طائی با جمعی که طلیعه بودند با ایشان بمحاربت بایستادند. خبر بسططان رسید با زبده سپاهیان روی بمیدان کارزار آورد و از وقت طلوع لوای صبح تا استوای آفتاب میان ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان بر امید ظفر و نصره پای بیفشردند و ندانستند که که غدر با خداوندگار کار قلاعه است که یکطرف آن عاجل عار است و طرف دیگرش اجل نار و خیانت با ولی نعمت موجب وبال و نکال و داعیه

خسار و ادبار و چون روز بوقت زوال رسید از صدمه خيول و زحمت فيول خلقی بيشمار از لشکر خوارزم بر صحرای آن رزم بيجان گشته بودند و باقی روی بهزيمت آوردند و در میان بيشهای ساحل جيحون متفرق شده و قرب پنجهزار مرد اسير گشتند .

بکشتند چندان ز جنگ آوران که شد لعل خاک از کران تا کران نيال تکين جهد کرد تا مگر از جيحون بگذرد و جان بيرون برد و ندانست که غادر را درشدره غدر راه خلاص بسته است و وجه مخرج وجاده نجاه مسدود و سزای بد سگال هراينه برسد . چون در کشتی نشست با یکی از همگنان بسبی از اسباب خصومت آغاز نهاد و میان ایشان بمجادلت کشيد و او نيال تکين را بيست و مقود کشتی بدست ملاح داد تا وی را بلشکر سلطان سپرد ، محمود نيالتکين را با ديگراسيران پيش خواند و از موجب جرأت برولی نعمت پرسش کرد ، او چون دانست که خلاصی نخواهد يافت پاسخهای سخت داد و باقی اسيران سر در پيش انداختند و از تشویر و خجالت جواب ندادند ، سلطان بفرمود تا برابر مدفن مأمون درختها فرو بردند و همه را بر درخت کشيدند و بر دیوار مدفن خوارزمشاه نشستند : « هذا قبر مأمون بن مأمون بنی عليه حشه و اجترأ علی دمه خدمه ققیض الله له يمين الدولة و امين الملة حتى انتصر له منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرين و آية للعالمين . » و اسيران ديگر را غلها بر گردن بسته بغزنه فرستاد و در مطبورها باز داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانيد و در زمرة مستخدمان دولت بديار هند فرستاد و خوارزمشاهی بحاجب کبير التونتاش داد تا بقايای اهل فساد را بتيغ در آورد و همه را بيخ بر کند و کار ولايت خوارزم بامن و راحت رسيد و ذلك تقدير العزيز العليم .

حاشیه

(۱) خوارزم ولايتی است شبه اقليمی که دارای ملوک نامدار بوده است ، در کتب سير پادشاهان ايران ثبت است که خويشاوندی از آن بهرام گور که از سرداران ايران بود بر آن کشور مستولی گشت . پس از اسلام ، همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و اين ولايت از جمله خراسان بوده است .

چون مردم خوارزم بر ابوالعباس مأمون خوارزمشاه که داماد سلطان محمود بود بخواهر شوریده اورا کشتند و برادر زاده اش ، محمد بن علی بن مأمون ، را بياوردند و بر تخت بنشانيدند ، محمود بخوارزم لشکر کشيد و آن کشور را هم گشاد (ابو الفضل محمد بن الحسين بيهقي) .

ذکر فتح مترا و قنوج

چون سلطان محمود از مهم خوارزم فارغ گشت و آنولایت با دیگر ممالک مضاف شد خواست که تا آخر سال لشکر را آسایشی دهد و اندیشه غزوی مُبیت* کند که چون روی بهار بخندد آن اندیشه با تمام رساند، بجانب مُبست حرکت فرمود بسان آفتاب بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و بنقطه اعتدال رسد جهان ازو زیب و زینت گیرد و اطراف زمین آرایش یابد. چون بیست رسید بمطالعه اعمال و تجدید عهد احوال رعیت مشغول شد تا باری تعالی اسباب وصول بمقر عز و مکان مُملک میسر گرداند و از آنجایگاه تخمیر رای و تدبیر اندیشه غزوی پیش گیرد و خدای بر قضیت میعادى که در تأیید دین و نصرة شریعت محمدی ﷺ فرموده است در باب او آن وعده بانجاز رساند و اعجاز کلام مجید که بدین معانی وارد است بتحقیق پیوندد* اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت و راه دور گشته و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه بشعار دعوت حق آراسته شده و سر کفر جز در ضمیر قشمیر نا مانده و تا بدان حدود بیابانهای دور دست بود که مرغ در هوایش نجبیندی و باد در فضای آن کم شدى. درین ایام قرب بیست هزار مرد از مطوعه اسلام از اقصای ماوراء النهر آمده بودند و منتظر حرکت موکب سلطان نشسته و شمشیر ها کشیده و تکبیر مجاهدت زده و جانها در راه احتساب بر کف دست گرفته و تنها در بازار ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة داشته و دواعی همت و بواعث نهمت ایشان محرك عزم و محرض قصد سلطان شده و خواست که با آن حشر بسوی قنوج (۱) رود و آن ناحیتی است که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه بر آن دست نیافته است و از غزنه تا قنوج سه ماه راه بود. سلطان بعد استخارت عزیمت بر آن غزو تصمیم داد بلذت مجاهدت از خواب و قرار مفارقت کرد و با آن جم غفیر و جمع کثیر از سر شوق سعادت و حرص شهادت با شداق آن مخاوف و افواه تتائف فرو رفت و از سند و چیلیم و چند راهه و ایرایه و بیت هرز و شتلدر گذر کرد و در حیاطت حفظ وصیانت حرز باری تعالی از آن غمرات بسلامت بیرون افتاد و این جمله رود های عظیم است که سنگهای کران بگرداند و بسر سوار در آید لطف باری تعالی او را از مضائر آن معابر نگاهداشت و هر کجا رسید رسولان باستقبال می آمدند و کمر طاعت می بستند و بیش از اندازه قُدرة و استطاعت خدمت میکردند. چون بنزدیک کشمیر رسیدند چنکی بن سمسهی که

* بَيْتُ الثُّنَى : عمله او دبره لیلاً * لیظهره علی الدین کلاً .

صاحب آن کشور بود بخدمت پیوست ، چو دانست که با افراط باس و هیبت شمشیر سلطان محمود جز اسلام و استسلام چاره ای نیست ، کمر بندگی بر میان بست و بقلاووزی لشکر بایستاد و در پیش میرفت و وادی بعد از وادی میگذاشت . هر شب پیش از نعره خروس غریو کوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل گشتی و تا آخر روز از زیر دامنه جبال منازل میگذاشتی تا بیستم ماه رجب سنه تسع و اربعه نهر جون با پشت گذاشته بودند و نواصی قلاع و صیاصی آن بقاع در قبضه مراد گرفته تا بقلعه بر نه از ولایت هردب رسیدند رای آنجا از پادشاهان بزرگ هند بود چون دریائی دید از لشکر که موج میزند با قرب ده هزار مرد فرود آمد و بشعار دعوت اسلام تظاهر کرد و بسعادت هدایت مستعد شد . و از آنجا بگاه بقلعه مهاوند که بر کرانه رود جون بود رفتند . رای آنجا گلچند ، که بهیبت ملک و بسطت حکم از معارضه فحول و ممارست مناصل و نصول استغنا یافته و کس را بر وی قوه تغلب نابوده و صناید قروم و مشاهیر ملوک بعجز از او روی بر تافته و بعزت حال و کثرت مال و بسیاری اقبال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده ، چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او دارد اسباب و حشم و خیول و فیول خویش را ترتیب کرد و پشت بر بیشه ای داد که شعله آفتاب را در منابت آن راه نبودی و سوزن از اوراق و اغصانش بزمین نرسیدی . سلطان طلائع خویش را فرمود تا خود را در میان بیشها انداختند و از بالای قلعه راهی بیافتند و چون دریای اخضر الله اکبر زدند و شمشیر کشیده و در سر مشرکین افتادند ؛ ایشان زمانی بمقاومت بایستادند و حملهای پی در پی می آوردند و چون باران تیغهای بران میرسانیدند و قدرة باری تعالی اهل اسلام را از حد سیف و نوك سنان ایشان نگاه میداشت .

كذاك سيوف الهند تنبؤ ظلماتها و تقطع أحياناً مناط القلائد
تا معلوم شود که کارها در قبضه قدرة خدای تعالی است و شمشیر اگر چه بیأس شدید و حد
حدید موصوف است مامور امر و محکوم حکم تقدیر است ، اگر در خون مسلمانی نافذ
شود حکمت در آن استشهاد و سعادت میعاد بود و اگر نابی کرد سبب اعجاز قدرة
و اظهار عبرت باشد . آن مخاذیل از آن حالت در شگفت آمدند و چون آثار انصار دین
معاینه بدیدند و نبو اسلحه و آلات خویش مشاهدت میکردند بایکدیگر میگفتند : این طائفه
نه از جنس انس و زمره بشرند ! شمشیرهای ما که صخره صماء میگدازد و از برق خاطف
• رای ، یعنی پادشاه ، آن کشور هردب نام داشته است •• کند .

حکایت میکند از مفارق مسلمین مفارقت و از مناکب ایشان تنکب میجوید، مگر خذلانی در راه است یا ادباری روی نموده است؟ و ندانستند که همه علامت شومی طغیان و کفران و نشان نحوست فسق و عصیان ایشان بود. باتفاق خود را در آب انداختند تا مگر کثرت آب و غزارت موج و اقی و حامی ایشان شود و معلوم نکردند که آب اگر چه ماده حیات و مایه زندگانیست قدرة باری تعالی آنرا سبب هلاک و دمار تواند گردانید و در حسم ماده کفر و قطع سلسله شرك شريك شمشیر غزاة و ظهیر طائفه هداة تواند ساخت، تا بعضی بتیغ در آمدند و برخی در آب غرقه گشتند و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک گردیدند و بجهنم رسیدند. گلچند خنجر بیرون کشید و زنان و فرزندانش را بقتل آورد، پس شکم خود را فرو درید و در راه دوزخ رفیق فریق خویش گشت. از غنائم ایشان صد و هشتاد و پنج سر پیل با دیگر انواع نفائس و انفال بسططان رسید و از آنجایگاه آهنگ مترا (۲) کرد که معبد اهل هند بود. چون آنجا رسید شهری دید از غرائب مبانی و عجائب مغانی که میگفتند از صنیع جن است و کیفیت آن جز بمعاینه در ادراک نیاید و عقول حکایت آن معقول و مقبول ندارد، از سنگهای عظیم دیوار شهر را بر آورده و بر تلی بلند قواعدش استوار داشته و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ بنیاد نهاده و آنرا بتخانها ساخته و بمسامیر محکم کرده و در واسطه شهر يك خانه از همه عالی تر بنا ساخته که اقلام کتاب و خامهای نقاشاق از تحسین و تزیین نقوشش عاجز آید و بغایت تألق و تنوشق آن نرسد. در نامه هائی که سلطان از آن سفر نبشته بود چنان شرح فرموده که: اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند صد هزار بار هزار دینار بر آن خرج شود و در مدت دو یست سال بردست استادان چابك دست باتمام نرسد. و در جمله صنمها پنج صنم بود از زر سرخ ساخته و مقدار پنج گز در هوا بداشته و دو یاقوت در چشمهای یکی از آنها ترکیب کرده که اگر سلطان در بازار عرض ییافتی به پنجاه هزار دینار مسترخص دیدی و بر غبت تمام بخیریدی، و بر صنمی دیگر پاره ای یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد و پنجاه مثقال. از دو پای هر صنمی ازین پنج اصنام چهار هزار و چهار صد مثقال جواهر زواهر بوزن در آمد. صنمهای سیمین و زرین خود صد پاره زیادت بود که وزن آن جز بروز گار دراز باعتبار موازین و معاییر معلوم نگشتی. سلطان بفرمود تا آن بتخانها را آتش در زدند و خراب کردند و از آنجایگاه بگذشت بر عزم قنوج، و بتصحیف آن فال گرفت و معظم سپاه را باز پس گذاشت تا مگر راجپال رای قنوج چون خفت اعوان سلطان به بیند ثبات ورزد و پیش از مواقعت و مصادمت از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند

بود و همه فرمانش را گردن نهاده و برفعت شان و عزت مکان وی معترف گشته بودند . سلطان درین مسافت بهر بقعه ای که رسید هر قلعه ای که دید بستد و خراب کرد و سیایا و غنائم آن برداشت تا ثامن شعبان بقنوج رسید . راجپال از پیش بر خاست و از آب گنگ گذر کرد . این آب در زعم اهل هند شرفی و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمه خلد شناسند . مرده را چون بسوزانند خاکسترش را در گنگ پاشند و آنرا زبده حسنات و طهره آثام او دانند ؛ از راههای دور رایان و براهمه بیایند و خود را در آن آب شورانند و آنرا سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند . سلطان قلعههای قنوج را تتبع کرد ، هفت قلعه دید بر کنار رود گنگ نهاده و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع بنا کرده و اهل هند بخرافات و اکاذیب خویش نسبت آن مبانی بدویست تاسه سدهزار سال کرده و بر آن اعتقاد نشو و نمو یافته و عقائد ایشان بر آن مستقیم و مستقیم گشته و بتقلید اسلاف بدان معابد نیازمند شده و بوقت حاجت پیرامنش طوف و تضرع کرده . معظم آن قوم از خوف لشکر سلطان اوطان باز گذاشته بودند و بعضی بر جای مانده . سلطان در یکروز قلاع هفتگانه را بستد و غارت کرد و از آنجا بگاه بندر منج (۳) که قلعه براهمه میخواندند تاختن کرد . اهل آن دژ بقاومت باز ایستادند و چون بدانستند که مکنت ثبات و قنبره نجات نیست خود را از شرفات قلعه بزیر انداختند و بعضی سر و تن را بر سنان نیزها و حد شمیر زدند و جانهای ناپاک خویش را بدار البوار فرستادند . سلطان از آنجا بگاه بقلعه آسی رفت و آن دژ را چند پال بهور داشت . اواز متهوران هند بود مستظهر بیسقط ملک و کثرت جنود . رای قنوج بارها قصد ولایت وی کرد و بعجز باز گشت و قلعه او در واسطه یشهائی بانوه بود و پیرامن آن خندق عمیق کشیده و چون چند پال زحمت مواکب و صدمه مراکب سلطان دید دانست که اجل دست بگریبانش یازیده است و ملک الموت دندان بر قلع وی تیز کرده قلعه خویش فرازمین شکافت و راه گریز گرفت . نجوم دین و رجوم شیاطین و انصار سلطان سلاطین بر عقب ایشان میرفتند و میکشتند و میغارتیدند . چند پال همیشه باتباع خویش مغرور بود و ایشان را از کماة کتائب و حماة مقانب شناختی ، چون سورت ابطال و وصولت رجال سلطان محمود مشاهدت کرد بدانست که از مجرفه معرفت ملاعب تا مخارقه دلیران مغالب بسی راهست و کمان مجلحان خون خوار نه بیازوی محلجان دست کار است .

سلطان چون از چند پال برداخت و او را آواره کرد روی بچند رای نهاد ، وی صاحب حصنی حصین بود و میگفت :

یدای الثریا قاعداً غیر قائم

عطست بآنف شامخ و تناولت

هرگز مقودا نقياد بکس نداده بود و جز تعزّز و تجبّر نشناخته و میان او و «بروچال» بکرات مناوشات رفته و حربهای عظیم قائم گشته و خلقي بسيار از جانبين بفنا رسیده و از سر ضرورت حقن دماء و صون ذماء مغالبت بموادعت و مصالحت رسیده و عاقبت بروچال دختر چندرای در نکاح پسر خویش، بهیمال، آورده از بهرحسم مادهٔ خصومت و استدامت ابواب الفت پسر را پیش او فرستاد تا آن وصلت با تمام رسد و اسباب مشارکت در انواع نعمت مهّد گردد و ذات البین متحد شود. چون داماد در دست چندرای افتاد او را بگرفت و بند بر نهاد و عوض مالی و اسبابی که بردست لشکر پدرش تلف شده بود از او مطالبت کرد، بروچال از آن حالت عاجز آمد و استخلاص پسر را چاره ندانست. در اثناء این مخاصمات رايات سلطان محمود بدان حدود رسید و معاقل و حصون دیار هند بردست لشکرش زیر و زبر گردید. بروچال از نهیب سلطان یکی از متعززان اقصای هند التجا ساخت و جان بیرون برد، چند رای بوثوق مناعت قلعه و حصانت حصن و کثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد و مستعد کار شد. بهیمال کس بدو فرستاد و گفت محمود نه از جنس اکابر هنود است که با وی بر رقعۀ محاربت ملاعبت شاید کرد تا در معرض رایت او ثبات توان نمود، بسی قلاع از قلعهٔ تو حصین تر بهامون آورده است و بسی قوه از قوهٔ تو متین تر زبون کرده است، هزیمت را غنیمت باید شناخت و از انصار و اعوان وی راه نغار و فرار باید طلبید. این نصیحت قبول کرد و اقبال و افیال و نفائس و خزائن خویش جمله درهم بست و بکوهی که با ثور بمناطحه میکوشید و بیشه ای که روی زمین از چشم کواکب میپوشید التجاء کرد و پرده توریت در روی مقصد خویش کشید و کس را معلوم نشد که بکدام جانب رحلت کرد و بکجا افتاد. غرض بهیمال از نصیحت در تهریب و تغریب چند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف کلمۀ ایمان میترسید و می اندیشید که چون اعمام و اقارب بجباله اسلام و استسلام بسته شود. سلطان برسید و دژ را بستد و باموال و غنائم وافر متفرد شد و لشکرش از خصب آن قلعه بمرتعی هنی و مربعی سنی رسیدند، سلطان از آن فتح بافوات مقصود و افلات کافر کنود لذتی نیافت و بحصول آن نجح راضی نشد تا در میان منابت اشجار و مساقط احجار پی او بگرفت و قرب پانزده فرسنگ بر اثرش برفت و بیست و پنجم شعبان براجہ رسید و اولیای دولت را بر اقتصاص وی تحریض داد، آن مخاذیل رخت خویش بریختند تا مگر وقایۀ جان و سبب خلاص ایشان شود، اهل اسلام بدان التفات نکردند و جز بعبدهٔ نار و عندهٔ کفار و تشفی بادراک نار

راضی نشدند، سه روز متواتر در پی فراریان میرفتند و میکشند و ساز و سلاح میستند و بعضی از پیلانشان بدست آوردند. برخی بطوع با مرابط سلطان می آمدند و ایشان را خدای آورد نام نهادند و سلطان بر لطائف صنع باری و عوائد کرم او شکر میگفت که حصول آن افیال که جز باستعمال حیل و تعاون اعوان و تجلد مردان بدست نیاید بلطف الهام اله از معابد اصنام مفارقت کند و روی بخدمت معاهد اسلام نهد.

قل للامیر عبدت حتی قد اتاك الفيل عبداً سبحان من جمع المحاسن عنده قرباً و بعداً
لومس أغطاف النجوم جرين فی التریبع سعداً اوسار فی افق السماء لاء نبئت زهراً و ورداً
و از خزائن چند رای از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین سه هزار بار دینار حاصل شد و کثرت برده بجائی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هریک زیاد تر نشد. و این موقف طراز مواقف و مغازی سلطان شد و بشارت آن فتح از حدود مشرق باقصای مغرب رسید.

حاشیه

(۱) قنوج یا کنوج از شهرهای ایالت کلکنه است و این شهر چندان از رود گنگ دور نیست. در روزگار باستان قنوج از بلاد بسیار معتبر بوده و خیابانی داشته بطول ۹ کیلو متر. در سال ۴۰۹ هـ سلطان محمود تا سه ماه همه جا از زیر دامنهای کوهستانها راه پیموده از نزدیکی سرچشمه های هفت رودخانه ژرفی که در راه او بود گذشت، چون از رود «جمنا» تا شده بسوی فرودین برگشت، خود را بر در پایتخت قنوج رسانید، قنوج را گرفت، اما پس از آنکه بایران باز گشت راجه دهلی ناگهان بقنوج تاخت و از خرابی آن هیچ فرو نگذاشت و از آن روزگار دیگر آبادی درستی بخود ندید.

(۲) مترا از آن روی که زاد بوم «کرشن» بود از همه اقطار هندوستان مردم برای آستانه بوسی پرستشگاههای آنجا رنج راههای دور را بر خود هموار میکردند و از آمد و شد ایشان آبادانی آن شهر بجائی رسیده بود که از حد نگارش بیرون است. فراوانی کلههای کوه مان، بنیادهای بلند پایه باستان و بتخانهای دیر پای «مترا» که از سنگ و کج ساخته و بر از بتهای زرین و سیمین و سنگین گوهر نشان بود و در بلندی و استواری بنیاد و نازک کاریهای در و دیوار شگفت انگیز ره نوردان باریک بین جهان گردیده مایه برتری آن شده بود.

چنانکه خود محمود در نامه ای که بفرمانده غزنین نبشت بدین گونه مترا را وصف میکند: درین شهر هزار کاخ شاهانه از سنگ سپید ساخته اند همه چون پیمان درست آتیشان استوار و بسان کیش راست اندیشان بایدار، اگر مانند هریک از آنها را بخواهند در جای دیگر بسازند باید کروها پول در درازنای دو یست سال بکار برند و بجز اینها آن مایه بتکده های بلند شکوه آباد است که شمارش آنها کار آسانی نیست.

محمود دست بتاراج آن شهر برگشود و تا ۲۰ روز هرچه بود همه را یغما کرد . بتها را بفرمان اوشکستند . پنج بت زر بود که چشمه‌اشان را از کوهر سرخ نشانده بودند و بریکی از آنها کوهر رخشانی یافتند که سنگینیش ۹۶۰۰ نخود بود و بتهایی که از سیم خام ساخته بودند بیش از سد بود که چون همه را در هم شکستند يك سد و بیست شتر از زر و سیم بار شد . محمود شنید که در آن نزدیکیها بر کران آبی هفت دژ استوار هست که راجه آنجا باجگزار رای دهلی است ، روی بدانها آورد ، راجه کریخت ، سلطان همه دژها را گشاد هرچه سامان که در آنها بود غارتید .

(۳) مردان جنگی محمود دژ منج را ۱۵ روز در میان گرفتند چون نزدیک شد که گشاده گردد یکدسته از راجپوتان که نگهبان دژ بودند با افزار جنگ بیرون آمده کار زار کردند تا کشته شدند ، بازماندگان یا خویشتن را تباه ساخته یا با زنان و فرزندان خود را در خانه‌اشان سوزاندند که گرفتار نگردند . محمود کنجینه های آنجا را نیز بدست آورد .



ذکر مسجد جامع غزنه

چون سلطان محمود ازدیار هند مظفر ومنصور با اموال موفور و نفائس نامحصور بازگشت و چندان برده بیاورد که نزدیک بود مشارب و مشارع غزنه برایشان تنگ آید و مآكل و مطاعم آن نواحی بدیشان وفانکند و از اقصای اقطار اصناف تجار روی بغزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراءالنهر و عراق بردند که عددشان بر عدد حرائر و احرار زیادتى میکرد و مردم سپید چهره در میان ایشان کم میگشت . سلطان را رغبت افتاد که انفال آن اغفال در وجه برسى واقی و حسنه ای باقی صرف کند و بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع بغزنه عرصه ای اختیار کنند ، چه جامع قدیم را بر وفق روزگار سابق و قدرخفت مردم بنیاد کرده بودند بوقتى که غزنه از بلدان معمور و دیار مشهور دور دست افتاده از زمعات بلاد بود . چون سلطان ازین غزو بازگشت تقطیع و توسیع عرصه جامع تعیین رفته بود و تأسیس و تربیعش تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد مهند شده ، بفرمودتا در وجه اهتمام اتمام مسجد مال فراوان بریختند و استادان حاذق و عمله چابک ترتیب دادند و از ثقاة حضرت قهرمانی کافی و معماری جلد برایشان گماشتند تا از بام تا شام بر کارهاشان مشارفت میکرد و بصدق عمل و مرمة خلل مطالبت میفرمود و چون کفه آفتاب بر قله افق مغرب نشستی ترازو فرا پیش گرفتى و از عهده اجرت ایشان بیرون آمدی و همه گرانبار دو اجر جزیل و دو ثواب جمیل با مساکن خویش رفتندی : یکی منقود از خزائن سلطان و دیگری موعود از حضرت رحمان . و از نواحی و اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند در رزانت و رصانت مقارب و درنخانت و متانت متناسب و در کمال اعتدال بغایت و دراستقامت قامت بنهایت ، همانا رحم زمین آن درختها را از بهرکاری معلوم تربیت میکرد و از برای روزی محتوم پرورش میداد . و از جاهای دور دست سنگهای مرمر فرا دست آوردند مربع و مسدس همه روشن و املس و ساقها بقدر مدبصر بر کشیدند که تدویرش از مقوس فلك حکایت میکرد و سدیر و خورنق را از حسن مبایش ناموس میرفت و آنرا بانواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بیاراستند و بسان روضه ربیع پر نقش بدیع کردند چنانکه چشم در آن خیره میگشت و عقل حیران میباند و تذهیب و تزویق مسجد بجائی رسانیدند که صنعت صنایع رصافه باضافت تصنع و تنوع نقاشان آن روزگار در مقابله آن ناچیز شد و در تزین و تمویهش بزخارف

زریاب ^{۱۱} اختصار نکردند بلکه شفهای زر از قدود بدود و اجسام اصنام و ابدان اوئان فرو میریختند و بر درها و دیوارها می بستند . و سلطان يك خانه از برای مستعبد خویش ترتیب فرمود و در تربیع بنا و توسیع فناء و تشکیل اعطاف و ارجای آن ابواب تأنق تقدیم رفت و ازار و فرش خانه از سنگ رخام فراهم آوردند و پیرامن هر مربعی از مربعات آن خطی از زر در کشیدند و بلاژورد تکحیل کردند و از حسن تلوین و تزیین بجائی رسانیدند که هر کس که میدید انگشت تعجب در دندان میگرفت و میگفت : ای آنکه مسجد دمشق دیده ای و بدان شیفته شده ای و دعوی کرده ای که مثل آن بنیادی ممکن نگردد بیا و مسجد غزنه مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود بینی و سخن خویش را بکلمه استثناء استدراک کنی و بدانی که حسن صفتی است از اوصاف آن و ابداع عبارتست از صنعت الطافش . در پیش این خانه مقصوره ای بود که در مشاهر اعیاد و جمعات سه هزار غلام در وی باداء فرائض و سنن بایستادندی و هر يك در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدی . و در جوار این مسجد مدرسه ای بنا نهاد و آنرا بنفائس کتب و غرائب تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علماء و فقهاء ، طلبه علم روی بدان نهادند و بتحصیل و ترتیل دانش مشغول شدند و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظف میگشت و مشاهرات و میاوماتشان ^{۱۲} ^{۱۳} رائج میرسید . از سرای امارت تا حظیره مسجد راهی ترتیب دادند که از مطمح ابصار و موقف انظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات با سکینتی تمام و طمأنینتی کامل از بهر اداء فرائض بدان راه بمسجد رفتی . و هر يك از افراد امراء و آحاد کبراء حظیره ای مفرد بنا نهادند که حقیقت خبر و استکمال وصف آن جز بمعاینه و مشاهده امکان نپذیرد .

عرضه غزنه در ایام دولت سلطان محمود در اتساع بنیان و استحکام ارکان از جملگی بلاد جهان در گذشت . و از جمله زوائد مبانی آن هزار محوطه بود از جهت مرابط پیلان که در هر يك سرای فسیح و خطه وسیع میبایست از برای فیالان و مرتبان طعام و کافلان حوائج . و خدای تعالی را در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مصالح خافی و حکم وافی مدرج و مضر است (۱) .

(۱) محمود پس از این فتوحات درخشان بتعمیر و تزیین دارالملک پرداخت . غزنین برای آبادی مساعد و پیرامونش تا چشم کار میکرد باغ و بستان و کشتزار ، قصور رفیع و مبانی عظیمه پادشاه و شاهزادگان و امراء و وزراء سر بکیوان کشیده و باثاثیه گرانها و اشیاء نفیسه زینت یافته ، بازرگانان را بست و گشاد کالاهای هندوستان و بلاد ایران و ترکستان درین مصر مکرمت بود .

• ماء الذهب •• راتب ماهیانه و روزانه •

ذکر غزو هند پس از سرکوبی افغانیان

چون وقده هواجر و غره ظهائر تابستان بگذشت سلطان بدفع جمعی از طوائف افغانیان که مصاعد قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند و بوقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول باذنا ب حاشیت او یازیده مشغول شد و خواست که برایشان تاختنی کند و آشیانشان بر باد دهد و ماده فتنه آن قوم منقطع گرداند. از غزنه بیرون آمد و آوازه قصد جای دیگر و عزم مقصدی غیر آن بر آورد و ناگاه در سر افغانیان افتاد و شمشیر در ایشان بست و خلقی را بفنا آورد و باقی را آواره و متفرق کرد:

صرعی الی صرعی کان جلودهم طلیت بها الشیان و اللام

محمود چون بغزنه آمد. رای او متردد که بقیت سال بر قصد استجماع مقیم باشد و آن زمستان را بیاساید یا عزم غزوی مصمم کند که بقیت کفر و کنود از دیار و مساکن هندو براندازد و بقایای اسیاف را که در اقصای آن نواحی سلسله میجنبانیدند متلاشی گرداند. عزت اسلام و حمیت دین محمدی صلی الله علیه و آله غالب آمد و شمشیر ماضی وی بنام نیام راضی نشد و مردم غرار بک پاس و نعاس او از مساکن جفون نفار و فرار گرفت روی بجانب هند تافت (۱) با مردانی که ایشان را شهوات صهوات خیول بود و لذات ملاقات فحول و مقاسات مناصل و نصول و گلعدار معرکه و میدان و بنقشه زار تیغ و سنان و ریاض مغامد سیوف و حیاض موارد حتوف و سیر کواکب و عبیر غبار مواکب و باد رفیق و شبیار شفیق و سمهری بک همراز و مشرفی هم آواز از آن بیابانها و کوه و هامون بگذشت و مخاض و معابر باز پس گذاشت. از نهیب حشر و آسیب لشکر او غریواز مشرکین برخاست و نفیر با آسمان رسید. سلطان هر که از آن مداییر میگردید و ایمان می آورد او را امان میداد و هر که سر از چنبر فرمانش می پیچید سر می انداخت و ولایت میفارتید تا چندان غنائم جمع کرد که در عقد حساب و ضبط کتاب نیامدی. بآبی رسید که بر اهاب معروف بود، آبی بسیار و مدخلی دشخوار که مخاض آن سوار و پیاده فرو میبرد و در مغائرش خرد و بزرگ غرق میگشت، بروچال آن جایگاه مستعد کار نشسته و بغزارت آب مستظهر شده میخواست تا بمدافعت لشکر اسلام بایستد و نگذارد که کسی از آب بگذرد، چندانکه شب در رسد در پرده ظلمت راه گریز پیش گیرد. چون سلطان بر مکیدتش وقوف یافت و مقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را بخواند و خیکها ترتیب داد و بفرمود تا باد بر خیک فرو دمند و بر خویشتن بندنند و از آب بگذرند. هشت کس از مالیکش پیش دویند و حکم او را امثال

• غرار : خواب اندک • • سمهری : نیزه صلب .

کردند. چون بروچال ایشان را بر روی آب بدید پنج پیل با فوجی از مردان کار بدفعشان فرستاد و حق تعالی از بهر تحقیق قول و تصدیق و عذر رسول امین و نبی مؤید بنصر و تمکین درین کلمه که فرموده است: *زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی مازوی لی منها*، آن هشت غلام را الهام داد تا بقدمی راسخ و عزمی ثابت بر جای بایستادند و بزخم تیر اطراف و اخفاف پیلان بر هم دوختند و مردان را بزمین آوردند؛ و بر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرة سباحت دست دهد رنج امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد. لشکر از لطف سخن او پیکدیگر مزاحمت کردند، بعضی بخیکها بگذشتند و برخی در نواصی اسبان زدند تا همه سالمأ بساحل افتادند و بر پشت اسبان نشستند و الله اکبر زدند و آن ملاعین را بعضی بتیغ آوردند و برخی اسیر گرفتند و دوست و هفتاد پیل از پیلان او بمقود قهر و کمند قسر بمرباط سلطان آوردند. بروچال بهزیمت برفت و اموال و خزائن بگذاشت و سلطان پیش از ملاقات کافر و ملاست دروع و مغافر از قرآن مجید فال گرفته بود این آیت برآمد: *عسی ربکم ان یهلبکم ویستخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون*. چون وعده حق بانجاز رسید و خدای تعالی نصرة ارزانی داشت بمجارات آن توفیق و مکافات تأیید وفا کرد و در احکام قواعد عدل و تهید بساط انصاف افزود و بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود، لاجرم امداد اقبال و دولت و اعداد پیروزی و نصرة علی مرور الایام متواتر می شد و آنچه در سرای خلد و بهشت باقی معد و مهیا است از برایش رائج تر و راجح تر است. و لدار الآخرة خیر ولنعم دار المتقین.

حاشیه

(۱) سلطان محمود آکهی رسید که «نندا» راجه کالنجر که بانبوهی سپاه در اقطار هندوستان انگشت نماست از اسلام آوردن «کوره» راجه قنوج بخشم آمده با او سرچنگ دارد و چیپال دوم نیز که پیش از آن چند بار از برابر لشکر سلطان گریخته بود با نندا همدست گشته است. ولی تا سلطان بقنوج رسید نندا کوره را کشته بکالنجر بازگشته بود. سلطان در پی او روان گشت، چون بدو رسید نندا شبانه از لشکرگاه خویش بای پس نهاد و همه سامان خود را بجای گذاشت.

سلطان محمود در سال ۶۱۲ هجری قمری يك شورش هولناکی را که در پنجاب زیر رایت پسر آنند پال رویداده بود فرو نشانید و آن آخرین مجاهدت و کوشش بود که هندوان بر علیه محمود کردند ولی در همان گام نخستین شکست یافته همه مساعیشان بهدر رفت. لشکر سلطان در نخستین میدان جنگ بر شورشیان غالب آمده ایشان را پراکنده ساختند.

سلطان محمود کشور پنجاب را رسماً ضمیمه ممالك خود کرد و شهر لاهور را مرکز آن قرار داد و یکی از مسلمین را بفرمانفرمایی پنجاب گماشت و قوای کافی در آنجا ساخلو گذاشت . سال دیگر سلطان لشکر آراست و بقصد سزا دادن نندا سرا پرده از دار الملك غزنه بیرون زد . نخست دژ « کوالیار » را در میان گرفت . راجه آنجا نندا خواهان آشتی شد و سه سد پیل خیاره جنگی از دژ بیرون فرستاد . ترکان بفرمان محمود آنها را گرفته سوار شدند . نندا چون درسخن پیوندی دست توانا داشت چکامه ای بزبان هندی در ستایش سلطان سروده نزد او فرستاد ، سلطان منشور پانزده شهر که یکی از آنها کالنجر بود با خواسته بسیار بگونه صله پیش نندا فرستاد و بغزنین باز گشت .

سفر سومنات بزرگترین لشکر کشی سلطان محمود در هند بود . تا شاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد (عسجدی) سومنات بر کرانه غربی هندوستان ، در شبه جزیره کیتو ، نزدیک بدریا ، در ملتقای سه رودخانه پی افکنده شده و بتکده « سیوا » مقدس ترین معابد هند در آن شهر واقع بوده است . چون بیمین الدوله آگهی رسید که برهمنان بتکده اعظم میگویند « سومنات از بتیائی که محمود در هم شکست رنجیده و حمایت خود را از آنها برداشته بود » ، سلطان در سال ۴۱۵ هجری بدان سوی تاخت . پایتخت کشور آجمیر و دار الملك پادشاه گجرات را غارت کرده بسومنات رسید ، علی رغم دفاع دلیرانه سپاه را جبوت شهر را در میان گرفت ، با دادن تلفات بسیار کشاد و بیادچپاول داد ، بت را شکست ، بتخانه را ویران کرد و با ثروت بی پایان که از غارت نفائس آنجا بدست آورده بود بغزنین باز گشت .

واپسین سفر جنگی سلطان محمود ، در سال ۴۲۰ ، بسوی ری و اسپهان و اراک بود . مجدالدوله دیلمی ، ابوطالب رستم ، که از تدبیر ملکداری غفلت داشت در « خوار » بغرگاه سلطان غزنوی بزینهار آمد ، محمود نا جوانمردانه او را بند کرد و بغزنین فرستاد و بشهر ری در آمده گنجینه های سد ساله این خاندان را تحت تملک آورد . در اسپهان و قزوین که از مردم مقاومت دید کشتار هائی کرد . چون بیمار و نالان بود بلاد مفتوحه را به پسر بزرگش نصر الدوله مسعود گذاشت و خود بزابلستان باز گشت و در اواسط ربیع الاول سنه ۴۲۱ در غزنین در گذشت .

ذکر استاد ابو بکر محمد بن اسحاق بن محمشاد و شیخ الاسلام قاضی
ابو العلاء صاعد بن محمد و آنچه میان ایشان رفت .

استاد ابو بکر محمد بن محمشاد در ایام دولت سلطان محمود بیچشم احترام و نظر
اکرام منظور بود و از ائمه خراسان بوجاهت و نباهت مذکور ، پدرش از اخیار عباد
و اقطاب زهاد بود و او در تدرع لباس تقوی و تورع از زخارف دنیا و تربیت معتقد
و تمشیت متمسک بر منهج وی میرفت . امیر ناصر الدین سبکتکین چون تعفف و تقشف
اصحاب و ترهب و ترهد احزاب او میدید اعمال و افعالشان باحماد می پیوست و در ایشان
اعتقاد نیک می بست و بنظر اکرام و اعزاز ملاحظت میفرمود و طائفه کرامیه را که به
تبعیت او موسوم بودند گرامی میداشت تا رواج کار و نفاق بازارشان با آسمان رسید
و ابو الفتح بستی در باره ایشان گفت :

والدین دین محمد بن کرام	الفقه فقه ابی حنیفه وحده
بمحمد بن کرام غیر کرام	ان الذین اراهم لم يؤمنوا

چون لشکر ترک بخراسان رسید و در آنوقت سلطان بغزو مولتان مشغول بود استاد
ابو بکر را بگرفتند بسبب آنکه از غلواء و تعصب سلطان و غلبه اتباعش نا ایمن بودند
و بوقت طلوع رایات سلطان وی را با خویشان بیردند تا فرصت خلاص یافت و به نیشابور
آمد ، و اینحال با وسائل و ذرایع او مضاف گشت و بمزید حرمت مخصوص شد و حق
غربت و مقاساة کربتش موجب اختصاص و قربت وی گشت . در اثناء این حال عورت
اصحاب بدعت و ارباب ضلالت ظاهر شد و در میان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد و میل
اهل باطن و الحاد متهم گردانیدند و سلطان را لازم شد کشف حال و تقدیم نکال این
طائفه فرمودن ، و استاد ابو بکر بتصویب رأی و تشحید عزم و اعانت او در اهانت این طائفه
و حسم آفت و استیصال شافت ایشان بر گ گردن بایستاد و جمعی را بدین علت هلاک
کرد . تمیز میان بری و مجرم بر خاست و بحق و باطل خلقی بفنا رسیدند و مردم از
خوف آن حوالت روی با استاد ابو بکر نهادند و در حریم حرم وی گریختند و هیبتش در
دل خاص و عام متمکن گشت و او را در زی تصوف ریاستی بتسکین و حکمی باعلا علین
راست شد و اتباعش عامه مردم را زبون گرفتند و کیسها دوختند و از ایشان مال بسیار
اندوختند . هر کس که در معرض توقع اصحاب استاد دفع میداد یا منعی میکرد وی را بالحاد
و فساد اعتقاد منسوب میکردند . مدتی بر این حال بگذشت که کس را قدرة اطفاء آن

فتنه نتوانست بود و هر آینه روزگار بتغییر احوال و تبدیل ابدال متکفل است و کارها
رهینه اوقات و ایام و ساعات، هر کس که بر تصاریف ایام و تغاییر ازمان صبر کند بسی
گردنکشان را اسیر مقود مذلت و مهانت بیند و بسیار اسیران را در کنف امن و راحت
یابد. اتفاق افتاد که قاضی ابوالعلاء صاعد بن محمد در سنه اثنتین و اربعمائة عزم حج
مصمم کرد، او از مشاهیر ائمه عالم و کبائر اخبار امام بود، فاضلی جزل و باذلی فعل، ایام
عمر نفیس خویش بر درس و تدریس صرف کرده و در کمال علم و غزارت فضل از اقران
و اکفاء روزگار قصب السبق ربوده و بلطف نفس و نزاهت عرض و تکلف از مطاعم
و مطامع مشهور و مذکور گشته و از اعمال جسیم و اشغال عظیم تفادی کرده و در تقلید
و تکلیف آن دست رد بر روی حکم ملوک و التماس سلاطین نهاده. چون بمدينه السلام
بغداد رسید از موقف خلافت و منصب امامت در توقیر و توفیر حرمت و اکرام جانب وی
مبالغت رفت و بوقت معاودتش از حریم مکه القادر بالله بردست او نبشته ای بسططان محمود
اصدار فرمود و در مهمات ملک بر زبان وی پیغامها داد، چون بخدمت سلطان رسید و آن
تحملات را اداء کرد استاد ابو بکر در حضرت بود، سخن کرامیان بمیان افتاد و اعتقادشان
در تجسیم و تشبیه و اغالیط آن گروه در آیات و اخبار متشابه و مزلت قدمشان در اغترار
بطواهر نصوص بر رای سلطان معروض شد، ازین حالات و مقالات تأنف کرد و استاد
ابو بکر را حاضر آوردند و از کیفیت عقائد اصحابش استکشاف فرمودند و او ازین
مذاهب تبری جسته انکار کرد و بدین وسیلت از معرض خشم سلطان برخاست. سلطان
بفرمود تا بنواب و عمال در باب اصحاب وی مثال نافذ گشت و رؤس ایشانرا بگرفتند
و هر کس که از تبذیر و قول شنیع خود را مبرّی کرد مطلق گردانیدند و مجالس تدریس
و مناظر تذکیر بر قاعده معهود مسلم داشتند و هر کس که بر عمایت و غوایت خویش
اصرار داشت بعضی از شهر بیرون کردند و بعضی از عقد مجالس و حکم مدارس معزول
گردانیدند و راه فضول و مفساد فصول او بر بستند و خانه اش بر وی زندان کردند.
سلطان قاضی ابوالعلاء را بنواخت و بخلعتی لائق جلالت قدرش مشرف گردانید و حق
وفادت او از حضرت خلافت مجدها الله بتمهید اسباب حرمت و تأکید معاهد حشمت بأداء
رسانیدند و هر دو امام را برای ناموس شریعت غراء بتمکینی تمام گسیل کردند. غیظ
و غصه تجسیم و حوالت تشبیه در سینه استاد ابو بکر موج میزد و فرصت مکافات و مکنات
مجازات نگه میداشت و بانواع مکائد تمسک میساخت تا محضری بر اعتزال او نبشت

و بخطوط و شهادت جمعی که در شعب هوایش قدم میزدند و بمساعدت و موافقت وی میگرائیدند مشحون گردانید و بطریقی از جهت تقبیح صورت و استسفاد حال او بسلطان رسانیدند، تیرتدیرش بر واسطه هدف غرض آمد و نشست. سلطان درخشم شد و قاضی القضاة ابو محمد ناصحی را حاضر کرد و بیحس حقیقت حال ایشان مثال داد و از آن تصویر و تزویر استکشاف فرمود. قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بوسائل اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غزارت علم و هم از جهت کمال تقوی و ورع و منصب تدریس و مرتبت فتوای دارالملک غزنه بدو آراسته بود و چون علم علمش مرتفع گشت و درجه وی در ابواب فتوی و تقوی بنهایت رسید قضای ممالک بدو مفوض فرمود. قاضی ابوالعلاء و استاد ابوبکر را حاضر کردند و در محفلی غاص از عام و خاص از کیفیت آن محضر تفحص رفت و از شهود اداء شهادت طلبیدند. استاد ابوبکر دانست که آن قاعده واهی است و بنایش حوالت بر تباهی و اصرار بر آن مقالات موجب خجالت، گفت تعارض ما هر دو در معرض علم و تنافس مان بر درجه جاه ما را بدین وحشت رسانید و موجب آمد که او تشبیه بمن حوالت کرد و من اعتزال بدو و هر دو از سر حقد مجادله و غصه مناقشه سخن را ندیم، هم او ازین حوالت مبراء است و هم من ازان تهمت معری و شهود محضر بعضی در محابا و مدارا مساعدت ابوبکر کردند و بعضی لثام احتشام بینداختند و عصابه تعصب پیشانی باز بستند. مکاشفات عنیف و مشافهات موحش رفت که اگر هیبت سلطان مانع نبودی فتنه ای قوی و حادثه ای صعب واقع شدی. قاضی القضاة ابو محمد ناصحی آن مجادله بر وجهی لطیف بمسامع سلطان محمود رسانید و صورت واقعه بطریقی جمیل بحضرت او انها کرد و امیر نصر بن ناصرالدین فرصت وقت نگاهداشت و دربراءت ساحت قاضی ابوالعلاء و تقریر خصائص تقوی و ورع وی پرداخت و سلطان را بر تلافی و تدارک غضاضت و مهانت که ازان نسبت بدو رسیده بود تنبیه کرد. سلطان سخن برادر بی غرض شناخت، خصمان ابوالعلاء را باستخفاف از بارگاه براند و قاضی ابوالعلاء بحرمتی هرچه تمامتر در خانه خود بنشست و از معرض مخاطبات و مکاوحات اجتناب ورزید، بوظائف عبادات و نشر علم مشغول شد، چه دانست که بقیه عمر از آن عزیز تر است که در اقاویل محال و خدمت فضول آمال و غصه قیل و قال صرف شود و هر دو پسرش را ابوالحسن و ابو سعید بنیابت خویش فرا داشت و از قضای حقوق و قیام براسم تهانی و تعازی دامن در کشید و بمطالعه علوم و بحث از مسائل نظر و قیاس گرائید و از عمر و روزگار

و فراغ خویش حظی وافر یافت، و کار ابو بکر و اتباعش در نفاذ حکم و وفور جاه و فرط تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان حضرت از حد اعتدال در گذشت و زبانها بوقیعت وی در مجلس سلطان روان شد و از تحمل اتباع او نفیر از مردم برخاست. سلطان مدتی بر آن اقاویل اغضا می نمود و از ابطال سوابق صنائع و هدم قواعد عوارف محترز میشد و نمی خواست اسباب حرمتی که از روی احتساب ثواب تمهید فرموده است باطل گردد و قاعده ای که بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است منهدم شود، تا کار از حد بگذشت و مفساد آن قوم بنهایت رسید، ریاست نیشابور با ابوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او مردی بود بزرگزاده و اسلافش در روزگار آل سامان بشروت تمام و حرمت موفور اشتهار داشتند، در بدو کار محمود در سپهسالاری خراسان بخدمت رسید و به معاشرت و منادمت وی مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب در زمرة اتراب و اصحاب سلطان منتظم گشت و لی عمر با او وفا نکرد و بجوانی فروشد، فرزندش بحکم قرابتی که با امیر ابو نصر احمد بن میکال داشت با اخلاق وی متخلق گشته و از انوار مآثر و مفاخر پسر میکال بهره تمام یافته و بعهده همت و عزة نفس و شرف ذاتش اقتدا ساخته، چون ابو نصر وفات یافت حال ذلاقت و لیاقت و ظرافت و لطافت ابوعلی برای سلطان عرض کردند او را پیش تخت خواند و در مجلس معاشرت بنشاند. حسن بن محمد در چشم محمود نیک آمد و بطول اعتبار و اعتبار بمزید قربت و رتبت مخصوص گشت و جاه تمام یافت و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکر کشان ملک و اصحاب مناصب آمد. غرض سلطان در تقلید ریاست او آن بود که طائفه ای که بعزت تزهّد و تعبد استیلا یافته بودند و عزة جاه خویش قرین عز دین کرده و صورت بسته که ماه جاه ایشان را محاق نتواند بود و کوکب رفعتشان را احتراق ممکن نگردد همه را بجای خویش نشاند و معرفت و مضرت ایشانرا منقطع گرداند و از طمع مناصب سنی و تعرض مطامع دنیای دست ببرند. ابوعلی چون نیشابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد بن ابیه مشاهدت کردی از سیاست خویش مستزید گشتی و از دقائق کفایت وی مستفید شدی. نیشابور بهیبت و سیاست او بیارامید و دبیب عقارب بلا و صریر جنادب هوا بیفتاد و کس را در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند و اهل فتنه و اصحاب بدعت سر در گریبان گشیدند و از طلب فضول دامن در چیدند. اگر چه او در اطفاء آن جمره و تسکین فتنه آثار مآثور و مساعی مشکور نمود، همه اثر برکت همت و نتیجه هیبت سلطان بود که کوه از سیاستش متزلزل

• هسالان • • وقد بّ عبدالله خوف انتقامه علی اللیل حتی ما تدب عقاربه

گشتی و از نهیب شمشیر وی خاک از قعر دریا برخاستی و سجوم سحاب اگرچه سبب
 نصرت ریاحین است و رجوم شهاب اگرچه موجب نفرت شیاطین است، عقل داند که مسبب همه
 قادری است که مجادیح انواء نفحه ای از نوافح رحمت اوست و قاهری که مصایح سماء شعله
 ای از لوافح نعمت او و مستحق حمد منشئی السحاب و مستوجب ثناء باریء الثهاب است
 نه سحاب و شهاب. پس این رئیس اتباع ابوبکر را تتبع کرد و هرچه در ایام فتنه بر شوت
 سنده بودند از ایشان بستد و هر يك را در دژی باز داشت و خواست که ابوبکر را نیز
 مالشی بدهد روی در کشید و در گوشه ای پنهان بنشست، ابو علی بحکم آنکه سلطان
 نخواست ابوبکر را زیادت تعرضی رساند و بمطالبات مالی با او خطابی رود چشم از وی
 پینداخت تا در خانه ای عبادت مشغول مییابد و از عادت خویش در تهیج فتنه و اغواء
 عوام خوی باز کند و جمعی سادات علویّه را که پای ازدائرة رشاد و اقتصاد بیرون نهاده بودند
 بانواع اعذار و انذار بجاده مستقیم آورد و با همه مقرر کرد که توفیر حرمت و تقدیم
 حشمت ایشان بر طاعت سلطان و سلوک طریق سداد و تکف از ابواب شطط و فساد
 مقصور است، همه حکم اورا امتثال کردند و راه صلاح و عفاف پیش گرفتند. نیابت خویش
 باستصواب رای سلطان بابونصر منصور بن راش داد که خویش او بود و بحضرت سلطان
 رفت، سلطان در تربیت و تبجیل قدر و تمشیت کار و تمهید رونق وی بهمه غایتی برسد
 و معارف کبار و مشاهیر احرار را بر لزوم طاعت و قیام بخدمتش تکلیف فرمود و همه را
 الزام کرد تا در دو طرف از روز ملازم دیوانش باشند و حکم و اشارت وی را گوش
 باز میدارند. هر کس که سر از اوامر و زواجر او می پیچید از شریف و مشروف
 مالش میداد تا همه ریاستش را گردن نهادند و حکم وی را مطیع و متقاد گشتند، و در مدتی
 نزدیک کارش بشریا رسید و ریاستی متمشی شد که در بلاد خراسان بدان رونق و آیین
 کس نکرده بود مگر ابو عبدالله عصمی * اما بعمری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم
 بسیار و سخاوتی بافراط. کار نیشابور نظامی هرچه تمامتر گرفت و میان بیوه زنان
 و ارباب نعمت و جاه سویتی بانصاف ظاهر گشت و در تعزز و تغلب بسته شد و بر اهل
 بازار و محترفه محتسبی امین گماشت تا در اعتبار موازین و مکییل احتساب بلیغ میکرد
 و راه تظاهر بخمر و زمر و محظورات شرع بر بست و عوام از فضول و تحامل در ابواب
 تعامل دست برداشتند. شوارع بازارهای نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از اثارت
 غبار و تراحم امطار متسوقه و اهل معاملات متأذی میشدند و او بفرمود تا سر بازارها

* ابو عبدالله محمد بن العباس الهروی، کان رئیساً فاضلاً مکرراً من الحديث.

فراهم آوردند و بتعریشات پاکیزه و تسقیفات رائق سر پیوشیدند ، هر جای فرجه ای از بهر نفوذ اشعه خورشید باز گذاشتند و قرب سدهزار دینار از طیب نفس و اهتزاز بعموم عدل و نشاط مباهات و مبارات بر عمارات بازارها خرج کردند و چنان معمور شد که چشم از تصاویر و تعاریج آن سیر نگشتی . و در واسطه نیشابور سمکی تا سماک و فلکی ثامن بر افلاک ظاهر شد و آثار کفایت رئیس ابوعلی و کیفیت حال شهر و رعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و باحماد و ارتضاء مقرون شد .

حاشیه

فقیه ابو محمد عبدالله بن الحسین ناصحی امام مسلمین و شیخ حنفیه و مقدم بر اکابر ائمه شرق بود . سلطان یمن الدوله ابوالقاسم محمود او را بغزنه خواست و بر مسند قضاء دارالملک نشانده و ریاست بر قضاة ممالک خود داد . شیخ احمد نمینی در شرح تاریخ یمینی مینویسد : و کان له الطريقة الحسنة فی الفقه عند الفقهاء المرضیین من اصحابه و کان ورعاً مجتهداً .

خطیب ابوبکر احمد بن علی در تاریخ بغداد آورده است :
قدم بغداد حاجاً سنة اثنتی عشرة واربعمائة ، و کان ثقة دیناً صالحاً ، و عقد له مجلس الاملاء .
ناصری محدثی جلیل بوده ، روایت حدیث کرده است از بزرگواران و اسفراینی و حاکم ابو عبدالله محمد الحافظ و دیگران .

ناصری بسال ۴۴۷ هجری قمری درگذشته است .



ذکر امیر صاحب الجیش ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین *

سرملوک جهان میر نصر ناصر دین سپاهدار خراسان برادر سلطان چون سلطان ملک خراسان بگرفت و امیر نصر بقضاء حق و کبر سن و قیام بلوازم طاعت برادر وفا کرد و از امیر اسماعیل دامن در کشید و بشرائط تبعات و استمرار بر قضیت عبودیت و استقلال بفرائض خدمت و تقدیم آثار مناصحت و مخالفت قیام کرد سلطان جای خویش در امارت لشکر و ایالت نیشابور بدو داد و حقون خدمت وی بتفویض آن منصب بآداء رسانید . امیر نصر چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم داشت و در دفع ابو ابراهیم منتصر و کفایت کار وی بر آن موجب که شرح داده آمده است جد بلیغ بجای آورد . چون عوادی فتنه و دواعی محضت ایام فترت بحسن ایالت و یمن کفایت نصر بن سبکتکین منقطع شد ، سلطان او را بغزنین خواند و بمشاهدت برادر استیناس یافت و امیر نصر درسفر و حضر ملازمت خدمت میکرد و در مواقف حروب و مغازی کفار از سر صدق اخوت و صفای رأفت قرابت جان را وقایه ذات و فدای نفس شریف محمود می ساخت .

امیر نصر بمذهب امام اعظم ابوحنیفه (۱) رحمه الله متمسک بود بترتیب اصحاب و تمشیت کار متحنفه متبرک . در جوار قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد مدرسه ای ساخت و اموال بسیار در عمارتش صرف کرد و ضیاع و عقار فراوان بر مدرسه وقف فرمود و آن بقعه ازو ذکری باقی و صدقه ای جاری ماند و فوائد و عوائد آن خیر بعامه علماء و متفقہه برسید . مکارم اخلاق و نفائس عرض و سجات خلق و وفور حیا و کرمش تا حدی که در مدت عمر يك كلمه موحش کس از وی نشیده بود و بر هیچ خلق جور و جفا ناکرده . تقدیر باری تعالی امیر نصر را زمان نداد و بجوانی فرو رفت و جهان از فضل و معالی و معانی و مکارم خویش عاطل گذاشت . عتبی رساله ای در مرثیه او انشاء و باشارة سلطان محمود در ضمن شرح حال امیر نصر ثبت کرده است :

آه من سفرة بغير أیاب	آه من حسرة علی الارباب
آه من مضجع الامیر المفدّی	فوق فرش من الحصی والتراب
نصر بن ناصر دین الله	صدر الحروب و المحراب
صاحب الجیش درة الشرق	تاج الفخر غوث الکرام و الکتاب

و احیرتا ! از حالت سفری که ره سپرش را نه از ذهاب اثر است و نه از ایاب خبر ،

* این رساله را حبیب الدین محمد کلپایگانی ، در سال ۱۲۷۲ قمری ترجمه کرده است .

و وا طاقتا ! از حسرت متواتری که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن و نه در دیده
غراری متصور ، بلی و حقا آن سفریست که بازگشت ندارد . نعم و صدقا این حسرتیست
که روزگار بر دل احباب و جان اصحاب همی گذارد . آه ! از غنودن این امیر جلیل که
جان جهانیان بفدای او روا بودی بر بستر خاک بی ندیم و همراز و خود خداوند کشور
و امیر لشکر بود .

سزد شما را ای خداوندان سیادت و سیاست و اعیان علوم و اشباه نجوم و مشایخ
اسلام و عیون کرام ، چشم امم و چشمه کرم ، آزادگان زمان و یاوران سلطان که سوگواری
کنید و بر این رزیت جهانیان را آگاهی دهید . مگردانید که رکن دولت منهدم و حد
مملکت منثلم گردید و عقد فضل منقصم و روضه مکالم پژمرده و دوحه معارف افسرده
کو کب مجدت آفل و ظل عاطفت الهی زائل دریای فضائل غائر و کوه فواضل متحصب
و منکسر . این چه خطب و خطر بود که نازل گردید و چه نصر و ظفر که راحل گشت ؟
خدای را این امیر جلیل شهاب بن اثیر و بحر بن صبیر و جبر بن تحریر و عنبر بن عبیر
ابو المظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین نباشد که دین را سور و سوارنه است و ملک را
مرخ و یا عفار و عزة را رکن و یا غرار و مجد رانور یا عرار ؟ بلی دریای ادب که از
زالال وی عفاة و طلاب لبریز جام و شیرین کام بودند غائر و ناضب و قبله علم که ارباب
حوایج و اصحاب مناحج ازهر فبح عمیق و از هر دیار جدید و عتیق بجانب او همی بسعی
آمدندی غابر و غائب و دوحه جود و افضال که نیازمندان از اوراق عواطفش با نصیب
گشته افسرده گردید و از هم فرو ریخت و تربت روضه کرم و نوال که در خدمت وی
خرد مندان همواره مقیم و مستفید آمدندی با خشکی در آمیخت . کریمه بر و شریفه کرم در
محاسن شیم یکتا بود و یافع و ولید در حجر و حجره وی بهره مند غذا و دواء بودند
و ساعات نهارشان بدان زنده و فرخنده و اوقات اسحارشان بدان خوش و فروزنده از
شوی خویش بیزاری جست و ابر رحمت و عطوفت و سحاب جلالت و شهامت که اهل دین
و اصحاب رشاد همواره راجی و منتظر لمعان برق و سیلان ودق او بودند و احزاب جحود
و عناد مستوحش و خائف صواعق سواقط وی از سماء رحمت منقش و از فضای بسطت
منکشف فلانار و لاماء و لاخوف و لا رجاء . گریبان روزگار ازین حادثه چاک و سد سیلاب
حوادث در این بلیه منبثق و یکسان با خاک و بناء عزة منقوص و لواء مجدت مخفوض
اشک دیده انام مسفوح و چشم اسلام مقروح و مجروح و شخص بکاء و خشوع را سزا آنکه

گامی در این ماتم سرای نزدیک سازد و آهی از سر شکوی باغراق چنان بر کشد که هر دیده از آن گریان و هر اشک نا روان روان گردد و هر رخساره خراشیده و هر گریبان چاک و هر سینه ملطوم و هر پهلوی شکسته و در افتاده بر خاک .

فلو غیر المنون آتا هوی کسا الیه أخوه بالبیض البواتر
یمین الدولة الملك المرجی صباح الدین مصباح المفاخر
و لکن القضاء له مضاًء تذلل لعز مضر به المناخر

ای آنانکه در صحبت من یگانه و از الفت دیگری بری و بیگانه میباشید دامن جمع آورید و همت بر گمارید و مرا در نوحه یاری کنید و در مرثیه انبازی .

ألما علی نصر و قولاً لقبره سقتك الغوا دی مر بعا ثم مر بعا
فیا قبر نصر أنت أول حفرة من الارض خطت للسماحة مضجعاً
و یا قبر نصر کیف واريت جوده و قد كان منه البر و البحر مترعاً
بلی قد وسعت الجود و الجود میت و لو كان حياً ضقت حتی تصدعاً
بکی الجود لما مات نصر و لم يدع لعینیه لما ان بکی الجود مدمعاً
فتی عیش فی معروفه بعد موته کما كان بعد السیل مجراه مرتعاً
ولما مضى نصر مضى الجود و انقضى و أصبح عرین السماحة أجدعاً

از آنجا که روا بود مرقضاء مرگ را که روح سعید امیر نصر را بغضب گیرد و ابو یحیی را رسید آنکه روان او را بروان بر گیرد مراهم سزد و شاید که این ایات را از حسین اسدی در مرثیه معن زائده (۲) انتحال کنم و بغصب در مرثیه امیر نصر بر خوانم ، با آنکه نصر کجا و معن کجا ، نصر برادر است ملک شرق و سائنس جمهور خلق را که تکیه گاه او فرق فرقدین است و سیرگاهش بر جناح نسرین ، سلطان زمان یمین الدوله و امین المله که منقاد حکم اوست هر سید و هر ملک مستبد که از قروم دیار ترک و روم است . این امیر ماضی در جمله خصال بی قرین بود و یگانه روی زمین ، معن را در سماء همت او راهی نباشد و در دیوان نعمت وی از معن یادی نتوان آورد ، معن خود از نوال ابو جعفر عبد الله منصور سلطان زمان خویش بهره مند گردید و پایه و مایه ازو یافت : آندم که شورشیان منصور را در هاشمیه احاطه کرده بودند معن او را بوجه تناکر مدد کرد و شورشیان را مغلوب و منهزم ساخت ، منصور چون معن را بشناخت از سر جرائم معهوده او در گذشت و وی را مکرم بداشت و با منصب و منزلت

• ابو یحیی کنیه عزرائیل است • • حسین بن مطیر بن الاشیم اسدی •

ارجمند رسانید؛ و معن بکمال جود و فضل سخا خود بدانگونه که در کتب مسطور است و در تواریخ مشهور در عرب شهره شد. امیر نصر عزة و مکت را بوراثت از پدر بزرگوار دریافت و جز در خدمت برادر کامکار بر درگاه دیگری نشافت وجود مبارک خود را ذلیل عزة و اسیر شوکت و رهن منت بیگانه نساخت و ثنا گویش در بزم بذل مواهب و در رزم قرع کتائب، حامد او تقوی و زهد در دنیا و پرستاری اولی القربی و مادح وی اجتناب از هوی و عصیان و اختیار طاعت ولی نعمت سلطان زمان، پرورش یافت در علم قرآن و تفسیر و رسم ایمان و تذکیر و معرفت احکام صلوة و صیام و تبیین حلال و حرام. سخر الوری بطرف العنان و سنّ العلی بحمد السنان.

روزگار خود را در مواظبت دفاتر و محابر و محاضر و مناظر میگذاشت؛ چون شرائط نفور بر جای بودی بر ملازمت مغافر و بواتر میگذرانید؛ چون وقایع حراب و ضراب سر بر زدی. فیوما فی جحیم الغضب و یوما فی نعیم الادب و یوما بین ظلال السیوف و یوما بین معانی الحروف.

رفیق وجود او در محامات دین و مجازات متمرّدین نصال نیزه و تیر و نصاب خنجر و شمشیر و ندیم ذات وی در مجلس احتبی و تحقیق حکمت دین و شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از حکم شوکت و هیبت او در دیار هند چندان مساکن و موطن ازدشمنان دین و یران و اطفال و زنان نالان و گریان و چندان خونهای جاری از نواعر عروق و جویهای بسته از مفاجر فتنه خرق و بشوق که ولید (۳) و سحبان (۴) از بیان آن عاجز و قاصر نماندند و از حکم و معارف وی در مجالس فضل و فضائل چندان کلمات شکرین و الفاظ موشح بلطائف متین مقبول سخن سنجان روزگار و مطبوع حکیمان آموزگار در کأس الفت ندماء و کاسه صحبت ادباء کردی که هر یک از وصف شراب شمول ملول و از نعت حلوائ کعب غزال در اعتزال، و همانا بر ذکر آن آداب استاد خلیل بن احمد (۵) محشور آمده و سیبویه (۶) شاگرد خلیل بر نشر آن فضائل منشور گشته. ائمه معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف و فرشتگان عرش آشیان پیرانش صف اندر صف عاکف و واصف. دو صحیفه بر دست کرام الکاتبین: یکی مشحون از ذکر جمیل او و دیگری موشح بعدل جزبلش، هر دو منزّه از لغو و تأثیم و محلی بخالص تبر و تفضل و تکریم.

• مرادش از «ولید» بهتری طائی است، ای انه مع بلاغه یعجز عن وصف تلك الوقائع و ما اشتملت علیه من العجائب و یفهم عنها. - در متن عربی نام «سحبان» نیست.

لا لغو فیها ولا تأثم الا قليلاً صواباً و حدیثاً کخالص التبر مذاباً .

روزگار غیور بر کریمه بر و احسان بمنافست بر خاست و بر عقیده کرم و امتنان بمجاسرت بایستاد تا آنکه او را بر مکابدت اهل نظر و ابرار و معاندت اولی الخطر والا حرار از پای در آورد و بر زمین بر آورد، یمن وی را از جود و جبینش را از سجود معطل گذاشت، زبان او را از ثنای خدا و سیف و سنانش را از غزو با اعداء مهمل گردانید .

چه سعیها که در انتعاش و استقامت امیر نصر بتقدیم آمد تا بجائی که وقایع ذات و فدای صفات او اضعاف چشمانش از جواهر آبدار و عقائل زواهر نامدار و کیسهای پر از درهم و دینار بر مساکین و فقراء و ایتم و ایامی^۱ بر یختند و طمع در تمکن و ابلال و امید بر افاقت و استقلال او بدین ذرائع و رسائل بسته و پیوسته آمد و از آن طرف روزگار عنود و دهر کنود بمسافت و محاسدت برگ گردن بایستاد تا طائر روح پاکش را بسنگ حادثه^۲ حرض از آشیانه تن آواره ساخت و نفس شریف وی را که بتناول نعیم آخرت و طعام کریم جنت مشتاق بودی اکل خاک و اکیل نبات الارض گردانید بوقتی که اعضاء بدن چون اغصان ربیعی بکمال نضارت و طراوت و قوه ناطقه در نهایت طلاقت و ذلاقت و اندام بالجمله جمیل و موزون و استوار و قوی^۳ بر اداء حقوق دین و شریعت و حفظ عهود و مواتیق دولت بر قرار و بعمری در عزة و کامکاری واثق و امیدوار . و همیدون درین رزیت از اهل سرای امارت و سلطنت و موالی حضرت و اعیان ولایت چه اشکها که مسفوک و چه سترها که مهتوک و چه سرها که مخلوق و چه گریبانها که مشقوق و چه سینها که مکلوم و چه رخسارها که ملطوم .

رمی الحدثان نسوة آل نصر بمقدار سمدن له سوداً
فرد شعورهن السود بیضاً ورد وجوههن البیض سوداً

تا آنکه در پوشید ردای ردی و در آمد در عماری بلاء و نعلش وی در تنازع اکتاف رجال بدانسان که نفسش در توارد اصناف ظماء امال . آسمان درین داهیة عظمی از تراکم غبار از بس که از صعیب تراب بحشو شدید خاک بر سرها رسید غبری^۴ گردید و زمین در آن حادثه کبری از تواتر اقطار از بس که امطار دموع از سحاب چشم مصیبت زدگان فرو ریخت غرقی^۵ گشت، گوشها در آن غوغا از ناله و فریاد و نوحه و بیداد قاری و باکی و ناعی و شاکی موفور، دیدهها در آن ماتم سرا از شعاع موی و نقض غدا بر گیسوی ولدان و جوارى مخطوف و مفتور، رخسار مخدرات محصنات مکشوف انظار، گروه گروه در

آن انجمن محشور باسم تعزیت و رسم اعتبار با دیده‌های بدریای اشک اندر جویهای روان از آن متواتر . ستارگان سرای امارت و جوارى سراق سلطنت با انتظار وصول شب که چون در رسد و بیگانه در حوالی کاخ و سرای نماند بانگ بشیون برآورند و عویل ویل از سینه سوزان بد انسان که توان بر کشند و دسته دسته بر آن مصاب نوحه سرائی کنند . - شب خود جامه حداد بر سر دارد و گریبانی چاک از دو طرف در بر .

لَمُوتِ الْقَرَمِ مَصْبَاحُ الْاَنَامِ	لَقَدْ بَكَتِ اللَّيَالِي فِي دَجَائِهَا
تَجَسَّمُ مِنْ مَدَامِهَا السَّجَامُ	فَاشْخَاصُ النُّجُومِ الزَّهْرُ مِمَّا

و هر که در محضر آن رزیت آمدی و یا از موقف وداع بدر آمدی با دل اندوهناک همیگفتی :

فَلْيَأْتِ نَسُوتَهُ بِوَجْهِ نَهَارٍ	مَنْ كَانَ مَسْرُوراً بِمَوْتِ امِيرِنَا
بِالصَّبْحِ قَبْلَ تَبْلُجِ الْاَسْحَارِ	يَجِدُ النِّسَاءَ حَوَاسِرَ يَنْدَبْنَهُ
عَفَ الشَّمَائِلِ طِيبَ الْاَخْبَارِ	يَخْمَشْنَ حَرَّ وَجْهِهِ عَلَيَّ فَتِي
فَالْيَوْمَ جُنَّ بَرْزَنَ لِلنَّظَارِ	قَدْ كُنَّ يَخْبَأْنَ الْوُجُوهَ تَسْتَرَا

ها ! انا لله وانا اليه راجعون . آه از ورد این شعوب که دل‌های جهانیان را شعوب اندوه و سوگواری ساخت و در اکباد موالیان نقوب احزان و اشجان همی بر گشاد و نفوس همگان را در کربت آمیخت و اشک حسرت بر رخسار بندگان و موالیان فرو ریخت ، چهره ها را چون صفحه کتاب دیگرگون ساخت و پشتها را چون قلم حساب بند از بند فرو پاشید تا آنکه شخص عزة و علی زیر فرضه وحشت و بلی یگانه و تنها فرو شد . لم یغن عنه جوده و لم تجد علیه جنوده و لم تقا تل عنه فیوله و لم تناضل دونه مرده و کپوله . جز آنکه شمال مآثر امیر نصر چون شمیم کیاء مجامر او در فضای کیهان ساری است و گردن احرار بر سریر تربتش مائل و سر نگون ، چنانکه پشت ایشان از بار منت و عاطفت وی هابط و موهون .

و لَكِنَّ ذَاكَ الثَّنَاءَ الْمَخْلُفَ	فَلَيْسَ نَسِيمَ الْمَسْكِ رِيحَ حَنُوطِهِ
و لَكِنَّ اَصْلَابَ قَوْمٍ تَقْصِفُ	و لَيْسَ صَرِيرُ النِّعَشِ مَا تَسْمَعُونَهُ

ای طالبان نعمت و سائلان عطیت ! چگونه رود حال شما و تا چسان کند بشما آمال شما که پشت رجاء شما شکسته و رشته حرمت و وسیلت از هم گسسته اینک بود که با شما هر بام و شام در آستانی که دستهای نیازمندان بسویش دراز و افواه مستمندان برتراب آن بوسه ساز برسم خدمت و التزام طاعت و اظهار حاجت ایستاده و افتاده بودیم . چه

آستان که چون کعبه بغا کبای ر کبان آن تمسک سزا و بمواقف وار کانش تنسک روا ،
و همین دم است که گویا ییا بانیت خالی از هر ثاوی و انیس و ویرانه ایست تهی از
هر ساکن و جلیس ، فلا باب و لا بواب و لا حجاب و لا حجاب ، و همی پیرسید که این الامیر
و این العاجب و الوزیر و این المنادم و السیر ؟ از هر که بداند خبر گیرید که و ما
هذه الوحشة المستتارة والظلمة الساجية والغمة الشاجية ؛ همیدون گویند امیر نصر رخت
بر بست و بر مرکب نشست تا زیارت پدر کند و تحیت و سلام او را بجای آورد و اعتکاف
تمام در تربت وی گذارد و اعتذار از طول مدت همی خواهد . بگویند کیست آنکه سفر بقصد
زیارت و سلام و تحیت و اکرام کند باب او مهمل و بوابش معدوم و حجابش معطل و بارگاه
او موحش و مختل بماند ؟ ! هان این نه رکویست که او را رجوعی باشد و نه ذهابی که
آنرا ایابی . اگر بحقیقت معادش را خواهی یوم المعاد است و هر گاه براستی مرجعش را
طلبی یوم التناد است . نمی بینید که عروش و بارگاه دواوین او مهدم و مهدود و عروق
اشجار بساطین منضود وی سراسر مقطوع و مخضود ، خیول نامدارش با سروج مقلوبه
همه مهلوبه و زنان ایامی همه جامه حداد در بر و بفجع و شیون اندر و ولدان پتانی
یک سر دست بی پدری بر سر . اکنون همه دانستید که قضاء حق واقع و حکم الهی ممضی
و بلا واقع پس بتوجع و تأسفی هر چه تمامتر و تفجع و تلهفی هر چه بیشتر فراهم آمدند
و بجهت اقامت رسم ماتم در جوار ماتمسرای خاص مجمعی منعقد ساختند و بندبت و اظهار
کربت بر این امیر جلیل که در ادب و فصاحت و کرم و سماحت از همه ابنای سفلی و آباء
علوی ممتاز و مختار و چون صبح صادق و شروق بیضاء شارق هویدا و آشکار بودی
همداستان شدند ، نخستین بعتاب حجاب در آمدند و بشکوی و رسم نوح و ندبت سخن
بدان سوی گفتند : که از چه رهگذر است که لباس حداد در بر گرفته اید و زینت و جمال
خود را فرو هشته همه منکوب و پریشان و منخوب و اشک ریزان و حیران و متوقف
و سرگردان متلف و متأسف ؟

یا قوم لیس بیاض الثوب زینتکم و قد فجعتم بمولی کله کرم
ردّوا علیکم جمیعاً فضل لبستکم ان الحداد علی المفقود ملتزم
و آنگاه روی سخن بر درگاه رب الارباب آوردند و بمرثیت و ندبت در مصیبت خداوند
فضل و احسان بانشاء و انشاد اشعاری چند عذب البیان و رطب اللسان گشتند :
یا دهر دونک ما فعلت فقدغدا بک کل ما یخشی الرجال سلیماً

من ذا الذى يرجوا وفائك بعد ما
من كان اعذب شيمة و سجية
و من العجائب والعجائب جمة
يا دهر مالك طول وقتك ترتعى
يا دهر مالك والكرام أولى النهى

غادرت نصرأ فى التراب رميمأ
وألد مكرمة و أطيب خيمأ
أن لا تلام وقد غدوت مليمأ
روض المعالى بارضأ و جيمأ
ما ذا يضرّك لو تركت كريمأ

امير نصر اگر بزيارت و اداء تجيت روح بدر را مسرور كرد و سوزش دل او را در مفارقت خویش ببرد ملاقات و ابلال مدانات شافی شد و زنگ سينه وی را در هجر و مباحث خود بر زدود برادر كامكار را از مشوى^۱ و مواساة خویش محروم و از فقدان صحبت و الفت خود در هر صباح و مساء مغموم ساخت و بضيافت خانه عقارب نواهس و حیات لواحس بشتافت . لكن سلطان را چه چاره كه شمشير قضا نافذ و سريع الامضاء است و حكم آسمان را چه توان كرد كه طوعاً او كرهاً واقع و مجرى^۱.

و من قبله ما قد اصاب نبينا
و خبر قيس با لجلية فى ابنة
وقال على فى التعازى لاشعث
أتصبر للبلوى عزاء و حسبة
خلقنا رجلاً لا للتجلد و الاأسى

ابو القاسم النور المبین بقاسم
فلم يتغير وجه قيس بن عاصم
و خاف عليه بعض تلك المآثم
فتوَجَّر او تسلو سلو البهائم
و تلك الغواني للبكا و المآثم

خير نبيند شخص مرگ كه در نبرد فنا سخت استوار است و در كفاح كفىء و هم آورد خود نيك محكم و پايدار ، همانا سبعى است كه بدنشان نگیرد جز آنكه مفترس سازد و شاهینی است كه بچنگ اندر نياورد مگر آنكه مجروح و منتهس گرداند ، و هر آينه ملكدار محجب و شهریار مغلب و فقير مستضعف و زیر دست متصرف در بر او يكسان .

الا تمس هذا الموت كيف ارتقى الى
فمر على تلك القنابل و القنا
عجبت له و الموت ليس بمعجب
لعمري لقد جرأه حين غزا على
و فهمه فتح الحصون و انها
و بصره بالفتك فى غزواته
فكر عليه شدة الليث و انتحى

حمى قصره العالى المنيع الجوانب
و جاز على تلك القواضى القواضب
وفيه اذا فكرت كل العجائب
نهاب نفوس و اغتيال الكنائب
سوامى المراقى ساميات المراتب
و رمى الرضايا و افتراض المضارب
كطوف فحول السوء حول القرائب

از اعجب وقایع و اغرب شوائع در حکم قضا و امر قدر آنکه این امیر ماضی برد الله حفرته و نور غرته در بستر و فراش با حصول اسباب معاش و انتعاش بحتف انف جان تسلیم کرد و در اخطار نفس خویش در مقام خوف و اعتراض شهادت در ملاحم حروب و معارض اسنه و سیوف سلامت برآمد چنانکه خالد ولید (۷) الملقب بسیف الله آندم که اجل او بسر رسید تن در بستر و سر بیالین آهی کشید و میگفت: تا خود را شناختم و از خرد برخوردار شدم تا بدین نزدیک در ممارست حروب و معالجت خطوب چندان پیوادم و نه چندان بیاسودم تا بدان رسید که در بدن من بقدر مغرز سوزنی نماید مگر آنکه درواثر ضربتی است و نشان طعنتی و بجز شهادت نرسیدم، اینک مردم چون مردن حمار و الحکم لله الواحد القهار. و خالد ندانست اینکه سیف الله مقتول شمشیر ما سواء و مقهور سنان و تیر اعداء نگردد و همچنین قتل جوان نمیرسد مگر از خلل جور و خصال ستم، و چون باری تعالی او را از اکرم نفوس در مناقب و مفاخر شناخت لاجرم برایش احمد انواع منایا و احسن اقسام رزایا مقدر ساخت چنانکه ابن الرومی درین معنی داد سخن داده و رخسار بیان را میرهن و مزین ساخته.

ان لم یکن ظفر الهیجا منیته	فاکرم النبت یدوی غیر مختضد
اما تری الغرس لا تذوی کرائمه	الا علی سوقها فی آخر الابد
لمیته السیف قوم یشفون بها	لیسوا من المجد فی غایاتها البعد
عز الحیة و عز الموت ما اجتماعا	اسنی و ابنی لبیت العز ذی العمد
موت السلامة للانسان نعمته	و انما القتلة الشنعاء للاسد
لم یعمل السیف ظلماً فی ضرا بیه	فلم یسلط علیه کف ذی قود

بجان خود سوگند میخورم که رزیت امیر و ندبت براو بمشاطرت است میان عموم برایا، جز آنکه قاضی ابوالعلاء صاعد بن محمد (۸) و سائر اشیاع این امیر ماضی را قسط او فراست از احزان و نصیب اکبر است از اشجان، زیرا که او عرف الله تربته از برای ایشان ظل ممدود و شرب مورد و کھف مقصود و لواء معقود بودی و اگر نه آن بودی که سد ثلمه این مصائب و خلّه این اکثاب و نوائب بوجود شریف ملک شرق و سید غرب برهان زمان سلطان یمین الدوله و امین الملّه عمرش پاینده و بهاء و ثنائش تا باید تابنده که در بقاء او عوض از هر شاجب و خلف از هر عازب و عارب است میسر و معین آمدی هر آینه در اطناب ذکر مصیبت این شهاب ماضی و اسباب شرح رزیت این نقاب المعی

عمر بسر آوردی ، الا آنکه نعمت حق سبحانه و بجمده در باز مانده امیر ماضی سایغ و ضافیه اللباس است و نامیه الغراس و ناضرة الاکناف و حافله الاخلاف . خدای تعالی فضل عظیم و صنع جسیم و لطف کریم خود را شامل حال و کافل روزگار خیر آثار او فرماید و از برای وی مهیا کند درین عزا راجحه صبر جمیل را چنانکه در غزاء فاتحه نصر جلیل را ، و چندان مواهب و رغائب در سلك ملک او آورد که حصر آن در حوصله و هم نگنجد ، رحمت ربانی بر روان امیر ماضی تبرّد ضریحه و تقدس روحه و ریحه ، و عوض کرامت فرماید مشایخ کبار و سادات ابرار را درین مصیبت عظمی 'و داهیه کبری' ثوابی چندان که در معرض فضل موجب حفظ دین و در موقف عدل سبب ثقل موازین گردد . ان حکم الله یقریء الجفلی والخلق فیها شرع والآخر للاول تبع ، والحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله باطناً و ظاهراً .

حاشیه

(۱) ابو حنیفه نعمان بن ثابت التیمی (بالولاء) اقدم ائمه چهار گانه اهل سنت و جماعت است ، کان عالماً عاملاً زاهداً عابداً کثیر الغشوع دائم التضرع .
ابو حنیفه ایرانی نژاد است ، پدرش ثابت در خرد سالی بآستان علی بن ابی طالب رفت امیر المؤمنین در باره او و ذریه اش بیرکت دعا کرد ، نیایش نعمان بن المرزبان کسی است که روز عید مهرگان برای علی پالوده آورد و آن حضرت گفت : مهر جونا کل یوم .
ابو حنیفه بسال ۸۰ هجری قمری در کوفه زاد ، سالی چند در جوانی خز می فروخت ، هم داد و ستد میکرد و هم علم می آموخت ، بعد منقطع شد در تدریس و افتاء .
ابو حنیفه از اعلام تابعین است ، زماناً با عده ای از اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله معاصر بوده ولی صحبت چهار تن از ایشان را ادراک کرده است : ابو ابراهیم عبد الله بن ابی اوفای در کوفه ، ابو حمزه انس بن مالک خادم پیغمبر را در بصره ، ابو العباس سهل بن سعد را در مدینه و ابو الطفیل عامر بن واثله را در مکه . - ابو الطفیل واپسین صحابی است که مرده .
صیت فقاقت ابو حنیفه اقطار را فرا گرفته است بدان پایه که ثلث مسلمین جهان مذهب حنفی دارند . امام شافعی میگفت : الناس عیال فی الفقه علی ابی حنیفه . ابو الفتح محمد بن عبد الکرم شهرستانی در کتاب ملل و نحل می نویسد : ابو حنیفه شیعه زیدی بوده است .
یزید بن عمر بن هبیره که در پایان دولت اموی والی عراق بود خواست قضاء کوفه را بابو حنیفه بدهد امام از فرط ورعی که داشت رد کرد ، والی فرمود تا ده روز روزی ده تازیانه

بوی بزنند. در صدر دولت عباسی، ابو جعفر المنصور ابو حنیفه را از کوفه خواست که بر مسند قضاء دار الخلافه بنشاند امام بعد از ایشکه برای قضاء صالح نیست نپذیرفت.

ابو حنیفه بسال ۱۵۰ در بغداد در گذشت، هفتاد سال داشت که در سجده نماز جهان گذران را بدوود گفت. او را مسند است در حدیث که تلمیذش قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری روایت کرده است. از مؤلفات امام اعظم کتاب فقه الاکبر است که در هند بطبع رسیده. (۲) ابوالولید معن بن زائده شیبانی از فصحاء و شعراء و فرسان و ابطال و جوانمردان عرب است که در دولت اموی و عباسی مکرم بوده، اخبار بزرگواری و کرمش مشهور است. از تاب جود او چو دل کوه خون گرفت آوازه در فکند که باقوت احمرم عتبی اغراق گفته، نصر بن ناصرالدين را چه نسبت است با معن.

چون ایرانیان ابو العباس عبدالله السفاح را بخلاف بر داشتند، والی عراقین یزید بن عمرو بن هبیره و معن بن زائده از پای نشستند. ابو جعفر عبدالله المنصور، دومین خلیفه عباسی، ایشان را در شهر «واسط» محاصره کرد، یزید کشته و معن فراری شد. سالی چند متواری و پنهان بود تا روز هاشمیه که گروهی از خراسانیان بر منصور شوریده گردش را گرفتند، معن بیاری خلیفه شمشیر کشیده هنری نمود که از هیچ دلیر فرزانه ای دیده و شنیده نشده بود. آن روز لگام استر منصور را ربیع حاجب در دست داشت، معن فراز آمده او را گفت: دور شو که در چنین روزی من سزاوارترم بگرفتن این لگام و با آنکه لگام استر را در دست داشت چند حمله دیگر برده شورشیان را مغلوب کرد. - هاشمیه شهر چه ای بود که عبدالله سفاح سر سلسله خلفاء عباسی در نزدیک کوفه بنیاد نهاد.

عبدالله منصور بیاس این خدمت معن را بخوشتن نزدیک کرد و کشور یمن را بوی داد. معن در پایانهای روزگار خویش امارت سجستان یافت. در شهر «بست» روزی عده ای از خوارج خود را میان صنعتگرانی که در سرای امارت کار میکردند انداخته او را کشتند (بسال ۱۵۱ هجری). - سجستان تعریب سیستم است که ولایتی پهناور و آباد بوده. شعراء نامی عرب در مدیج و رثاء معن داد سخن داده اند.

(۳) ابو عباده ولید بن عبید بن یحیی الطائمی، معروف ببحتری، یکی از شعراء سه گانه عرب است که اشعار ابناء عصر خود بوده اند: متنبی، ا و تمام و بحتری. از ابو العلاء معری پرسیدند: کدام یک از این سه تن اشعراست؟ گفت: متنبی و ابو تمام حکیم اند، شاعر فحل بحتریست. بحتری بسال ۲۰۶ هجری قمری در منبج (میان حلب و فرات) زاد و چون نبوغ یافت بسوی عراق کوچیده بدربار سامر ۱۳ تقریب جست و از المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن محمد و وزیرش فتح بن خاقان نوازش بسیار دید، روزگار درازی در بغداد بخوشی گذرانید، چندتن از خلفاء عباسی و جمعی از بزرگان رادمح گفت و صلات گران یافت. از غرر تصانیف اوست در مدح متوکل: اخفی هوی لك فی الضلوع و اظهر و الالم فی کمد عایک و اعذر بحتری در پایانهای زندگانی خود بکشور شام بازگشت، در سنه ۲۸۴ در منبج در گذشت. هشتاد سال درین جهان زیست، از تألیفات وی کتاب «حماسه» و کتاب «معانی الشعر» است. در حماسه از ۶۰۰ شاعر تازی که بیشترشان از جاهلیین و مخضرهین بوده اند معانی شعریه آورده است.

(۴) سحبان زفر بن ایاس الوائلی ، خطیب نامی عرب در روزگار جاهلیت ، که بدو مثل میزدند در فصاحت و بیان ، میگفتند « اخطب من سحبان » . وکان اذا اخطب یسبل عرقاً ولا یبعد کلمة ولا یتوقف ولا یقعد حتی یفرغ .

سحبان محمد را دیده و صدر اسلام را ادراک کرده سالهای پایان زندگانی خود را در دمشق گذرانیده ، معاویه والی شام وی را مرفه و کرامی میداشت .

(۵) ابو عبد الرحمن خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الفراهیدی الازدی ، از ائمه لغت و ادب عرب و واضع علم عروض است .

خلیل بسال ۱۰۰ هجری در بصره زاده و در سنه ۱۷۰ در گذشته ، از تلامذه ابوعمر بن العلاء و استاد ابوالحسن سیبویه بوده است .

خلیل نخستین کسی است که لغت عرب را تدوین کرده و ترتیب الفاظ آن را بر حروف معجم ، در کتاب العین ، داده است .

(۶) سیبویه ، ابو بشر عمرو بن عثمان بیضاوی ، مولی بنی العاص بن کعب ، پیشوای ائمه نحو و نخستین کسی است که این علم را بسط داد . — اخفش از شاگردان برجسته اوست .

سیبویه از پارس ب عراق آمد و پس از آنکه سالی چند در بصره ملازم خلیل بن احمد بود بیفداد رفت و مناظره کرد با کسایی ، ده هزار درهم از ابو جعفر هارون الرشید پنجمین خلیفه عباسی جائزه گرفت و در اهواز بسال ۱۸۳ مرد .

سیبویه الکتاب را در نحو تصنیف کرده است .

(۷) ابو سلیمان خالد بن ولید المخزومی از اشراف قریش و ابطال عرب بود ، چندی پس از صلح حدیبیه اسلام آورد و در خدمت بر رسول اکرم ﷺ سیف الله لقب یافت .

چون ابو بکر صدیق بخلافت نشست خالد را مأمور جنگ با مسیله کذاب و کسانی که از اعراب نجد مرتد گشته بودند فرمود و زان پس وی را بحدود ایران فرستاد . خالد حیره و بخش بزرگی از عراق را کشود ، صدیق او را بر همه امرائی که با رومیان در جنگ بودند امارت داد . بزودی ابو بکر در گذشت ، ابو عبیده جراح بفرمان ابو حفص عمر امارت لشکر یافت . این عزل همت خالد را سست نکرد ، دلیرانه با قوای کثیر العدد روم جنگید و پس از کشادن شام بمدینه بازگشت . فاروق خواست وی را امارت بدهد نپذیرفت و بسال ۲۱ هجری در حمص در گذشت امام بخاری و امام مسلم ۱۸ حدیث از خالد روایت کرده اند .

(۸) شیخ الاسلام ابوالعلاء صاعد بن محمد استوائی نیشابوری عالمی جلیل و محدثی ثقه و سالها قاضی نیشابور بود ، منتهی شد باو ریاست حنفیه در خراسان ، از تصنیفات وی کتاب الاعتقاد . چون سلطان بین الدوله ابوالقاسم محمود قضای نیشابور را بابو الهیثم عتبه بن خیمه

استاد قاضی ساعد داد ، ابو بکر خوارزمی این دو بیت را بصاعد نوشت :

اذا لم یکن من الصرف بد فلیکن بالکبار لا بالصفار

و اذا کانت المعاسن بعد الصرف محروسة فلیس بما

ترجمه شهید سعید فقه الاسلام علی تبریزی

ذکر عاقبت امر محرر این رساله پس از فراغت از شرح حالات سلطان
یمین الدوله محمود و بیان آنچه شمس الکفاة خواجه احمد بن الحسن
میمندی در حق من از ایفاء مکرمات و اعطاء حق خدمت قصد کرده بود .
در اول کتاب آنچه مرا بود در خدمت امیر ناصر الدین سبکتکین از ثنا گستری
و عهد پروری نگارش یافت و در اثناء آن خدمتگزاری و سپاسداری ابر مطیر رحمت
و بحر غزیر رأفت وزیر بی نظیر شمس الکفاة * مرا غریق نعمت و رهین منت کرده
استرضاء خاطرش بر لوح دلم نقش بست و هوای خدمتش در آب و گلم مخمر شد بانتظار
برگ و بار و آرزوی ازهار و اثمار تخم امید در مزرع دل افشاندم و نهال امل در
جویبار عمر نشاندم آثار رعایتش مرا بنوعی در یافت و انوار مکرمتش بر ساحت آمالم
بنحوی تافت که جز مکارم اخلاق آن زبده آفاق کسی دیگر کفالت آن نکردی .
پس از مشول حضرت و عرض کتاب رأی صواب نمایش چنان اقتضا کرد که مرا بتقلید
امور سلطانی مقلد سازد و بریاست برید کنج رستاق * * امتیاز بخشد این عزم تصمیم
یافت و بر شغل مزبور منصوبم کرد . والی کنج رستاق شخصی بود فرعون طینت هامان
طبیعت ابوالحسن کنیت بغوی نسبت و اوشیخی بود ظاهرش نور و باطنش دیجور منظرش
چون تیغ صیقلی با فروغ و مخبرش چون زر ناسره مزور و دروغ اولش شهد نافع
و آخرش سم نافع . پس از ورود من بدانسامان مرا بنحوی پذیرائی کرد که نه لائق
حشمت اکابر بود و نه درخور حرمت اقلام و دفاتر . نیرنگ مخالفت برانگیخت و بیرنگ * * *
مکاوحت بر آمیخت و در این عمل گاهی با اشاره و وزیر بی نظیر معذرت میجست و وقتی
دوستی مرا با پسرش بهانه میکرد و این خود عذری باطل بود و وجهی از حلیه صدق
عاطل ، چه از کوثر و تسنیم زهر هلاهل نراید و محبت ابناء انتاج عداوت آباء را نشاید .
و هیچ ندانسته بودم که دوستی فرزند دشمنی با پدر است و ثمر این شجر حنظل مضر ،
و گمان نمیکردم که پدر راه عداوت پسر پوید و طریقه دشمنی او جوید و دوستانش را
دشمن دارد ! پس آنگاه مرا تکلیف بخیانت و ترغیب برخلاف دیانت کرده ، چون شیمه فتوت
دافع منکرات و شریعت مروت مصفی از لوث خلاف امانت مینمود براین امر تن در ندادم ،
پس دام دیگر نهاد و حیل از نو آغاز کرد و خواست مرا در بحری عمیق غریق سازد
و دریابانی پی پایان حیران گذارد که مجال شناوری نباشدم و امکان رجوع محال گردد :
* احمد میمندی * ناحیه پهناور بست میان بادغیس و مرورود * * * طرح بنایان و کرده نقاشان .

امراء آن سامان را بر مخالفت بی‌غالی و بر معادات من برانگیخت . اما ، بحکم لایحیق
المکر السیء الابهله ، تیر غرضش را سینه خود او آماج شد و تیغ کینش تارک وی را
تاج گشت . پس دست توسل بذیل نیمه زد و آیه ویل لكل افاك ائیم را تمیسه ساخت و در
محضر شمس الکفاة سحر گفتار باز و حدیث افك آغاز کرد و مرا به تهمتی بدیع و خیانتی
غریب متهم نمود که گویا معاذ الله در دلم سر رست و در سر هوای غدیری و با همسران
خواجه ام مصافاتی است و با حسودان جاهش مواخاتی . پس بعبارتی مموه اخلاص مرا
مشوه کرد و صفاء مودت شمس الکفاة را بخاشاک سعایت مکدر ساخت . چه : میدانست کوه
وقارش جز باین وسیله اضطراب نگیرد و بحر حلمش جز بنبکاء این حیلہ انقلاب نپذیرد .
و چونانکه زمین آب را فرو برد و سفید جامه از سیاهی رنگ گیرد همچنان سحرش در
حضرت وزیر تأثیر کرد و صورت مهرش را تغییر داد . خدا داناست که من کسی نبودم که
حسن سیرت را بقبح سریرت بیامیزم و از وخامت نفاق و سوء عاقبت شقاق نپرهیزم و از
حق نعمت خداوند گار غمض کنم . آن نه منم که از راه وفا عدول کند و در اداء فرض خدمت
نکول . بالجمله ، خواجه مرا با اکاذیب بغوی مخدول و از شغل خود معزول کرد ، ریاست
برید را بمجهولی از اهل جرجان محول داشت که هدایت را از ضلالت شناسد و سایه را
از آفتاب نداند و ناقد را از ماطل و محلی را از عاطل و سحبان را از باقل (۱) و گرگان را
از ری و تغلب را از طی و میت را از حی تمیز ندهد . بومی است شوم و غرابی است واسع
الحلقوم ، قامتش مانند چناری نادلنشین و طلعتش چون صورت مار و رؤیت تنین . لته ایست
مستقدر و سلحه ای مجدر . در عنفوان جوانی و ربعمان زندگانی که باغ جمالش خضارت
و گلشن حسنش نضارتی داشت روی وقاحت بخاک میگذاشت و جراب قباح می انباشت
پس از آنکه بهارش خزان شد و سرمایه اش بزبان آمد دکان شاعری باز کرد و دست
تکدی دراز ، با طبعی اجوف و شعری مزاحف اراذل ناس را از عطار و بیطار تا کناس
و حفار مدیحه گفت و تمنای صله و جائزه و تقاضای خلعت و پایزه داشت و بعاتد ایام
ماضی بهر فلس و پشیز راضی شد . پس با بضاعتی مزجاة از شعر و ادب که در کشکول
و مخلات مرتب داشت قصد خراسان کرد و در اولین نمایش و نخستین رؤیت موقع عزة
یافت ، عشوہ کرد و جلوه نمود . ولی چندی نگذشت که اهل آن ملک زر نا سره اش را
بمیزان انتقاد سنجیدند و بساط ارادت برچیدند ، معلوم شد که متاع مزخرف خریدن و بال
است و تضییع مال ، پس در گوشه ای عاطل و مخدول بماند و مانند شعرش مردود و مخدول
گشت تا شمس الکفاة را بفریفت ، وزیر وی را بر من اختیار کرد . پس بغوی و جرجانی

قصه من کردند و جز بگرفتن جانم راضی نشدند ، اگر حمایت امیر ابو سعید مسعود (۲) مرا یاری نمیکرد و از چنگال آن دو شیطان رهائی نمیداد مزرع عمر بدرو رفته بود و جامه زندگانی بگرو . و اگر مرا بر سیرت بغوی خبرتی بودی و بر سر یرتش بصیرتی از نشانگاه تیرش کناره میجستم ، اما ضمائر را خدا داناست :

و الظلم من شیم النفوس فأن تجد ذا عفة فلعله لا یظلم
مرا در شکایت این نکایت و حکایت این جنایت رساله ایست بسوی افاضل که در آن تفصیل این اجمال شده است :

رسالة بث الشکوی

رساله ایست بسوی ارباب صناعت و اصحاب براعت فضلاء دهر و علماء آفاق از ابتداء خراسان تا انتهاء عراق که خصوص هر موجود معاصرند و عموم هر لاحق غیر حاضر تا اذان اسلام قارع آذان است و سمند غازیان کران رکیب و سست عنان و شمشیر جهاد عریان و نقطه و اعراب برقرآن است بدرر غرر این رساله مشنف شوند . سلام بر شما باد تا آفتاب بتابد و ابر بیارد و سرو بیالد و گل بخندد و بلبل بنالد ، سلامی که اغصانش از نسیم صبح باهتزاز آید و اردانش از مشک تتاری و عود قماری غمازی کند . اما بعد - چونانکه ایزد تعالی را باقتضاء حکمت و نظر مرحمت بر برخی از بندگان عطایایست بلند و مواهبی ارجمند که مانند شاهدان شیرین شمائل عنبرین حمائل باقدی معتدل و خدی چون گل و مویی مفتول و زرگسی مکحول و کفی مخضب و آستینی مطیب صبح امید را روشن کند و خاک تیره را گلشن ، دیده را نور دهد و سینه را سرور بخشد ، همچنان در حق بعضی از عباد که مجبول بکفر و عناد هستند تقمتهایست که شثامت خدلان او را چاوش است و با نا سپاسی هم آغوش ، عجزوه ایست شوهاء و عروسی نازیبا که باقدی خمیده و طلعتی نکوهیده و رویی قیر اندود و مویی گردآلود و تنی چون تن دیو و دلی پراز نیرنگ و ریو ابناء عهد خود را درمهد فریب بخواباند و مروحه تزویر بجنباند با ظاهری منقش و باطنی چون مار ارقش ایشان را وادارد باخلاق ذمیمه و اطوار ذمیمه و حرکات نا مطبوع و افعالی که آغازش عار عاجل است و انجامش نار آجل ، اولش نقت است و آخرش کربت و بسا هست که همان نعمت عظمی و عطیت کبری که محض رأفت و صرف عطوفت در حق یکی از بندگان عنایت شده مانند سرکه که شراب شود و آب زلالی که مبدل بسراب گردد باقتضاء خبائث طینت و سخافت طبیعت که آن بنده

نا قابل راست گل آن نعمت خار شود و ملش خمار آرد ، فرشته اش شیطان گردد و طاعتش عصیان . و گاهی بحکم مشیت ازل و ارادت رب لم یزل سحاب عتایی که حامل آتش عقاب است سایه رحمت و آیه نعمت شود ، از آتش آب زاید و غضب رحمت افزایش دهد ، در کات دوزخ باب جنت گشاید ، نیران گلستان و شوره زار بوستان گردد . سجیت انسانی و طبیعت بشری را که مطبوع بخیر و یا مجبول بشر است از اقتضاء باز نتوان داشت و حکم قابلیت و استعداد او را باز پس نتوان گرفت ، فیض خداوند و هاب یکسان است و انوار آفتاب بر همه تابان ، و زیدن باد بهار را که چمیدن سرو جویبار در پی است و تنسم اسحار را تبسم ازهار در خور از مشک ترغمازی کند و با زلف سنبل بازی . اگر از جنبش روح افزا و وزیدن جان فزایش سنگ سخت اثری نبیند و خفته تیره بخت بهره ای نبرد و جیفه را عفونت فزونی گیرد شاهد لطافتش جرح و آیه سماحتش نسخ نگردهد ، آب که طبعش لطیف است و جامه اش نظیف اگر گل را رنگی است و لاله را در ترازو سنگی آنرا فرمان خدمتگزاری در آستین است و این را داغ بندگی برجین ، غنچه را بوی از باغ نعمت اوست و شکوفه را آبرو از اسباغ رحمتش . اگر سرو را اعتبار است مر او را پروردگار است و اگر عود را افتخار است متاعش از آن بازار . با این همه محاسن ذات که آب را مسلم است اگر درخت مقل ثمر شیرین ندهد و حنظل طعم انگبین نبخشد حسن تربیت آب از لطافت نیفتد و صفاء طویش مکدر نگردد . گل گلشن و خار گلخن هر دو طفل یک دبستان و رضیع یک پستانند ، اگر باغ را فروغ از لاله است و بلبل را از خار ناله تجلی آفتاب تربیت را قصوری نیست و در تقاطر باران رحمت فتوری نه ، انواع درخت همه در کنار یک جویبار است و بدست یک باغبان آبیاری شود ، اما یکی را میوه شیرین است و دیگری را تلخ ، یکی خار دهد دیگری گل ، یسقی بماء واحد و بفضل بعضها علی بعض فی الاکل . و شریر ترین عباد از جهت نفس و شیمه و پست ترین ایشان از حیثیت قدر و قیمت کسی است که صنع خداوندی با طلاق لسان و حذاقت جنان و خوبی خوش و رویی دلکش بزیافتش آید و چون بارش فرود آورد و در بنگاهش قرار گیرد میزبان با وجهی عبوس و رویی چون سند روس با استقبالش رود و با بدترین خصائل و زشت ترین شمائل از وی پذیرائی کند و جمال فرشته و شی را با دیو مستحق آتشی بدل سازد و از تخت عزة بخاک ذلتش بنشاند . پس کبوتر آرمیده را که پیام اقبالش فرود آید برماند و صید شگرفی را که بدامش افتاده بوحشت اندازد و فاقش را بشقاق مجازات و اتفاقش را بنفاق مکافات دهد ، از سوء مجاورتش بشکایت آرد و بقبیح محاورتش مشوش ساخته با پیمان شکنی و سست عهدی بدرقه اش کند ،

پس با دلی نا شاد روی وداع بتابد و این ایات را حسب الحال انشاد کند :

نعمۃ الله لا تعاب و لكن ربّما استقبحت علی أقوام
لا یلیق الغنی بوجه أبی یعلی ولا نور بهجة الاسلام
وسخ الثوب والعمامة والبر ذون والوجه واللقا والغلام

و اگر نه این بودی که غیر از باب عقول را عقاب نشاید هر آینه ادعا میکردم غضب خداوندی را بر نعمتهایی که هر دنی سافل و غبی جاهل را بوجدان آن متمتع و مسرور فرموده و اهل دانش و اصحاب ینش را بققدانش ملوم و محسور داشته و میگفتم که اگر نعمت خداوندی مغضوب نبودی و از درگاه عزة مطرود نگشتی بمجاورت قرناء سوء معذب نشدی و از فناء صلحا و اتقیا مطرود نگردیدی و حال آنکه آن جماعت دون و قوم زبون که نعمت الهی را خوار شمارند و خار کفران در دیده شکران بکارند مستحق حرمان و مستوجب خذلانند و سزاوارند که بقهر خداوندی گرفتار آیند و از بحر رحمت در کنار بمانند، مثل ایشان با مواهب کریه و نعم جسیه که با وجود آنها مزین و مشرف و مطوق و مشنف هستند مثل چشمه حیاتست که تشنه خود را گلو گیر دارد و آتش زنه که خانمانی را توده خاکستر کند و تیغ برنده ای که گردن صاحبش را بزند و اسبی جهنده که کمر را کبش را بشکند . بر اصحاب خبرت و ادب فطنت پوشیده نیست که این طائفه کفور که سعی شان نا مشکور باد با وجود اشتراك در فقدان لیاقت و خسران بضاعت بعضی را بر بعضی مزیت است و قومی را بر قومی اختلاف رتبت : جوانان را حال بهتر است و خصلت نیکوتر، بر نا را از پیر فرقی است ژرف و تفاوتی است شگرف ؛ جوانان را که غرور جوانی در سر دارند و حله ریعان زندگانی در بر با پیران آشفته عمر بغارت رفته موازنه نباید و مشابهت نشاید، کجاست حالت پیری که مکاره دهرش فرسوده و رنج و راحت ایام را آزموده با جوانی که در چمن لذائذ نفسانی چمان است و با طیش حوادث و عیش جوانی توأمان و اگر جوانی نا پارسائی کند و جامه خردش نا رسائی نماید کله جهالتش عیب پیوشاند و خلّه جوانیش عذر بخواهد که هنوز از عقال عقل آزاد است و گریبان خردش در دست باد، از باغ زندگانی بهره ای نبرده و از چشمه جوانی جرعه ای نخورده و سیلی مؤدب روزگار به تربیتش نپرداخته و سیل مغرب لیل و نهار بنیان هوی و هوش را بر نینداخته . رأی و تدبیر غنچه ایست که نشگفاند او را مگر نسیم لیالی و ایام و حوادث شهور و اعوام، و قوه عقل و قیست که نهال جوانی را برف پیری بر سر بیارد و روز سپید شیب با شب سیاه شباب بیامیزد، چه شباب شعبه ایست از جنون و تکلیف

مرتفع است از مجنون و جوان بی تجربه مغرور مثل حیوانات عجم * است که جنابتش را خیانت شمارند و قصاص و دیت روا ندارند و بر بی خردیش خرده نگیرند و عذرش بپذیرند، اما ندانم چگونه است حال پیری که کسوت حدائش را ایام رثا است و شر استش را هنگام دماث، روز پیریش جلوه گر است و از الوان ثلاثه عمامه اش بر سر.

سوداء داجیه و سحق مفرق و أجد لونا بعد ذاك هجانا
وقت است که از خواب بطالت بیدار شود و از سمند تکبر پیاده گردد و بخنده پیری بگیرد و بر سپیدی موی و سیاهی روی و سستی اعضاء و انحلال قوی^۱ و خمار صبح ندم و افتضاح زلت قدم و نداء الهی بر قرب مده و انقطاع حجت و نزدیک شدن سفر جحیم و لغزش قدم از صراط مستقیم نوحه سراید. معذلك سلوك محجة بیضاء و پیسودن راه هدایتش فراموش است و از اصفاء اوامر و نواهی خداوندی پنبه غفلت در گوش، پیراهه ضلال را در شب تیره خیال * می پیماید و هیزم خسران را بردوش و بال میکشد و نیست این مکر از حب رجوع بر طریقه دیرینه خسارت و ولوع بر افشاء قبح سریرت و خبث طینت و عتو و غلوی که در طبعش مرکوز است و انقیاد بر نفس آماره که در سریرتش مکنوز. پس نکوهیده باد پیری که آلوده دامن قبائح افعال است و گل ندهاد درخت زندگانی مگر کسی را که شایسته اخلاق و خجسته خصال است.

فاقبح ما أجتلاه الطرف يوماً ضياء الشيب في حلك الخصال
بخدا همی پناهم از غضب رحمان و مهر شدن صحیفه عمر بخاتم خدلان و از اینکه خداوند دوچار کند زمان پیری را باموری که پرده اش بدرد و سرش را مکشوف سازد و شکوفه اش را بریزاند و غنچه اش را بسوزاند، و از خداوند مسئلت میکنم که نگاهدارد نیکو خصلتان و آزاد مردان را از مصرع شیخ غوی ابو الحسن بغوی دلیله محتال فتان و صندوق زور و بهتان، انبان دروغ و گرداب مکائد، عقرب مضرات و سراب اکاذیب و مفساد، مس زرا ندود تلبیس و زیبق حيله و تدلیس، آینه روبرو، شانه عیب جوی موبو، آفت عطیات و وعده خرافات، حرباء الحاد و کیمیا عناد، ربوع نفاق و یسوسب شقاق، سوسمار عقوق و موش فسوق، روباه حيله و خداع و خوک اقداح و قصاع سگ بدخو، افی کینه جو، شتل اندوز سفره قمار و لنگر گاه کشتی خبث و خسار، کلاد قطیعه ارحام و ریگزار پر مهلکه دم حرام. و شاید کسی که این عبارات با نسق و اسجاع مجتمع و متفرق را تصفح میکند تصور کند که در میدان سخن رانی تصلفی کرده و در بیان این صفات بهتانی بتکلف گفته و بنازش بلاغت یافه سروده و بدستیاری فصاحت راه گزافه

• لال و کنک • • فساد عقل.

پیموده ام و مانند شعراء پی سپر راه اغراق و مجاز و فراموش کار طریقه تحفظ و احتراز شده ام و انکار کند که این قبائح ذمیمه و اوصاف غیر کریمه چگونه در شخصی جمع شود که تنش آبله ریز حوادث زمان است و دست فرسود جرب حدثنان، گرم و سرد روزگار چشیده و شربت شیرین و تلخ ایام را نوشیده ؛ ولی نداند که ایزد قهار کسی را که خوار خواهد باقی نگذارد ازو جز گلی گندیده و پوستی بر روی اخلاط عفنه کشیده . بر من است که پرده شك بردارم و شاهد مدعی را بزیور برهان بیارایم و این شب تیره را روشن کنم تا غفله انام از مکامدش بیرهیزند و از دام احتیالش بگریزند و از نشأه غفلت بخویش آیند و راه سلامت پیش گیرند و بر ظاهر نعمت که مر او راست مغرور نشوند و بزواهر حظ و قسمت فریفته نگردند که ای بسا تیغ مصقول که صفحه درخشنده اش نور افشان است و دم برنده اش آفت جان ، صرصر قهرش میوه سرها را بریزاند و جوی خون از عروق تن براند و نقاب از چهره اجل بردارد و طلعت ممقوت و هیئت چون رؤیت تابوت و دندان مانند چنگال شیر و دم مانند التهاب نار اثر مرگ را بنماید ؛ و ای بسا شهاب که مانند جدول زرین جلوه گر شود و چون رایت منصور باهتزاز آید و دیده را برای تماشای محدود خویش بگشاید و افق آسمان را بانوار معقود چون لؤلؤ منضود بیاراید معذالك نزدیکیان حضورش را بسوزاند و پناهیدگان را بخاك مذلت بنشانند و نور مقتبسان را خاموش و بار یافتگان را فراموش کند ، همچنین است خر زهره که خضرش دیده را نور بخشد و غنچه چون زبرجدش گلهای چون عقیق و یاقوت دهد و خود همانا چشندگان را مرضی است هائل و سمی است قاتل ، منظرش مفرح ذاتست و مخبرش قاطع حیاة و اگر نه این بود که قصد شریعت غراء و ملة بیضاء بر آنست که فیض عام باشد و خیرش بکافه انام برسد و عالی و سافل و مشهور و خامل از صنعت کتابت که قید علوم و کمند حکم مبنوه درمدارج رقوم است بهره ور و مستفیض شوند هر آینه میگفتم خداوند جزای خیر دهد ملوک عجم و قدر شناسان دوات و قلم را که آنرا از غیر اهل استحقاق دریغ داشتند و جز کرایم رجال را بار دیدار ندادند .

لله در انوشروان من رجل ما كان أعرفه بالدون و السفل

نها هم أن يمسا بعده قلماً وأن يذل بنو الاحرار بالعمل

هر طبیعت را کفایت مناکحت آداب نیست و هر ثروتی را مقاومت بر متاجرت کتاب نه ، هر انبانچه وعاء مشک را نشاید و هر دارویی دیده را جلانبخشد ، وضایعترین

اشیاء عقد مرصعی است که بر گردن گراز آویزند و تیغ لامعی است که بدست جبان مکفوف دهند، و حنا است بر محاسن پیر و آثار مداد است بر انگشت فاجر شریر. هان! و هان! که این بغوی غوی معیدی (۳) آزادگان است، در خراسان بدنامت همت و نقصان قیمة موصوف و بخساست فعل و قلت عقل معروف، در خانوادۀ فضل و مکرمت بزرگ شد و بر فرش نرم نعمت نشو و نما یافت پس صورتش با نعیم مال جمال گرفت و نسیم ادب بر روضۀ کمالش بوزید، سزاوار افعال پسندیده شد و لیاقت حکم بر نجابت یافت و گمان همی رفت بر اینکه فرع تابع اصل است و باران شبیه ابر، کسی را علم نبود بر اینکه آتش مبدل بخاکستر تباه شود و خم می را دردی سیاه در ته نشیند و از ثواب گناه زاهد. بر این حال همی بود تا بعد رجال رسید و از نشیب رضاع بر فراز یفاع برآمد. پستی طینت و خبائث فطرت او را بر عقوق پدر بر انگیخت تا بمخالفتش برخاست و نزد سلطان سعایتش کرد تا هر آنچه پدر داشت از ضیاع و عقار و درهم و دینار همه را با یدِ خیانت و کف سرقه تصرف خویش در آورد و بر خاصۀ اموال پدر و اصحاب نامورش تصاحب کرد و از راه نفاق و شقاق بارتی قبل از استحقاق صاحب شد، دست پدر را بر بست و کمرش را بشکست و مادر خود را که عیال پدر بود بمصیبتی فجیع بنشاند و گرد مذلت بر رخساره اش یفشاند. پدر را با وجود کبر سن و ضعف بنیه و سپیدی موی سر و درد آلودی بادۀ عمر از مال خود محروم کرده در گوشه ای محصور و مغموم بگذاشت، خونابه غم میریخت و خاک ادبار بر سر می ریخت و با گرسنگی و بی نوایی منتظر حلول اجل بود و مترصد امر حق عز و جل، قافله صبحگاه را با ناله و آه روانه میکرد و با دلی از بی همدی سرد و مشوش و نفسی گرمتر از آتش لب بنفرین میگشود، چنان نفرینی که سنگ منجنیقش کمر زندگانی در هم می شکست و خانمان دین و ایمان را از بن و بیخ بر می افکند. پس از فراغت از کار پدر متوجه حال کسانی شد که آفتاب مکارم پدرش بر ایشان تابش داشت و در زیر سایه درخت مراحش می آسودند، ایشانرا مانند درختی که برق سوزانش بزند مقشر و مجرد از برگ و بر و با مقراض خسارتی دست تر از چنار کرد، مانند ادیم بمالید و چون قلم بتراشید و همگان را بمثابه سنگ عریان و مرغ بریان و شمشیر مجرد و درخت اجرد برهنه ساخت و بر آتش حسرت بگذاخت. تمامی این ماجریات در مقابل چشم پدر بود و او کظم غیظ همی نمود و در آب دیده خود شناوری میکرد تا آب زندگانی در حلقش به پیچید و با ناله جانکاه و آه سوزناک در بستر خاک بیارامید. پس بفراغ بال بفکر افزودن مال بیفتاد، و بر اندوخته ای که در کنج رستاق داشت گریه زد که

وثیقه مال و جان اهلای آن سامان شد . دام تزویر بنهاد و سجاده فریب بگسترده و حسن رفتار و رعایت حق جوار و بث معدلت و نشر مکرمت را وسیله استیصال و ذریعه تحصیل مال کرد . در اولین وهله باستمالت شیوخ ولایت و سران مملکت پرداخت وایشانرا از پاره ای ملزمیات معاف داشت و بارشان را بر فقراء آواره و ضعفاء بیچاره تحمیل کرد ، پس از آنکه بامارتش تن دردادند بر ضمانت خرج دیوان و مالیات سلطان عهدی محکم و میثاقی مستحکم بگرفت که اگر در ضریبه ولایت نقصانی بیفتد سهم خسارت باشد و شریک رنج و راحت . چون تیر مقصودش بر نشانه مراد بنشست و صورت آمالش در آئینه حصول نقش بست باب مروت فراز و دست تطاول دراز کرد و بیپناه ضمانت الزام بر خسارت فرمود ، صلاى غارت زد و بحکم التزام باج ذخائرشان را استخراج کرد تا همه صفرالوطاب و فارغ الجراب شدند و جز رسوم اطلال ضیاع و تلال رباع چیزی باقی نماند . پس از غایت نهمت غضب این بقیه التلف و انموذج السلف را نیز وجهه همت ساخت . هر کس که فرصت خلاص و وقت مناص یافت و خواست تا بدرگاه سلطان ازین داهیه دهیاء و مظلومه عظمی شکایتی برد طائفه شهود زور و عصبه کید و تزویر بر او پیشی گرفتند و خائب و خاسر و مأیوس از عاصم و ناصر مراجعتش دادند . چشم روزگار بر او خون گریست و دیده بهجت بر چهره اش تنگ ریست تا در کربت و مصیبت بمرد و یا در غیظ و کدورت جان سپرد . بالجمله ، ابوالحسن بغوی آتش احتیال و اغتیال بر افروخت و از بارز و کامن و ظاهر و باطن بر هر چه دست یافت همه را بیندوخت ، ضیاع را قاع صفصف و داء ذراع را بعلت تفرق اجتماع مضاعف کرد ، اصوات دواب و مواشی خاموش و بوم شوم را در آن دیار بلاقع بغروش آورد ، منابع و مشارع را با خاک بیداد بینباش و مزارع و مراتع را خاصه خود داشت ، شهباز آذ را چنان پرواز داد و دام حرص را بقسمی بگسترده که اگر مرغ هوا را رام کردی و آهوی صحرا را بدام آوردی آنچه آنرا در حواصل و این را در منازل بود بغارت بردی و غنیمت شمردی از آن باج خواستی و این دیگر را خراج بستی ، غار دهانش با هیچ لقمه پر نگشت و اژدهای شکمش با هیچ طعمه سیر نشد .

کالحوث لا یرویه شیء یلهمه یصبح ظمآن و فی البحر فمه

و اگر استیصال مملک و استحلال املاک نکردی بصفت تخریب تمییش نمیکردم ؛ ولی در این امر شنیع چنان دست از آستین بر آورد که گویا روزگار با وی سوگندی یاد کرده که خیانت نکند و عهدی بسته که تا قیامت صیانت خواهد کرد . و او را از تطاول دست مرگ رهایی خواهد داد . هیئات ! سیئات اعمال مظالمی است تیز چنگال و غرائمی است

سنگینتر از جبال و حبائلی است قاطع آجال که بسا کس را گرفتار حلقه بلیات کرده و در عرصه آفات مات ساخته ، و مطاعمی است که ظاهرش عسل خوشگوار است و باطنش سم ، و در حدیث نبوی است « ان مما تنبت الربیع ما یقتل حبطاً او یلم » و جمله ای از مساوی ذات و قبائح صفات بغوی آنست که بازار فسوق و سیئات را میانه عامه و خاصه رواج و کالای عصمت پر دگیان حرم را بتاراج داد ، وقاحت را پیشه کرد و منتظر حجاره سجیل و بقیه عذاب اصحاب فیل گردید ، پرده ناموس برداشت و درز ندقه والحاد و مواصلة اخوات و اولاد تشبه بمجوس کرد ، و این خود حکایتی است که ثقات خدمش روایت و جیران حرمش ادعاء رؤیت کنند . ای بسا کس که او را بر این افعال شنیعه و اعمال فظیحه ملامت کردند و از عذاب الهی بترسانیدند ، در جواب بر نگاهی از غبار گناه تیره و چشمی از کثرت معاصی خیره چیزی نیفزود و از روی تصلف بر رکوب آثام و تکلف ارتکاب بمحظورات حرام بجوابی لب نگشود .

تعبیر بلفظ « تکلف » را علت آنست که از برخی مشایخ ادب شنیدم ، که حکایت میکرد از شخصی ، که ابو الحاتم سجستانی پرسید از معنی قول حضرت رسول مکرم و نبی اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود : « ابغض الاشیاء الی الله شیخ زان و عائل متکبر و فقیر فخور » و گمان سائل این بود که جوان قوی البنیة شدید الشبق مغضوب شدن را مستحق تر است از پیر ناتوان خسته و آتش شهوت فرو نشسته ، ابو حاتم در پاسخ گفت که این مطلب مبنی بر فرمایش آنحضرت است که فرموده « ابغض الاشیاء الی الله التکلف . » پس اینکه شیخ زانی در درگاه حضرت سبحانی مبغوضتر است جهت آنست که فعل او از روی تکلف و تصنع است و اقدامش بعنوان تطبیع ، طبع را بر چیزی که از آن نفور است مجبور و بر تخلف از اقتضاء خود قسر میکند . چنین است حال این شیخ ابو الحسن پیر خرف و فاعل بالقسر متکلف که جوانی خود را صرف ارتکاب جرائم و اکتساب آثام کرده و از شرح ایام شباب نا آخر عهد هرم همه راه مناهی پیموده ، پس از آنکه گرد پیری بر دامنش بنشست و شعله شیخوخت از سرش برخاست و سمند قدرتش از تنگ بماند و کمند توانایش نارسا گردید و سحاب طراوتش از تقاطر بیفتاد باز طبع منحوس و خلق منکوس ابا کرد که دامنش را رها کند و دست از عنانش بدارد و از خواب مستی بیدارش سازد .

لا تتوّد یا أخی عادة	تحوّی بها ضرباً من الشین
فعادة السوء اذا استحکمت	شرّ علی المرء من الدین

و بر عار عقوق پدر که روی خزیان با دوده اش بیندود و جامهٔ لثامت بر نیل و قاحتش بیالود راضی نشد و دیگ خبائت فطرتش از جوش نیفتاد و چنانچه شایع و معروفست پسر خود را که جگر گوشه و پارهٔ دلش بود بکشت. ایکاش که وی مانند یکی از اولاد فرومایگان و ادنی زادگان عاری از آداب هنر و دور از مکارم اخلاق بودی. ولی افسوس که شرابی بود با آب زلال آمیخته و شهدی از شکر انگیخته و بوسهٔ شیرین از دهانی شکرین و سلطنتی با عهد جوانی قرین و عیشی با موت رقباء و آفتابی با نسیم صبا که هم از عهد ولادت پیش از آنکه تیمهٔ طفولیت بر او بندند و پرستاران وی را در آغوش گیرند بر علم و ادب عشق ورزید و پای بر مدارج مکارم و معالی نهاد و در بیست سالگی بنحوی مجموعهٔ فضائل و گنجینهٔ علوم شد که در جنب کمالاتش وزن خلیل عروضی طفیف نمود و میزان علم سیبویهٔ نحوی خفیف آمد و عبد الحمید کاتب (۴) مذموم و ابن العمید (۵) ملوم شد، خطش مانند نگار بردست کواعب ابکار بود و گفتارش نظیر درج کهر بار؛ اگر پدر دست نامردی بر سینهٔ او نمیگذاشت و رشتهٔ عمرش را بقراض حسد قطع نمیکرد هر آینه آثار طبع بحر آسا و نتایج فکر گوهر زایش رشک گلاب و شرم شراب و کساد بازار تبر مذاب شدی. ولی زود مرگش در بود، پس ندبه گران مجده و معالی بزم ماتمش بیاراستند و دامن دامن خون گریستند و من در میان ایشان بخاک همی غلتیدم و لب حسرت میگزیدم و میگفتم:

قد کان لی فی رأیه و ذکائه اشراط صدق ان یموت سریعا

وقتی مرا با وی در مجلس یکی از اعیان دولت غزنوی ملاقات اتفاق افتاد، از حضار مجلس کرانه گرفته بدون ثالث مشغول مذاکرهٔ علوم و مناقشهٔ هموم شدیم، زمانی نگذشت که آتش شراب ناب بزم را بی فروخت و شراره اش خرمن هوش ندیمان را بسوخت، عنان اختیار ندیم خاص از دست برفت و ابواب مقفلهٔ اسرارش مفتوح شد، در بحر اشک غوته ورگردید و آنچه میانهٔ او و پدرش جریان داشت تقریر کرد. خلاصهٔ مقال اینست که: همت پسر مصروف اقتناء گمال و اجتناء ثمار فضل و افضال بود، زینت علم و حلیهٔ ادب را بر مفاخرت نسب ترجیح میداد، بر طاعت پدر مواظبت داشت و بر انقیاد او امر و نواهی وی همت میگماشت، چون بمرتبهٔ رشد رسید وحد کفالت امور خویش را باز یافت و خیر و شر از هم تمیز داد و خواست که تدبیر معاش خود کند، بناز پدر فرزندی چشم امید بدست پدر دوخت اما از امداد و اعانت او جز یأس و حرمان نیندوخت، بلکه از ارث مادری که سهم بلا منازع و خاصهٔ بلا مدافع وی بود محروم شد و غلامی را که خود با

طوق عبودیتش مطوق و سوق فسوقش را از او رونق بود و در حضیض و اوج فجور تبادل و در میزان ارتکاب محظور تعادل داشتند بر تمامی امور خویش تسلط داد و کافه خدم و حشم را بقید طاعتش مقید ساخت و بویژه بر فرزند فاضل خود رقیب و عتید و خصم عنید کرد و فرزند را از نعمت و دولت محروم و از مخالطه اقرباء ممنوع داشت و هر کس که با وی تقرب جستی و راه دوستیش پیمودی اسیر پنجه بلا ورنجه جفای آن غلام نافر جام شدی. کار آن فرزند بیچاره بجائی رسید که از شدت افلاس قصد خدمت شمس الکفاة خواجه احمد حسن میمندی کرد تا از فیض نوالش اغتراف و از زلال افشالش ارتشاف کند. چون پدر بد اختر بر این امر واقف شد لشکر حیلہ بر انگیخت و شبهای دراز در بیداری بسر برد که چگونه گرفتار دام بلایش سازد و اختر بلندش را بوبال ادبار بیندازد، بالاخره چنان مشهور و معروف شد و آوازه اش اصقاع و ارباع را پر کرد که شخصی بگماشت که سنی قاتل و زهری هلاهل بر آن جوان نامراد بجشانید و از اوج فلك عزة بحضیض خاک کربت فرو دش آورد، در اندک مدتی بر بستر مرگ بیفتاد و بجوار رب غفور و دار کرامت و سرور ملحق گشت، و داوری این بیداد را بحضرت داور دادگر برد. روایت کنند که چون ناظر امور پسر نزد پدر سفیه باز گشت و آنچه را که فرزند ناکامش از مخارج یومیه و نفقات ضروریہ اندوخته و برای روز ضرورت و وقت حاجت و دفع حوادث زمان و رفع نوائب حدثان ذخیره کرده بود همچنان در کیسه ای مختوم نزد وی بیاورد و ناظر مذکور باریقی دیگر که همراه او بود جز مخارج قطع مسافت و مقدار رفع حاجت چیزی صرف نکرده بود، جزاء ناظر و رفیق مسامرش باین نحو داد که هر دو را بشکنجه بگرفت و بانواع عذاب و عقاب بر هر چه مالک بودند تمالک جست و تا مغز استخوان بیفشرد، پس از آن قصد جانش کرد مگر باز هاق روح صورت حال و واقعه گذشته مستور ماند و سر معهود معلوم نگردد، ولی ناظر خود را مخفی داشت و باذاعه سر و اشاعه شر انداز و ایعاد کرد و باین حیلہ جانی بسلامت بیرد. بغوی بر این جمله راضی نشد و باری بی استحقاق که از پسر برده بود قانع نگردید، بلکه دژخیمان برو کلاه و غلامان پسرش موکل و افاعی سیاط را بر تن ایشان مسلط کرد و بر احدی ابقاء نکرد تا نوبت بخواهر آن مظلوم رسید و او دوشیزه ای بود فرتوت و عجوزی نزدیک بموت که پدرش خواستگاران را باستخفاف شرع نبی عظیم صلی الله علیه و آله و جرأت بمخالفت دین قویم همه را رد کرده و با وجود تعدد اکفاء خطاب بر خلاف سنت و کتاب در گوشه

انزوا فرو گذاشته بود. باجمله خاصه اموال بی بی و کنیز از غالی و رخیض تا دینار و پشین و مقنعه سر تا کسوت تن از پیرایه و زینت تا ساتر عورت همه را سلب کرد و ذکور و اناث را از جدید و رثا تا حلیه و اناث بر هر چه دست یافت عریان ساخت. عمال ضیاع پسر را بیپناه تصرف و تقلب و تفریط و تغلب مسلوب المال و پریشان حال کرد، مسکانشان بسوخت و مشعل ظلم و عدوان در خانانیشان بی فروخت و کریمه مکرمت را چنان طلاق داد و عقيله معدلت را عقال کرد که آشنایان پسر را که وقتی سلامش کردند و تحیت و اکرامش بجا آوردند جمله را مصادره کرد، و کسی از ایشان نماند مگر اینکه با جرمی مجروح و خطیئه ای مقدوح و به بهتانی مرضوض و تهمتی معضوض شد و اخایر ذخائر مأخوذ و خود در گوشه حرمان مردود و منبوذ بماند. در این اثناء دختر مهجوره اش بزیارتش آمد و از ابتلائات و کدورات خود شکایت آغاز کرد و با چشمی از سرمه کویه مکحول و سینه ای از صدمات وارده مسلول و دلی در تنگنای اردات فقر و فاقه و تنی زیر بار گران اضافه مسئلت کرد وارث برادر را با اموال خاصه بر پدر والا گهر بعنوان رشوه و مصانعه عرض و تقدیم داشت که ظاهر و معلوم را برگیرد و از مطالبه موهوم و معدوم درگذرد، محصلان جنود و دژخیمان اترک و هند را که برای تحصیل و تعذیب و تنگیلش گماشته بردارد. پدرش از اینگونه مقاوله دلتنگ شد و از استتار او بیرگ درخت رافتش مضطرب گردید و در عوض تلطف و حفاوت بناء شقاوت و قساوت گذاشت و خطاب وی را با جوابی تیز تر از تیغ برآ و سخت تر از صخره صماء مقابله کرد، مانند کسی که حرمت نگاه ندارد و رحمت را در وی راهی نباشد و طائر رافت بر سرش پر نزند و بارقه خوف الهی بر دلش نتابد و از روی مردم خجلت نبرد و در باره در مکنونه ای که خوار شود و مستوره ای که دست تطاول عدوان بسویش دراز باشد غیرتی نورزد و رحمتی ننماید. پس از آنکه مسئول دختر روی اسعاف ندید و پدر والا گهر دست از ظلم و اعتساف باز نکشید خون درونش موج زد و لشکر غضب در سینه اش فوج بست، عهدهی سخت و سوگندی عظیم یاد کرد که اگر پدرش از قصدی که هیچ پدری بر دختر مستوره اش روا ندارد باز نگردد حجاب عصمت بر درد و جلباب حیا بر دارد و خاک ادبار بر فرق مذلت بریزد و بدرگاه سلطان برود و سر نهفته و راز نگفته را که دیوارهایش پوشیده و حفاوت دختر بر کنش کوشیده و ضمیر شفقت مر او را مستور و مهر فرزندی مکتوم داشته بود مکشوف سازد و جریده افعال وی را علی رؤس الاشهاد بخواند و بر خاک خزی و خسرانش بنشانند. پدر بر آشفت و با پسر دیگر که هم در آن مجلس بود

گفت : که در بروی این روسبی گول فرو بند که کثرت مالش بطغیان آورده و از تحمل من جرأت هذیان یافته . بخدا قسم که اینست حمیت مردان در حمایت دمار و مراعات حقوق بنات ابکار و خدا بیامر زاد ابوالفتح بستی را که میگوید :

لی جارفیه حیره عرسه تلعن ایره خلق الله اله الخلق للغیره غیره

پس از آنکه این فاضل خوش گوهر از قتل پسر فراغت یافت و ما یملک او را حوایت کرد و دختر مظلومه را از بقیه مال که موجب انتعاش بال او بود محروم ساخت برادر وی را که واپسین اولاد و مایه امید برای معاش و معادش بود پیش بخواند تا معامله املاک خود را با وی باز سپارد و بنظارت ضیاع و عقار برگماردش ، و این خود وسیله ای بود که او را نیز ره سپر ملک فنا سازد و مانند برادر گرفتار سر پنجه قهر و عنا کند . پسر تا طاقت داشت اعتذار کرد و بر عجز و ناتوانی خود اقرار آورد . پس از آنکه گزیری از مطاوعت ندید کردن بر بقیه اطاعتش بنهاد و چار تکبیر بر ملک و مال خود بزد و لازال بجمع هر ولود و عقیم میکوشید و از هر حلوب و لبون و عاقر و زبون استحلاب میکرد . لحظه ای نیاسود و دمی نغنود ، رنج و تعب را صلازد و استراحت را طبل الرحیل بکوفت تا طاقش طاق شد و آب دهانش بخشکید و پدر وی را با عجز و تن آسایی تعبیر کرده فرمود که محاسبین بحسابش باز رسند و جمع کرد بر او چیزی را که چشمی ندیده و گوشی نشنیده . پس گروهی اذهنود کفار و زنگیان ناهنجار بر وی موکل و مالی طاقت فرسای و فاقت بخشای بر او حواله کرد و آن جنود کفار را بیاغالبید و ایشان را بنقد معجل و وعد مؤجل امید وار ساخت تا آن سر سپرده حلقه بلارا بزنجیر عنا و شقا بکشیدند و مانند مار گرز و شیر شرز در اضرار و ایلامش کوشیدند تا بانواع تعذیب و تشکیل کثیر و قلیلش استنقاذ شد و وابل و رذاذش بنفاذ پیوست ، مگر شبی وی را تا صبح با شکنجه بیازردند و برای طلب بقیه مال پای ییفشردند تا کار بجائی رسید که آن دژخیمان سنگین دل بد نهاد بر بیچارگیش رحم آوردند و در دین خود آزار او را روا ندانستند و دست تعرض در آستین کشیده بر پدرش لعنت و نفرین کردند . چگونه است گمان افاضل کرام بر حال کسی که رحمت کافر فاجر بر قساوتش پیشی گیرد و رقت قلب و دقت نظر ایشان بر ختم دل و غشاوه دیده اش تقدم جوید و بر شخصی که گمان میکند پدریست مهربان که بر پاره جگر خود مهر میورزد و نیکویی میانیدشد و حال آنکه تمامی کردارش ظاهریست مموه با باطنی مشوه که غرضش تزئید ثروت و تکثیر مال است آنچنان مالی که آخرش و بال است و نتیجه اش زوال . خدای نیامر زاد

کسانی را که عقیدتشان بر فساد است و مکیده شان در نهاد و پنجه شان از خون فرزندان خضاب . برآستی که پدران را حقی است بر ابناء و فرزندان را حقی است بر آباء و اگر از حقوق پدر است که مر او را بقصاص پسر نکشند همچنان از وظائف پدر است که حکم الهی را در صلۀ رحمش بجای آورده وی را بجان نیازارند . پس از آنکه کربت پسر نامراد منجلی شد و از غصه اندکی تسلی یافت بهمراهی شتاب و سرعت تیر پرتاب قصد خدمت امیر ارسلان که یکی از امراء سلطان یمین الدوله محمود است کرد که از سایه رأفتش برای وقایه از شر پدر میثاق گیرد و جانی را که بتار ناامیدی بسته بود با جبل المتین قدرتش شد وثاق کند . آن امیر بزرگ و سردار سترگ نیز جناح مرحمت بگسترد و او را بزیر بال رأفت بگرفت و در ظل عنایتش پیروید و بارکان دولت و مقربان بساط سلطنت در باره اش توصیه نبشت که عوذۀ سحر پدر سحر و تریاق سم غدر آن محتال مکار گردد . چون شیخ بغوی بر این مقدمات آگاهی یافت از تکرار فضائح و انتشار قبائح سخت بترسید که مبادا بآخرین فرزندان رسوا شود چنانچه باولین ولدانش مقتضی گردید ، پس عصی و حبال کید بینداخت و امیر ارسلان را بوام دادن مبلغی گراف قید کرد و اگر کسی رگ و ریشه بغوی را تفتیش کند از منابت شعر و مجاری عروقت میکدتی ظاهر شود که هر محیل و منافق را از مقابله اش دست بر دل است و روباه پیر را پای در گل .

بالجمله پسر نامراد باضطراب برق و باد همی بود و از باس پدر تجرع کأس احتراس همی نمود تا اینکه شمس الکفاة در سنه ۴۱۳ مر او را بقدم خود مشرف کرد تا حساب اعمال را استقصاء و بقایای اموال را استیفاء کند ، وی نیز خود را بکنف حمایت خواجه بکشید و حضرتش را از پاره ای مظالم جانکاه که نیش دل و ریش روانش بود آگاهانید ولی در همه از تصریح بتلویح قناعت و از ایضاح باشاره کفایت کرد و نخواست که پرده ناموس پدر را بر دارد و شنایع وی را آشکارا بشمارد . دیری نگذشت که شیخ بغوی در عداد سائر عمال برای تفریغ محاسبات در حضرت شمس الکفاة شرف مشول یافت . پسر بملازمتش بشتافت و باب ایتلاف بکویید و حلقه استرحام بجنبانید ولی هر چند جناح ذل بگسترد پدر پای استکبار و نخوت بیفشرد و هر چه بر خضوع بیفزود جز جواب حرمان کلمه ای نشنود ، تذلل کرد تعلل دید استعطاف نمود ، استنکاف شنید . چون پای طلب را شکسته یافت و باب امید را بسته دید در حضرت شمس الکفاة که تا کنون از کتاب مظالم جز رموزی چند حکایت نمیکرد سلسله سخن دراز و یاب بٹ شکوی را باز

کرد، از دفتر مکر و غدرش سطرې بخواند و از کاسه درد آلودش جرعه ای بنوشانید و در حضرت وزیر انهاء کرد که تخم تربیتش در حق شیخ بغوی ثمری جز کفران نداده و شراب خوشگوار مرحمتش جز سکر طغیان نشانه ای نبخشیده، نفاقش پیشه است و الفت با اعداء خواهجاش در اندیشه، ابوالبراقش بتزویراست، یوقلمون حيله و تدبیر، هر روزش رنگی است و در هر کارش نیرنگی. شاهد مدعی را با براهین ساطعه و حجج قاطعه زینت داد و اقوال صحاح خود را از افعال قباح او حجت آورد. و اگر طینت وزیر با ماء معین مروت و کرم عجین نبودی و فطرتش از عالم قدس خفیر نداشتی هر آینه او را مانند دیولعین با شهاب عقاب بسوختی و خرمن عمرش را با نفت و کبریت بیفروختی، ولی طبع کریم و خلق عنبر شمیمش چنان روا دید که مساوی افعال پدر را با محاسن اخلاق خود پیوشد و عیب مکتومش را همچنان در پرده غیب مستور بگذارد. شفاعت شیخوخت در حق وی بپذیرفت و بملاحظه قرب اجل بر جاناش منت گذاشت و از خونس درگذشت و هر سامع و ناظر و راوی و مخبر را که مترصد مکافات او بودند قانع کرد بآنچه مشهور آفاق و طنین انداز نه رواق بود از فضائح اعمال و شنائع خصال پیری فرتوت که معایش را اول حدائق است و لومش از روی اکتساب و فضلش بوراثت.

مع القصة، چون باد نخوت بغوی بخواید و آتش قدرتش فرونشست جمعی از زیر دستانش که خرمن پیاد رفته صرصر عدوان و خانمان سوخته آتش طغیان وی بودند از هر گوشه ای سر بر آوردند و در مجلس مظالم انجمن کردند و مانند حجج بانگ ناله و ضجج بر داشتند و رایت استغاثه بر افراشتند، هر کدام قصه ای حکایت کرد و از غصه ای شکایت راند، یکی از انتهاك حرمتش نالید و دیگری از اتلاف نعمتش ندبه کرد، سومی از یغمای اغنام و احشام میگريست چهارمی از اجبار بر طلاق همخواه اش خونابه میریخت، پنجمی از قتل برادر و پدر تفجع داشت ششمی مجازات ضرب و شتم را توقع میکرد. مجلس مظالم جماعتی از اهل شکایت را انصاف بداد و طائفه ای را باعتساف براند. شمس الکفاة نیز سزاوارچنان دید که با او مسامحه و مجامله فرماید، پس سراخ و عویل داد خواهان را خاموش و مثالب و مساوی وی را فراموش کرد تا نفع آن آواز بمسامع علیه ملوکانه نرسید و الحان آن ادوار بعالی محفل خسروانه نکشید. شیخ مدبر در گوشه ای مخدول بماند و قضای الهی بر خزی و هوانش شرف نفاذ یافت.

بعد اللتیا و اللتی، بغوی چون دید که صرصر معایش تا اعنان آسمان رسیده

• ابوالبراق مرغی است که بالوان مختلفه درآید.

و طغیان مظالمش تا بعد تو فان کشیده ، روزگار را بر حال زبونش گریه است و تدبیر و حيله را از او خنده ، خاص و عام از جرائم آثامش مستحضرند و افعال نکوهیده اش ورد زبانها و خصال نا پسندیده اش آویزه گوشها است که عصیان مالک غفور را به اطاعت يك بنده کفور فجور بخبریده و غضب رب متعال را بر رضای عبدی از اندال پسندیده و فلذة کبد و ثمر فؤاد خویش را فدای شهوت حیوانی و لذائد نفسانی ساخته و در تعمیر دنیای خود بخیرایی دار آخرت پرداخته . پس تلافی مافات را دست قدرة بیازید و برای محو سیئات دامن همت بر میان زد . تلافی زلتی چنان و تدارک ذلتی چنین را در این دید که همان مملوك را که چندی مالک رقاب بود بدست هوان و عقاب بسپارد و مواهب جسیمه و نعم عظیمه که عطا کرده بود استرداد و مالی جزیل که صدق وجه جمیلش بود استرجاع کند ، تن وی را با اسواط عقاب مقروح و متن مجردش را با کلمات عذاب مشروح ساخته عضوی را که مدتها بعصیان الهی ستر عصمتش را کشف و با شفاء شهوت و فسوق لثم و رشف کرده و محاسن پیریش فرش و فداك ابی و امیش نقش کرده بود و دنیا و آخرت در راهش منقود و پاره جگرش را در هوایش مقبور و ملجود داشته دستخوش مقارع بلا و پی سپر قوارع ابتلاء گردانید *

و قسم بخدا که اینست جود نه آنچه از حاتم (۶) معروف است و سادات بنی عبدالمطلب بر آن موصوف . دور باد کسی که بدکرداری و فرومایگی را پیشه خود سازد و قسم بحضرت کردگار و کعبه ذات استار که این شیخ رذل تر است از سگی که بیجفه منتنه عفته دهان بیالاید و دنی تر است از کسی که بریسمان حلق مصلوب طمع کند . سبحان الله ! اگر غرض از این صولت و اقدام اخذ انتقام بود پس چرا وقتیکه اختیار در دست و پسر از باده حیاة سرمست بود این پدر عطوف را مهر نجبید ؟ و آن دل رؤف را خون نجوشید ؟ الا و قد سبق السیف العذل و فعل القضاء ما فعل . از چشمه خوشیده آب خواستن و بر سحاب زایل چشم امید بستن و از خانه خراب گرد افشاندن و پس از فضیحت و رسوائی پرده افکندن بر سخافت رأی و خفت عقل خود گواه گرفتن و برهان آوردنست .

ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا

بمقیه الاسلام گوید : صاحب رساله در این مقام نیز زمام کلام را از دست داده بحکم آنکه قلم در کف دشمن است از الفاظ شداد و غلاظ خود داری نکرده ولی چون ترجمه آن دور از مراتب ادب و میدان فارسی تنگتر از مضمار عرب بود با اشاره گذشت .

غلام نیز پس از آنکه از چنگال عقاب هلاکت رهایی یافت و لنگر حیات در ساحل نجات انداخت خود را در معقل حمایت و سایه رعایت یکی از بزرگان امراء بیفکند و آن امیر او را از قبضه اقتدار مولایش در ربود و بغوی را با آتش غم و نیران اضغان باز گذاشت که بی یار و یاور و پسر و برادر و غمگسار و هوا دار و معشوق مسجود و محبوب معبود در آتش بی شکیبی و جحیم بی مونسى در زاویه ادبار کینر کردارش دریابد و در گوشه حرمان جزای ظلم و عدوان خود را مشاهده کند. این بود طریقه معاشرت با نوع بشر و مدار در ایراث خیر و ترك احداث شر که آن شیخ رئیس در سلو کش مواظبت داشت و در عروج اعلی المدارجش مراقبت.

اما طریقت و دین و شریعت: قفل عن البحر ولا حرج. از آنچه در خلال این رق منشور و تضاعیف کتاب مسطور مذکور گردید معلوم شد که درجه تقوی و تورع خواجه تا چه پایه و تدشین و تشرعش را چه مایه است ولی اطاعت قول حضرت نبی اکرم ﷺ که فرمود: «اذكروا الفاسق بما فيه» چنان مقتضی است که بمساوی و مخاذی او بیشتر تنبیه شود و قبائح خصال و سیئات افعالش را زیاده تتبع و تفحص رود، تا هر آنچه خیایای نکراء و شیطننت و خفایای سیرت و خبت سریرت اوست بر همه واضح و روشن شود. من دوسال با وی در ریاست بر ید مجاورت کردم، بخدا قسم که هیچ چشمی او را دیدار نکرد که بمسجد جامع در آید و دو گانه ای بگذارد مگر يك بار که بحکم ندرت و شذوذ بجامع در آمد، ندانم که پایش بخطا رفته بود و یا مقصدی گم کرده و یا خود عذری داشته که از عاقبتش بیندیشیده و از وخامتش بترسیده. با لجمه در اثناء مجادته سخن از نماز بیان آمد، شیخ بطریق مزاح گفت (وراستی را از کسی پرس که سخن بمزاح گوید و یا خود مست باشد) که مردی روز آدینه بانگ نماز بشنید و با عجله تمام جانب مسجد شتافت تا مگر صلاة جمعه بجا آرد، رفیقش دامنش بگرفت و گفت: چهار رکعت خانه بهتر از دو رکعت بازار است. و اگر چه این سخن را باب تأویل گشاده است و حمل بر تجوز ممکن ولی از کسی که قولش این باشد و فعلش آن عبادتش متروک باشد و فرائضش ضایع و مهجور محملی ندارد جز العاد و تلقی او امر شرع بعداوت و عناد. گمانم اینست که قول غلامی که مولای خود را باین عبارت توصیف میکرده «انه لیعرب فی الشتم و یلحن فی القرآن و یصلی من قعود و ینیک من قیام» وصف حال این شیخ گمراه را میگوید و راه خبت و خسار او را می پوید. چنان شخصی که غالب احوالش عیوب است و معظم افعالش ذنوب.

و یصلى فيختص اركانه	و یشهی فینصب سیقانه
و یخاطب بالكاف اخوانه	و یشتم بالزای غلمانہ
و یكفت للشر اکمامه	و یسحب للائم اردانه

و از غرائب حالات او آنست که خود بعقیده اهل اعتزال و معتقد خلود اصحاب کبائر در نار است معذلك منکری نیست که مرتکب تشود و کبیره و جریره ای نه که از او صادر نگردد، چنانچه در حضور من طمع کرد بمال کسی که مدتی بود باو پناهیده و در ظل حمایتش آرمیده؛ و آن شخص ربیبی داشت مانند سرو آزاد و شاهد نوšاد که مادرش ایام رضاع وی قتل غدیر شوهر و محروم از تربیت پسر شده. پس شیخ اورا بر انگیخت که خون مادر را بخواند و پیاموخت که تظلم این فاجعه را بر فرمانفرمای خراسان ابو سعید مسعود بن سلطانی یمن الدوله محمود برد تا در این بین شیخ بمقصودی که دارد نائل شود و در ضمن اجراء حق تشبیه بیاطل کند. امیر هوشیار رمز این امر را بفراست دریافت و تحقیق واقعه را بر من حواله فرمود که بدون حيله و تزویر تنقیب و تنقیص کرده حقیقت امر را مکشوف و معروض دارم. چون بغوی حال را بدینگونه بدید و دانست که املش خائب و صفقه اش خاسر و گمانش محال و سعیش وبال خواهد بود، شهود واقعه را از اظهار کلمه حق باز داشت و ایشان را با ترعیب و ترهیب تطمیع و تکلیف کرد که خداوند را عصیان و شهادت رکتمان کرده از شارع صدق عدول و به بیراهه اتم نزول کند. پس شیخ امین خود واسطه عقد صلح شد و خونبهای ضعیفه مقتوله را در دوپست درهم بر بست و من ندانم که کدام شریعت این بضاعت مزجاة را خونبهاء امهات کرده و کدام انصاف بر این اعتساف دل داده؟ نه در دین اسلام بر این حکم روایتی است و نه در نزد اهل کتاب از این خطاب رسمی است و نه در بلاد کفر از این شرك و الحاد اسمی و نه در طبیعت انسانی است که از خون مادران باین وجه اندک بگذرند و چنین ثمن بخش را در ازاء چنان دم محترم مغتنم شمرند بلکه خوك بچگان و بوزینه زادگان نیز خون مادران را باین بهاء قلیل نفروشد و بدین صفقه خاسره سرفروند نیاورند. بارها گفتم که این خونبهاء نفس محترمه است که خداوند متعال از اراقه آن منع فرموده و جز با یکی از سه خصلت کفر بعد از ایمان و زناء بعد از احصان و قتل نفس محترمه اهدار و سفك آن را جائز نموده اند. سبحان الله! این نرخ جان است نه قیمت انبان! و دیه مرغه مؤمنه است نه بهاء میتة منتنه! و نیست این مکر از راه استخفاف بدین اسلام و جرعت

با انتهاك حرمت شریعت حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و عجب تر اینکه شخص محکوم وجه معلوم را بماده گاوی بدل کرد که سد و ده درهم قیمت داشت، پسر مفلوج مخدوع آهنگ تفجع بر داشت و نعمه تفضیح ساز کرد و گفت: بخدا قسم که کسوت این غین نبوشم و خون حرام با شیر ننوشم. این بگفت و عزم رحیل کرد ناقصه قتیل را بحضرت امیر مسعود برد و تفصیل این نکایت را در خدمتش شکایت کند، ولی اثرش مجهول ماند و معلوم نشد که مر او را آتش خورد یا آب غرق کرد و یا زمین فرو برد یا آسمان بالا کشید. برخداست خونبها این دو نفر که یکی کشته شمشیر غیله گشت و دیگری هدف تیر حيله شد.

و از جمله فضائح شیخ بیت القبايح آنست که پس از انتهاك حرمت و وضوح خبث سجیت و سطوع برهان خیانت و لوع بارقه تعدی بر رعیت در افواه مذکوره و در آفاق چنان مشهور شد که شیخ مذکور تمامی عقار و ضیاع و دیار و رباع خود را اسمی از وقفیت نهاده و از این ممر باب فرجی بروی خود گشاد، تا ذکرش در آفاق مسوع و راه اخذ و انتزاع مسدود و طلب ارباب ظلامات مردود شود. چون غبار ملال از چهره خیالش برخاست و صید امنیت بر دامش بنشست از کرده پشیمان شده عقد وقفیت را منحل و ملکیت را مسجل کرد. این واقعه در کسوت وضوح و ابهام شائع شد و میانه امکان و امتناع مردد ماند و در بین شك و یقین و تهجین و تحسین مذکور گشت تا اینکه عیان از خبر کفایت کرد. آن وقتی بود که سلطان یمین الدوله قاضی القضاة ابو محمد عبدالله این محمد ناصحی را برای تدارک امور اوقاف بخراسان فرستاد تا از رقبات وقف آنچه دست فرسود تسلط و پایمال تغلب و از حلیه وقفیت عاری و در ظل ملکیت مغصوبه متواری است استخلاص کند و استصفاء فرماید. خلیفه قاضی در مجلسی که من خود حاضر و به صادر و وارد امور ناظر بودم آنچه از حال شیخ بغوی استکشاف کرده بود بخد متش آنها کرد که شیخ مذکور معادل صد هزار دینار کما بیش از اوقاف را در مضمار عدوان با چوگان تللب تملك کرده و دهان متظلمین را با لجام وعدی که اصدوش اکذب از لمعان سراب و وعیدی که اهونش ضرب رقاب است ملجم و احزان ایشان را در قلوبشان مدغم ساخته و بر این نسق قرنی بعد از قرنی بگذشته تا گروهی از ارباب اوقاف مأیوس از انتصاف و جمعی از اخلاف ایشان محتاج براتبه و یکروزه و استکفاف شده اند. قاضی القضاة باقتضاء مقام منیع امانت و تکلیف رتبه سامیه قضاوت حکم تفتیش مجدد بدو داد و نائب نیز بر کشف و توضیح خود بیفزود، رعد و برقی بنمود، شیخ از خوف

افتضاح بالرغم منقاد گردیده، گردن اطاعت بر بقیه انقیاد بنهاد. پس از خلاصی از دام بلا، شهود فسقه و عفاریت مرده مرقه را گرد آورد و در حضور ایشان كافة املاك خود را وقف و سجالاتی با شهادتشان مسجل کرد و گمان داشت که اینگونه بذل و سماحت و رفع ید از تمامی بضاعت تهمت را از اموالی که بغیر او موقوف و متاعی که بر وجه قربات مصروف است برات برائت خواهد داد.

بالجمله زمانی بر این عقد وثیق و خذلان شبیه بتوفیق نگذشت که روزی با من درضمن شکایت از خواجه شمس الکفاة واصفاء آن حضرت برابطیل سعاة ووشاة مذکور داشت که: چاره ندارم جز اینکه عقد وقفیت املاك را ابطال و از خراسان بجانب عراق ارتحال کنم و از دار مالوفه و اصدقاء و قریب حمیم و رفیق قدیم خود دست بر دارم. چون این سخن بشنیدم گفتم: سبحان الله! از حالت چنین شیخی که سیرتش این است و طریقتش آن، تقوایش نقش بر آبست و اوقافش همگی مانند لمعان سراب، بخیالی پیش رود و بگهانی باز پس آید، شرع را ملعبه اطفال شمارد و تابع هوای نفس خود سازد. و از احادیث فضل و سخاوت و اخبار نوال دریا مثال سماحتش آنست که جمعی را که با وی صدیق مجاور و یا رفیق محاور و یا از جانب او در عملی منصوب و بجبایت مالی مأمور بودند استخفاف شهادت و استحقاق طاعت ایشان را مالی بی اندازه ببخشود و کیلی بگزاف بنحو تبذیر و اسراف بپیمود و مانند کرام آنچه مقدور و موجود داشت صرف راه معاش و حلیه و ریاش ایشان کرد و چون از آن گروه مستغنی شد و بشهادت و یا طاعتشان حاجتی نماند مانند کوکب نحس رجعت کرد و بر تبذیر و اسراف خود حسرت برده تأسف خورد. پس چنانچه رسم بی گوهران و فرومایگان است تمامی کنوز و منذور و مخفی و مشهور ایشان را بگرفت و تا صبا به قدر و کاست و بقایای خلال اضراس و قمامه افنیه و نلامه مقلمه آن گروه را تصفح و تتبع کرد و بوزن طعام که اطعام کرده بود زرناب و به کیل شراب مروارید خوشاب از ایشان باز پس گرفت و یکدرهم خود را قنطار و قطره را مثال ابر مدار پنداشته کرم خود را بآن عنوان اشتها و لثامتش را باین نحو انتشار داد و عامل و آمل از طعام و شرابی که صرف کرده بود بار ندامت بر بست و از فناء مکرمتش بازار خسران رحلت کرد و اندوخته ایام ماضی را بغرامت بداد و از شهادتی که خاتم صحیفه جرائم و آثام بود جز شقاوت ثمری ندید. عریان و گریان دودست خود را سائر عورت کرده چون سلیک بن سلکه (۷) دو گرفته و درتک و بو از آهو گرو برده مانند محرم لبیک گویان رو به بیابان نهاد و آنچه از آثار ادبار در بازار عار و عوار

ظاهر و هویدا است عجیب تر از مکنون اخبار و مخفیات تحت اسرار اوست که هنوز هیچ انگشتی گرهش را نگشوده، هرامیری را مدتی است و هر ظالمی را مهلتی و مال اگرچه وقایه آبرو است و جان را برهاند و قضاء مبرم را برگرداند؛ و بتحقیق مبالغه کرده است خواجه ابو الفتح بستی در آنجا که میگوید:

اشفق علی الدرهم والعین تسلم من العینه والدین
فقدوة العین بانسانها و قوة الانسان بالعين

مگر اینکه مالی که سلب جمال کند و مورث قیل و قال شود و بال است و توقع شهادت از شرنگ کردن تصور محال، و اینگونه مال میثوم تر از دین مطلوب و ذنب مکنوب و مشوه تر از انف مجذوع و بنان مقطوع است. دور باد مالی که دامن ناموس را ملوث سازد و ملکی که جامه نیکنمایی را مدنس کند.

اما خوان انعام و سفره صبح و شام آن حاتم ایام، پس حدیث صحیح و خبر صریح آن را از من باید شنید که سلسله روایتش مانند انگشت دست بهم پیوسته و چون سرو در جویبار عدل و استقامت رسته و آن چنان است که شیخ منهوم در هنگام بانگ خروس روی بخوان مطعوم بگذارد و تا نفس دارد بر هر چه دست یابد در انبان معده بگنجانند و چون خورشید بر آید و پیشانی جدران را با نور زعفرانی خود بیاراید دیگ معده اش چنان بجوش آید و تمساح اشتهاش بدانسان خروش کند که گویا هفت گاو عزیز مصر مر او را در شکم و امعایش در دست زبانیه جهنم است. پس از باقلا و امثال آن باقتضاء رسم و عادت و سائر مطبوخات سوق بحکم میل و ارادت فتنه جوع بنشانند و آبی بر آتش افشانند و چون وقت ظهر در آید و حرباء بخورشید پرستی قیام کند خوان طعام با انواع تأنق و تکلف بنهند و سفره ای با تکبر و تصلف بگسترانند از هر نعمتی لذتی و از هر مطعوم چاشنی برگیرد و از هر خشک و تر و حلو و مرم و بارد و حار و نافع و ضار عنان نفس باز نکشد و چندان بخورد که خوف انشقاق صفاق و انفجار عروق برود و از امعاء معاویه (۸) شکایت کند و از پری معده ناله آغازد. چون آفتاب رو بغروب نهد و عروس شب از جلباب نیلگون روی بنماید جفان اطعمه و صحائف اغذیه از منضوج و نی + و مطبوخ و مشوی در نزد او حاضر کنند و شیخ در آن مرتع خصیب و مریع تار سن طاقش رسا است اعتلاف کند و در زاویه آن خوان جامع الالوان زاهد آسا اعتکاف. معدلك باز وقت خواب کاسهای ژرف و لقمه های شگرف که یکی همرنگ بحر عمان

و دیگری همسنگ گرز سام نریمان است تناول کند . با این همه تراحم اکلات و تراکم لقمات باز در اثناء شب از شدت جوع نخواهد و با طبّاخان از در توسل بیاویزد و التماس طعام کند ، ناچار غذائی معجل از مرغ کباب و بره بریان و بقایای زوایای قدور و موائد از فواضل طعام و پاره های نان خوانی ترتیب دهند و در محضرش بنهند تا در سر آن خوان نماز شب بی قیام بگزارد و سوره مائده بخواند و بدون نیت روزه سحر کند و آن سفره ایست که جز نجوم افلاک کسی دیگر را بر او مجال گذاری نیست . و اگر قضا را در نفاذ زاد شیخ امری و بحر کاسات و اقداحش را قهری نبودی زمین که در قوه التقام آیه کبری و تل ریگ که در ارتشاف در درجه قصوی است هر آینه عملی پوش این اشجع دوزخ خصائل و غاشیه بر دوش آن اجوف تنین شمائل بودی .

و از نوادر امور شیخ مذکور قصه معاقره اوست که از مساء تا صباح مباشر اقداح راح و معاشر غلمان صباح ملاح بوده صبوح را بغبوق پیوند و منجوق فجور و فسوق را بقمه عیوق زند . و اگر تنزهی خواهد بدوش دو تن از خواص خود نشیند و مانند فعلی مغتلم که بر پشت جفت خود بجهد یا مار ضحاک که در طلب مغز سر انسانی با خطرآب افتد در سر دوش آندو بجنبش آید و بیمین و بسار تمایل کند و از کثرت خمار مانند جیفه در کسوت شیطان و میته در صورت ثعبان همچنان بماند . بسا هست که برای تمادی در استقصاء شهوات نفسانی و استیفاء اطاعت اوامر شیطانی يك سال و بلکه بیشتر بیهانه مرض پهلوی به بستر راحت بگذارد و از خدمت ولی نعمت و از حضور در حضرت وزیر تقاعد و تکاهل و رزد و اخبار نویسان را با رشوت خیول زرین ستام و کیسه های پر از زر ناب و سیم خام لجام کند تا سرش مکتوم بماند و این احتیال اعجب از تکلف زمانت نیست که خود را در انظار فاس معلول آن علت کند و اسیر آن ذلت شمارد و حال آنکه زمانت مرضی است که طباع از استماعش پنبه بر گوش نهند و نفوس مدهوش گردند . بدا بحال کسی که تمارض باینگونه مرض منحوس را بر خود روا دارد و عار نشمارد . منزّه است خدایی که نفوس در قبضه ارادت و در تحت مشیت اوست ، یکی خود را خوار خواهد و دیگری عزیز شمارد . بسا نفس که از عار و شنار شمس است و ای بسا کس که برعیب و عوار خوش دل و مأنوس .

این است اعیان قبا مح و مساوی این شیخ فاضل عاطل . اگر در ذکر امثال این عیوب اطناب و اسهاب رود کلام بطول انجامد و دلها ملول گردد ، غیر از آنچه مذکور

شد باز از دقائق ظلم مذموم و دغل مکتوم و سنگینی بار و ذل مبلول به بلل لوم و عار رمز هائیت که بیشتر از دقائق بروج سماء و شماره اجزای لا یتجزی است ، صغایر با وجود اصرار کبایراست و مویهای ریزه بعد از مدتی ذوائب و غدایر . چه خوب میگوید ابن المعتز .

خل الذنوب صغیرها و کبیرها فهو التقی
لا تحقرن صغیره ان الجبال من الحصی

و از اموری که مقتضی کشف و تنبیه و مانع از ستر و تمویه و گره گشائی از ذوائب معایب و حل معمی از مناقص و مثالب اوست سوء معامله و مجازات و قبح مقابله و مکافاتیت که با من کرده و آن چنان است که : من در ایام آل سامان و بعدها در باره شیخ چه خدمتها که بجا آوردم و چه عهدها که رعایت کردم و چه عیبا که پیوشیدم و چه سررها که باخفایش بکوشیدم و چه شغلها که کفایت و چه نیکوئیا که اداء آن را کفالت کردم ولی عداوت شیخ با پسرش ابو المظفر که سیل تیره آنرا صفائی و شب تارش را انجلائی نبود با محبتی که من با او داشتم تقابل و تکافؤ کرده حقوق دیرین مرا در نوشت و نقاب وقاحت بر چهره حقارت فرو هشت .

شرح این جمله آنست که : شمس الکفاة خواجه احمد حسن مرا در ازاء خدمت دولت سلطان یمین الدوله از شرح اخبار و بث آثار و ذکر محاربات و تعداد غزوات و فتوحات و بث مکارم اخلاق و نشر محاسن صفات که در تاریخ یمینی بتقدیم رساندم بار حضور داد و شرف مصاحبت و معاشرت بخشید . تقرب بساط حشمت وزیر شیخ را دلپذیر و مستحسن نشده در سعادت بر بست و باب سعایت بگشاد ، و لازال در حضرت وزیر بتواتر قطرات سحاب نیمه کرد و مانند لمعات سراب اکاذیبی چند می یافت و با غفلتی که داشتم و اطمینان بخیانتهی که صداقتش می پنداشتم در خفیه دامها بگسترده و کمینها ترتیب داد ، در حضرت وزیر تدلیس و تمویه کرد که فلان کفور حق نعمت و نفور از فرض خدمت و دل بسته محبت کسی است که بنظر رقابت حضرت وزارت منظور است و بطمع صدارت مشهور ، و متهم کرد که مرا از راه طاعت خواجه انحرافست و بر سبیل مودت حسادش انجذاب و انعطاف ، و این خود دروغی بود از خلعت خلقت دور و اوتاد و اطناش مانند ظل زائل و خیط باطل از ثبات و دوام مهجور و مکیدتی که دمنه از عروج اولین پله کاخش کلیل و در نشیب و فراز سنگلاخش علیل بود .

بالجمله آتش خیانتش دامن امانت و براتتم در گرفت و خواجه شمس الکفاة روی توجه از من بر تافت و مانند شیر خشنماک قصد من کرد . من نیز سمند حرون و شوس

غیظ او را بدست رایش مساعی جمیله رام و شوریده دریای غضبش را با مجاهده واستعطاف آرام کرده خلوص نیت و صفاء طویت خود را در حضرتش روشن و انقیاد بر خدمت و حسن طاعت را در خدمتش مبرهن داشتم و در این معامله پر خطر و هراس جانی بسلامت برده بربح رأس برأس دلشاد و این ابیات را حسب الحال انشاد کردم :

اذا نحن أبنا سالمین بأنفس
کرام رجت أمراً فخاب رجاؤها
فانفسنا خیر الغنیمه انہا
تؤوب و فیہا ماؤها و حیائها

شیخ بغوی باین دنائت قناعت نکرده بدر الملك امیر مسعود فرزند یمین الدوله و امین المله را اغواء و به نسبت بهتانی عظیم بر من اغراء کرد که اگر حصافت عقل و فضیلت درایت و مزیت هوش و کفایت و طول اناة و حسن تأمل در عواقب معضلات مر او را مانع نشدی و کشف و ایضاح و تحقیق و تدقیق نفرمودی هر آینه بارقه غضبش برگ و بار وجود مرا فرو ریختی و از قعر دریای حیاتم گرد برانگیختی . ولی خداوند منان پرده از روی آن زور و بهتان برداشت و مفتری رویش سیاه و حالش تباه گردید و خود بجاهی که کنده بود سرنگون بیفتاد و عورتش برفحول رجال مکشوف شد و عبرت آیندگان گردید . پس مطالعه کنندگان این دفتر و متفرجان این منظر خدای را حمد کنند بسلامت از لوٹ این خصال نکوهیده پست و افعال زشت و نا بایست و برائت از نار این اوزار و دوری ساحت از عار این خزی و ادبار ، و معلوم باد که ثمر بد کرداری و بالی سنگین و روزگاری غمگین است و کالایش بدنামী و سودش نا فرجامی ، و خداوند قبیح فرماید روی کسی را که نقد عمر را در ازدیاد ذنوب و سرمایہ نیکنامی را بسود مظالم عباد بخسران آرد ، رداء لثام را پیوشد و در حیات ملامت اناام بکوشد « و یرحم الله عبداً قال آمینا . »

حاشیہ

(۱) نصرالدوله ابوسمید مسعود ، ولیمهد سلطان محمود ، هنگام گذشته شدن پدر در اسپهان بود ، و بسوی همدان و بغداد میخواست حرکت کردن . ارکان دولت غزنوی بصوابدید یکدیگر ، برای دریافت وقت ، عمادالدوله ابواحمد محمد را از کوزکانان بغزنین آورده پیادشاهی نشانیدند . مسعود از برادر خواست که او را در خطبه شریک گرداند ، محمد اجابت نکرد ، مسعود بجنگ برادر آمد ، چون بخراسان رسید امراء برسلطان محمد شوریده او را بملت ضمهش در سیاست گرفته بقلعه کوهتیز تکیناباد فرستادند و بدرگاه مسعود شتافتند (۴۲۱ هجری قمری) .
سلطان مسعود برادر را کور کرده خود مالک ملک شد و خواجه بزرگ ابوالقاسم احمد

ابن الحسن میبندی را که در یکی از قلاع هندوستان باز داشت بود آورده وزارت داد . مسعود پادشاهی کریم و شجاع و نیکو سیرت بود ، داد و دهش داشت ، بعلماء و فضلاء و شعراء احسان میکرد ، حامی علم و هنر بود . فرخی گفته است :

خدا یگان جهان خسرو زمان مسعود که روزگارش مسعود باد و بخت جوان سلطان مسعود گرفتار سرکشی ترکان سلجوقی گردید . در کار ایشان خط و اهما ل کرد تا ماده غلیظ شد . سلجوقیان برخراسان دست یافتند و او را بسال ۴۳۱ در «دانتان» میان سرخس و مرو شکست دادند . مسعود چون اذایشان بیم داشت در غزنین هم نم اند ، هر چه مال از جواهر و زر و سیم و فرش و اوانی بود همه را بر اشتران بار کرد و با خزینه و ب نه و حرم رو سوی هندوستان نهاد . در سرکس فرستاده برادر مکحول خود محمد را آوردند . چون موکب مسعود در پنجاب بنزدیکی رباط ماریکله رسید غلامان و لشکریان بغزانه رسیده یک جهان اشتر و استر دیدند همه جواهر و زر و سیم بار ، شوریده دست باموال دراز کردند ، امیر محمد را پیادشاهی برداشتند و سلطان را گرفته بند بر نهادند و بقلعه کسری بردند . او آنجا همی بود تا یازدهم جمادی نخستین سال ۴۳۲ که کوتوال قلعه بر اثر بیغامی که از زبان سلطان محمد بوی رسانیدند مسعود را کشت .

شهاب الدوله ابوالفتح مودود بن مسعود که با وزیر پدر ، خواجه احمد بن عبدالصمد شیرازی ، در بلخ بود برعم خروج کرد و از خراسان بغزنین آمد و محمد نیز از پنجاب باز گشته از آب سند گذشت . جنگ مودود با سلطان محمد در سوم شعبان واقع و قضای آسمانی بر محمد و کسانش نازل آمد .

پس از سلطان مسعود بساط دولت غزنوی از ایران برچیده شد ، قلمروشان محدود بزاولستان و بخشی از هندوستان بود . در سال ۵۵۷ خسرو شاه پسر بهرام شاه غزنوی بهندوستان رفت و شهر لاهور را پایتخت کرد . — ما تاریخ جانشیان سلطان محمود غزنوی را مشروحاً در کتاب امیر مسعود سعد سلمان نبشته ایم .

(۲) باقل ایادی از اعراب روزگار جاهلیت بوده است ، مثل زده میشود بمعجز او از اداء مقصود . گفته اند بچه آهوئی بیازده درهم خریده زیر بغل داشت ، بر قومی بگذشت ، ازوی پرسیدند این را بچند خریده ای ؟ زبان خود را بیرون آورد و هر دو دستش را دراز کرد ، خواست برساند که بیازده درهم ، آهو رها گشته گریخت .

(۳) معیدی اشاره بثل معروف است : تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . مُفَضَّل گوید :

اول من قال ذلك المنذرین ماء السماء ، ثالث ملوک الحیره وما یلیها من جهات العراق . (۴) عبدالحمید بن یحیی بن سعد العامری از مردم اصلی شام بوده است که اسلام اختیار کرده اند . عبد الحمید عالم بفنون ادب و از ائمه کتاب بود ، باو مثل زده میشود در بلاغت . وی

نخستین کسی است که رسائل را دراز کرد و در فصول نامه ها تحمیدات بکار برد .
عبد الحمید در جوانی معلم کودکان بود ، رفته رفته ترقی کرد تا کاتب مروان بن محمد واپسین خلیفه اموی شرق شد . چون مروان دید که ملکش نزدیک بزوال است با و فرمود بر من تظاهر بنماید کن ، اعجاب عباسیان بادب تو و نیازمندیشان بکثات تو حسن ظن ایشان را بتو جلب خواهد کرد . عبد الحمید امتناع ورزید و با مروان ماند تا هر دو در بوصیر (مصر) بسال ۱۳۲ هجری قمری کشته شدند .

(۵) ابن العمید ، ابو الفضل محمد بن الحسین قمی . - عمید لقب پدر اوست . ابن العمید در سال ۳۲۸ بوزارت رکن الدولة دیلمی ، حسن بن بویه ، رسید ، ۲۴ سال صدارت کرد . وی گذشته از ادب و ترسل در فلسفه و نجوم هم دستی داشت . شعر را نیکو میگفت . او را جاحظ ثانی لقب داده اند . ابن العمید از رجال بزرگ و ولینعت صاحب (ابوالقاسم اسماعیل) ابن عباد بود ، دست بخشنده ای داشت . ابوالطیب متنبی وی را مدح گفت و سه هزار دینار صله یافت .
ابن الاثیر ، عزالدین ابوالحسن علی بن محمد جزری ، در وصف ابن العمید مینویسد : کان أبو الفضل من محاسن الدنيا ، اجتمع فيه ما لم يجتمع في غيره من حسن التدبير و سياسة الملك و الكتابة التي اتى فيها بكل بدیع ، مع حسن الخلق و لين عشرة . . .
امام تعالی ، ابومنصور عبدالملك بن محمد نیشابوری ، گوید : بدئت الكتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید . - او را مجموعه رسائل و اشعار دقیقی است بتأزی :

قد ذبت غير حشاشة و دماء ما بين حر هوى و هر هوا

ابن العمید بسال ۳۶۰ هجری قمری در دارالسلام بغداد در گذشت .
(۶) ابو عدی حاتم بن عبد الله بن سعد طائی از فرسان و شعراء و اجواد عرب جاهلیت بوده . وله اخبار في السخاء مشهورة ، حتی جری ذکره مجری الامثال فیقال : اجود من حاتم طی . حاتم بشام آمد ، مادیه دختر حجر غسانی را بزنی گرفت و بسال ۴۵ پیش از هجرت در «عواض» که کوهی است در بلاد طی گذشته شد . اخبارش در کتب ادب و تاریخ پراکنده است . دیوان حاتم ، در لندن و در بیروت چاپ شده است ، در وصف حال خود میگوید :

إذا كان بعض المال رباً لأهله فأنى بحمد الله مالي معيد

(۷) مسلیک بن عمیر بن یشرب السعدی التمیمی . - مسلکله نام مادر اوست . سلیک از شیاطین عرب است ، مردی فاتک و شاعر و زمین شناس و عالم براهها بوده در سنة ۱۷ پیش از هجرت کشته شده است .

(۸) اشاره بجوع ابوعبدالرحمان معاویة بن ابی سفیان است که هیچگاه شکمش سیر نمیشد .
آنکه کان يقول بعد ما یقرط فی الاكل : ارفعوا الموائد ، فما شبع و لكن مللت !